شعرالعجم

یا

تاریخ شعر و ادبیات ایران

جلد سوم

تالیف

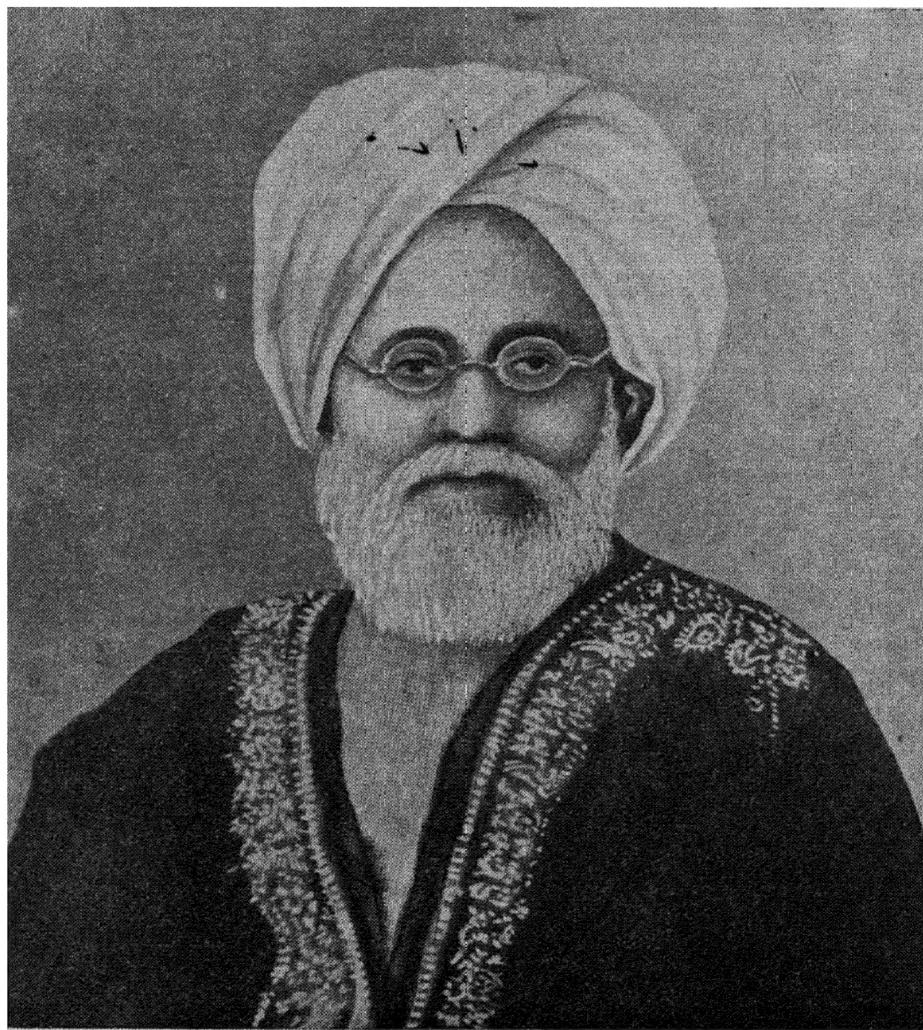
علامه شبلی نعمانی

ترجمه

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

شرکت سهامی چاپ رنگین

تهران — مهر ماه ۱۳۳۴



تصویر علامه شبلی نعمانی

مقدمه

مرد چون بزرگ شد و ازمردان دیگر برگذشت گفتهٔ اوهرگز در جهان کهن ومدروس نمی‌شود ، بلکه هرچه از روزگار او بگذرد کار اوجهان را بیشتر بهره‌می بخشد . پنجاه سال پیش دراعظم گره ازشهرهای‌درجهٔ سوم هندشبلی نعمانی کتابی درمحاسن شعرفارسی بنام « شعرالعجم » پرداخت . ازهمان آغاز این کتاب راه تحقیق را برای کسانی کـه راهنمایی می‌خواستند گشود تا جایی کـه ادوارد براون انگلیسی که ازخاور شناسان نامبردار زمان‌خود بود در کتاب معروفی که در تاریخ ادبیات ایران نوشته بارها بگفتهٔ وی استناد کرده است.

امتیاز این کتاب سودمند پرمغز اینست که نخستین دفتریست که مردی دانا و روشن بین درتجزیه وتحلیل‌دررگران‌بهای این خزانهٔ جاودانی که ادب پارسی باشد پرداخته است وبحکم «الفضل للمتقدم» همواره نام شبلی‌را زنده نگاه‌خواهدداشت. چیزی کـه بر ارزش این کتاب در دیـدهٔ ایرانیان بیشتر میفزاید اینست که مؤلف بزرگوار این دفتر جاودانی همه جا با بیانی‌بسیار آشکار دوستداری وحتی‌شیفتگی خودرا نسبتً بزبان فارسی وگویندگان وسرایندگان این زبان نشان می‌دهد.

کسانی که کارشان بحث وفحص در ادب فارسیست می‌دانند کـه این کتاب همواره راهبر روشن بین ایشان دریـن راه دشوار خواهد بود . شبلی درین کتاب استادی خودرا درنقادی وموشکافی آشکار کرده است وراستی‌جای شگفتیست که دور ازایران کسی که‌پابایران نگذاشته وبا فارسی زبانان آمیزش شبانروزی نداشته‌است بدین‌گونه برموز این زبان آشنا بوده وتا این اندازه آراء مصاب دربارهٔ این دشواریها بیان کرده باشد.

ترجمهٔ این کتاب یکی از ارزمندترین خدماتی‌بود که کسی می‌توانست بادب ایران بکند. ترجمه ای سابقاً درافغانستان ازمجلدات پنج گانهٔ شعرالعجم شده بود،

اما این ترجمه ایرانیان را سازگار نمی‌افتاد، زیرا که بزبان فارسی مأنوس ایران نبود وچاپ ناهموار آن رغبتی را برنمی‌انگیخت ودردسترس همه نبود.

دوست دانشمند پرکار پرشورمن آقای فخرداعی از چند سال پیش بترجمهٔ مجلدات این کتاب پرداخته وتاکنون چهارمجلد آنرا انتشارداده واینك مجلد دیگررا منتشر می‌کند. ازاقبالی که مردم دانا وبینای سرزمین ما باین کتاب کرده اند همین بس که مجلدات گذشته را باشتابی که دربارهٔ کتابهای دیگر کمتر دیده شده است مردم‌دانش پژوه ایران خریده وباخود نگاه داشته‌اند واینك نایاب شده است و امیدست که‌چاپ دیگرآنها بزودی انتشار یابد.

ترجمهٔ این گونه کتابها کار همه کس نیست ومردی می‌خواهد که خود درین فن دست داشته باشد وبهمان اندازهٔ مؤلف درموضوع محیط باشد. جزآقای فخر - داعی من کسی‌را نمی‌شناسم که بدین پایه ومایه ازاحاطه رسیده باشد.

این ترجمه کارآسانی نبود ومن خود بیش از همه گواهم که آقای‌فخرداعی چه مایه درین کار رنج برده وجان کاسته وروزگار گرامی را صرف آن کرده است. دقت وامانت و دلسوزی را که در ترجمه‌های آقای فخرداعی دیده‌ام از دیگران ندیده ام ومن خود دیده‌ام که گاهی تزلزل‌درین کاردرنهاد بزرگوار وی بپایهٔ وسواس رسیده‌است وهرگزاین حس‌مسئولیتی را که‌درین کاراز وی‌دیده ام ازیادنخواهم‌برد.

این مجلد را پیش ازآنکه انتشار یابد درهمان حین که درزیرچاپ بود من بدقت خوانده ام و بجرأت می‌توانم گفت که انتشارآن خدمتی بسیار ارزنده بزبان فارسی خواهد کرد.

امیدست که دوست دانای بلند همت من همیشه درین خدمت بزرگی که‌بزبان فارسی می کند وپی‌درپی ترجمه‌های کتابهای برگزیده را بذخایر زبان فارسی یکی پس ازدیگری میفزاید کامیاب باشد ویزدان دانش‌آفرین همواره یاور وی باشد.

طهران ۲۶ تیرماه ۱۳۳۴

سعید نفیسی

بنام خدای مهربان

دیباچهٔ مترجم

قافیه سنجان که سخن بر کشند
گنج دو عالم بسخن در کشند
پردهٔ رازی که سخن پروریست
پرتوی از سایهٔ پیغمبریست
(نظامی)

کتابی که اینك تقدیم محضر قارئین گرام میگردد ترجمهٔ بخش سوم کتاب شعرالعجم تألیف شبلی نعمانی هندی و مخصوص بشعرای متأخر یا دور آخر شعر و شاعری فارسی است که طالبان کتاب ازمدتی یعنی از بعد از انتشار بخش دوم در ۱۳۲۷ انتظار آنرا میکشیدند. دراینجا برای نزدیك کردن ذهن خوانندگان محترم بحقیقت کتاب لزوماً بعرض میرسانم که مؤلف دانشمند روی اصول تکامل، شعر و ادب فارسی را تقسیم بادوار و بسه دور آنرا محدود نموده است. او برای هردوری بخشی تخصیص داده واین بخش اختصاص بدور آخر شعروشاعری فارسی دارد. شبلی درهریك ازین سه بخش مختصات شاعری دور مربوط را مورد بحث قرار داده و بعد ازشرح احوال چند تن ازمشاهیر شعرا محصولات فکری یا تراوشات طبع هریك را با اصول انتقاد علمی تحت سنجش و آزمایش آورده محسنات ومعایب آنرا کما هوحقه معلوم داشته است و اما بخش چهارم و نیز(۱) پنجم متمم آن، باید دانست که بخشی است درحقیقت مجزی که در آن پس از بحث مفصل در ماهیت شعر وشاعری فن شعر وادب فارسی را از چندین نقاط نظر تحت مطالعه آورده و درکلیهٔ مسائل اصولی و فرعی آن مبسوطا صحبت داشته وداد تحقیق وتتبع را داده اند.

این دانشمند درمقدمهٔ کتاب دریکجا اظهار تأسف کرده میگوید با اینکه اشعار فارسی یك تنه بااشعار تمام دنیا برابری میکند معذلك درشعر وشاعری فارسی که آن از کی پدید آمده وعلل واسباب پیدایش چه بوده؟ مراحل تکامل را چگونه پیموده؟

۱ — اولی یعنی بخش چهارم در۱۳۱٤ ودومی در۱۳۱۸ انتشار یافته اند.

تطورات و تحولاتی که در آن بمرور زمان رخ داده چه بوده است؟. حالات روحیهٔ مملکت وملت چه تأثیری در آن بخشیده ویاتأثیر آن دراحوال روحیهٔ مملکت وملت چه بوده است ؟ کتابی تا کنون درهیچیك از السنهٔ اسلامی نوشته نشده است. درین شکی نیست تذکره های زیادی تألیف شده ولی اگر بدقت ملاحظه شوداین تذاکر درحقیقت جنگ یا بیاضی ازاشعارند که در آن، اشعار گزیدهٔ شعرا را جمع نموده و نوشته اند، لیکن شرح احوال شعرا وحوادث وسوانحی که بر آنها رخ داده خیلی کم متعرض شده خاصه ازانقلابی که درهر دور درشعر وادب پدیدآمده و نیز از علل و اسباب آن انقلاب هیچ ذکری بعمل نیامده است.

شرحیکه تا اینجا گفته آمد میتوان از آن نتیجه گرفت و گفت که در ادبیات منظوم فارسی که ازذخائرجاوید وازمفاخر فناناپذیرملی مامحسوب میشود کتابی بدین جامعی تا کنون نوشته نشده است واینجانب بسیار دربسیار خوشوقتم که با موانع و مشکلات بیشماری که سد راه بوده توفیق بچنین خدمتی پیدا کرده ترجمه وانتشار دورهٔ کامل یعنی پنج بخش کتاب که ازدیرباز جزو آمال ملیمن بوده اکنون باانتشار بخش حاضرصورت اتمام واکمال پذیرفته وظیفه ای که بپاس نعمت سر زمین پدران خود بعهده داشتم بانجام آن سرفراز آمدم.

چون مسئلهٔ تقسیم شعروشاعری بادوار که در بالا ذکرشد ازمسائلی است که احتیاج بتوضیح و بیان دارد لذا شرحی که مؤلف دریکجا تحت عنوان سیر تکاملی شعر وشاعری فارسی در ینباره بیان نموده راقم قسمتی را برای مزید اطلاع خوانندگان ذیلا نقل میکنم.

« اگرچه شعرخارج ازمادیات وطبیعیات میباشد ، لیکن باطبیعیات دوش بدوش جلو میرود. قاعدهٔ کلی است وقتی که افراد یك قوم قدم بدائرهٔ ترقی وتمدن می‌گذارند همه چیز آنها از غذا و مسکن و مکان و نیز لباس وسایر لوازم زندگی و اسباب زینت بی تکلف نباشده ورفته رفته ظرافت و نظافت و نفاست پیدا می شود تا آنکه ازحد تجاوز میکند، آنوقت است که در ترقی وقفه پیدا شده و بالاخره قوم دستخوش فنا وزوال میگردد.

توضیح آنکه ابتدا برای سکونت کوخهای پوشالی یا منازل محقری است از گل و خشت خام و بعد ابنیه و عماراتی از گچ و آجر بنا میکنند و بتدریج قسمت های مختلفی از اندرونی و بیرونی وفوقانی وتحتانی وایوان وشاه نشین وسرسرا و دالان وصحن وحیاط وحمام و غیرها در آن ترتیب میدهند . اطاقها را مبله کرده بانواع تجملات آرایش داده اقسام قنادیل و چراغها بردیوار وسقف نصب و آویزان میکنند و یك چند که ازین میگذرد بناهائی ازسنگ مرمر و سایر سنگهای قیمتی شروع می‌شود .دراینجا خاتم کاریها از احجار کریمه بعمل میآید، مذهب کاریها وصنایع نفیسهٔ دیگر بکار برده میشود ، ایوان واطاق را از اطلس و کمخاب مفروش میسازند، پرده‌های زربفت بردرها وپنجره‌ها آویزان میکنند . شمع‌های کافوری در روز روشن مینمایند، اینجاست که نزاکت و نفاست از حد خارج شده و بعد، انحطاط و تنزل شروع میشود و آنقوم بدیارعدم رهسپار میگردد .

شعرهم عیناً همین حکم را دارامیباشد ، یعنی درابتدا خاطرات وافکار وخیالات ساده و بی‌تکلف، تشبیهات واستعارات انگشت شمار، الفاظ، معمول وعادی وخالی از تراش ورنگ، معنایی را که میخواهندبیان کنند بدون هیچ پیچ وخم وبا کمال سادگی بیان میکنند ، ولی بعد از چندی افکار وخیالات بلند وعالی می‌شود، استعاره‌ها رنگین شده صورت دلفریبی بخود میگیرد ،درتشبیه نزاکت و نفاست ودرمبالغه نیرو و نفوذ پیدا میشود. درالفاظ تراش و آب وتاب شروع شده مضمون یامعنایی را که میخواهند بیان کنند بشکل استعاره بیان میکنند وازین هم قدمی بالاتر گذارده شده دقت آفرینی و باریك بینی پدید میآید . اینجا مبالغات از حد تجاوز کرده و باغراق وغلو میرسد. ذره حکم کوه وقطره حکم بحرمحیط را پیدا میکنند. در استعاره استعاره بکار برده میشود. ازمحسوسات بکلی خارج شده وجز چیزهای خیالی صرف دیگراصلی وملاکی باقی نمی‌ماند وآن آخرین مرحلهٔ ترقی شعر شمرده میشود که با تنزل و انحطاط قرین وهمدوش میباشد».

از همینجاست که محققین عصر حاضرشعر و ادب را نظیرآثار فنی تراوش فکر و احساسات و نتیجهٔ قریحهٔ عمومی عصر خاص دانسته مینویسند که در نشان

دادن حالات و اوضاع يك عصر، شاعر همان خدمت را انجام می‌دهد که صدها جلد از کتاب نمی‌توانند ازعهدهٔ آن برآیند. آری شاعر (مثل مصور و نقاش) مشرب و مذاق، عادات و رسوم، عقائد وافکار و بالاخره اصول احتیاجات عصرخودرا بدون تغییر وتبدیل بقرون آتیه تحویل می‌دهد. ظاهراً فکر شاعـر آزاد معلوم شده چنین تصور می‌شود که تحت تأثیرعواملی واقع نیست ولی درحقیقت اینطور نیست، بلکه از افکار وعقائد عصرخود شدیداً متأثر شده باسلاسل محکم حکایات وافسانه‌ها یا آداب و رسوم عصربسته شده، از محسوسات ومشهوداتی که ازهرسو ویرا احاطـه کرده متأثر گردیده و بالاخره همان‌عادات و آداب وعقائد و ادراکات عصراست که جولانگاه فکر شاعر وادیب میباشد(۱).

کارلیل دانشمند انگلیسی قدمی بالاتر نهاده شاعر را تالی نبی قرار داده است. اوشاعر و نبی را میگوید هردو ناظر بسرملکوت اشیاء و حقیقت کائناتند وفرقی که درین‌میان وجود دارد اینست که حقیقت مزبوره را نبی از حیث خیر وشر ومحظور ومباح فرا گرفته برعکس شاعر که جنبهٔ حسن وجمال آنرامنظور نظرقرارداده‌است نبی ما را در افعال واعمال رهبری میکنند درصورتیکه شاعـر عواطف و احساسات مارا تحریك نموده عالم عشق ومحبت را معمور وآباد میسازد.(۲)

من درین ترجمه چون معلول ومبتلا بدرد کمرووجع اعصاب بودم رنج زیاد بردم وامیدوارم که‌این خدمت ناچیزمورد حسن‌قبول‌هموطنان عزیزواقع شده وبرای دانشجویان ارجمند مفید وسودمند افتد، چه همین حسن قبول اجر وپاداشی است که منظورنظر اصلی من بنده بوده‌وهست و گرنه‌اینکار جز کاهش‌مغز، روح، جسم نتیجهٔ دیگری ندارد، بلکه باتجارب سی‌وپنج‌ساله ایکه‌دارم باید بگویم که آن درمملکت مافقرمی‌آورد. شما زندگی صاحبان این نوع شغل را درایران بدقت به بینید بحکم «هردرخت را ازمیوه اش باید شناخت» صدق گفتار مارا تصدیق خواهید فرمود.

يك کتاب‌علمی پس از چند سال‌مجاهدت وخون‌خوردن‌هنوزدرین‌مملکت بدین

---

۱ — مأخوذ ازتمدن العرب گستاولوبون

۲ — رجوع شود به کتاب ابطال دانشمند مشارالیه

پهناوری از هزار نسخه زیادتر چاپ نمیشود آنهم یك قسمتش آری قسمت زیاد آن علی الرسم بهدیه میرود و بقیه که بمعرض فروش گذارده میشود سالها باید برای فروش رفتن این مقدار کتاب بانتظار نشست و آخرهم صاحب کتاب (بطوری که خودم مکرر دیده ام) بستوه آمده موجودی های کتاب را بنصف بهـا و بعضی اوقات بکمتر از آن حـاضر بفروش شده شما تعجب می کنید اگر بگویم کسیکه وجهش را نقداً بپردازد پیدا نشده.

درممالك راقیه کتاب یکی ازضروری ترین حوائج زندگانی گردیده است. خبرهائی که مسافرین ازممالك فرنگ یا امریکا راجع بکتاب برای ما می آورند ازتصور ما خارج و افسانه بنظر می آید. درلهستان یك کشور بآن کوچکی دریك نشریه ای خواندم که درمدت هشت سال اخیر ششصد میلیون جلد کتاب درسی هزار موضوع مختلف منتشرشده است. به بینید نویسندگان این ممالك تا چه حد مورد نوازش وتقدیرند که اینهمه محصولات فکری ازخود بیرون داده اند.

شما درهمین کتاب مراتب تشویق وتحریض و نوازش وتقدیر سلاطین وامرای مغول را از گویندگان و سرایندگان ایران که می خوانید و با امروزخودمان آنرا مقایسه می کنید غرق حیرت می شوید.

درمکاتیب رشیدی است که خواجه اصیل الدین ترکه ازفلاسفهٔ قرن هفتم کتابی موسوم به حکمة الرشیدیه درفلسفه بنام خواجه رشیدالدین فضل الله طبیب ارغون خان وغازان خان نوشت خواجه رشیدالدین فضل الله قبالهٔ شش قریه یا چهار قریه باشصت هزار دینار طلا وچهل هزار زر مسکوك ودویست وپنجاه هزار من گندم ودویست هزارمن جو ویکصد وپنجاه هزارمن برنج وپنجاه هزار گوسفند وسی هزار من روغن ودو رأس اسب بازین مجلل ودورأس قاطر بازین مذهب وچهار جبهٔ سنجاب، سمور، خز، قاقوم برسم جایزه برای حکیم مشارالیه میفرستد. آری، دریك عصرمظلم وتاریك یاباصطلاح بعضی، عصرتوحش، اینطور ازصاحبان دانش وهنر تشویق ونوازش مینمودند که آن امروز بنظر خارق العاده بلکه فسانه میآید.

مانظر بضیق صفحات و نیز بواسطهٔ کمی فرصت وعجله ایکه در کارچاپ کتاب میشد این بیان را درهمینجاختم نموده وهمینقدر می نویسم که کسانی که می خواهند ازمعارف وحقایق برجسته یالآلی ودرر گران بهای این گنجینهٔ جاوید بتفصیل اطلاع

حاصل کنند باید این زحمت را برخود گوارا کرده جملهٔ کتاب یعنی کتاب شعرالعجم رایکبار از اول تا آخر بدقت مطالعه فرمایند.

در پایان این مقدمه وظیفهٔ خود میدانم که از دوست دیرین صدیق جناب آقای سید حسن عنایت دوستدار شعر و ادب تشکر کنم که در طبع این کتاب نیز مؤید اینجانب شده در تهیهٔ وسائل و اسباب آن با باطنی مملو از صدق و صفا کوشیده و دقیقه‌ای از دقایق تشویق را از من دریغ نکردند و مخصوصاً مقداری از مخارج چاپ آنرا هم شخصا مرحمت کردند. ادام اله ایام تأئیداته.

از جناب آقای سعید نفیسی استاد معظم امتنان دارم که با مشاغل زیادیکه دارند گذشته از هدایات چندی که دربن کتاب بمن دادند اوراق آنرا پس از طبع با کمال دقت مرور کردند و نیز از دانشمند گرامی جناب آقای دکتر تاراچند سفیر کبیر هند ممنونم که تصویر علامه شبلی نعمانی را که گراور آن بنظر خوانندگان میرسد مخصوصا از هندوستان طلبیده ودراختیار ما گذاشتند.

تهران ۲۱ شهریور ۱۳۳٤

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

بنام خدای مهربان

دور آخر شعر و شاعری پارسی

یا

دورهٔ متأخرین

آخرین فرمانروای خاندان تیموری در ایران **سلطان حسین میرزا** است که درروز های اخیر فرمانروائی او سلطنت صفویه آغازشده که شرحش بطوراجمال این است : **شیخ صفی الدین** اردبیلی ازعرفای نامی زمان خویش و دارای مقام ارشاد بوده است . **سلطان حیدر** از میان فرزندان او مقامی بس بلند و ارجمند داشته و مریدانش هر کدام کلاهی ازسقرلاط که پارهٔ قرمزی بود برسرداشتند و بنام قزلباش یعنی سرخ سر معروف بودند . او دریك معرکه شهید شده و پسرش **شاه اسمعیل** درمحرم ۹۰۵ هجری ـ قمری باهفتاد نفر به آذربایجان تاخته ورفته رفته برعدهٔ خود تا اینقدر افزود که بشیروان حمله برده وفرمانروای آنجا را مغلوب ساخت . اینمرد درظرف مدت ۲۵سال، سلطنت وسیعه ای قائم نموده وحکومت صفویه را بنیادنهاد. او درسال ۹۳۰ هـ ـ ق درگذشت و پسرش **طهماسب** بعد ازپدر سلطنت صفویه را ترقی داده چنانکه عدهٔ قشون را به یکصد وچهارده هزاررسانید . ولایات دوردست را فتح نموده وپس ازه ه سال حکمرانی درسنهٔ ۹۸۴ه وفات یافت . بعد ازاو پسرش **اسمعیل میرزا** بجای پدر نشست و از آن پس شاه عباس کبیر پسرمحمدخدابنده درسال ۹۹۵ هجری برمسند حکمرانی قرار گرفت . این پادشاه در بسط سلطنت و

انتظام امور مملکت تالی **اکبرشاه** بزرگ(۱) یا **شاهجهان** بوده است. او سرتاسر ایران را تحت نفوذ خود آورد، ازبکان را از خراسان بیرون کرد، ارمنستان را فتح نمود، عراق عرب را مسخر ساخت و با ترکان صلحی شرافتمندانه کرد، غرض حدود حکمرانی او از خراسان گرفته تا عراق عرب وسعت و بسط داشته است. در امنیت و نیز عمران و آبادی کشور کارهائی که کرده نظیر آنرا حتی سلاطین خاندان تیموری درهندوستان نتوانستند کرد. درسراسر مملکت سراهائی بنا نمود که برای مسافرین از طرف دولت همه چیز فراهم بوده است. **واله داغستانی** در تذکرهٔ خود چنین مینویسد: جمیع عمارات معظمهٔ ایران بنا کردهٔ آن شهریار است، چندین شهر در مازندران و خراسان و عراق و آذربایجان ساخته است. خصوصاً اصفهان را که رشك جنان نموده، قانونی بجهت مهمانداری مسافران بحر و بر بسته بود که در جمیع مداحل ومنازل از یکهزار و دوهزار تا ده هزار از فقیر و توانگر، از رعیت وسپاه، از بومی وغریب هر کس وهرقدر بودند در کاروانسراها که ساخته است هر گاه واردمیشدند همان لحظه مایحتاج حتی بستر وفراش در خور هر کس ملازمان شاهی که باینکار گماشته بودند حاضرمیکردند وظروف در کمال تکلف از چینی وقوری وغیره در هرمنزل ومکان آنقدر بوده که همهٔ مسافران را کفایت همی کرد و باز به‌تحویلداران مکان سپرده میشد واین امر بیشتر ازعراق تا مازندران بوده و در اطراف و بلاد دیگر بیشتر رواج داشته(۲) ولیکن نه باین افراط». **شاه عباس** بعد از ٤٤ سال سلطنت درسال ۱۰۳۸ وفات یافت و بعد از او **شاه صفی** واز آن پس **شاه‌عباس ثانی** برتخت نشسته ودرسال ۱۰۷۷ هجری درگذشت.

اگرچه این خاندان یعنی خاندان صفوی مذهب تسنن را بانهایت سفاکی و قساوت وبیرحمی نابود ساخته یعنی کسانیکه مذهب شیعه را قبول نمیکردند مقتول وبدیار عدم رهسپار میشدند. چنانکه در مآثرالامراء وغیره داستانهای متعددی در

۱ـ هر دو از پادشاهان نامی مغولیهٔ هند بودند. (مترجم).

۲ـ جای بسی تأسف است که درقرن بیستم در غالب این مراحل و منازلی که واله داغستانی ذکر میکند مسافر بیچاره (چنانکه برای نگارنده مکرر درمسافرتها اتفاق افتاده) مجبور است درقهوه خانه، آنهم پر از کثافت وحشره بوضع تأثرآوری شب را بروز بیاورد. (مترجم).

این باره نقل شده خوانندگان میتوانند بان رجوع کنند . لیکن با همهٔ احوال در سراسر مملکت یك سوئی پیدا شده نزاع و جدالیکه دائما در کشور روی میداد خاتمه پیدا نمود . سطح فرهنگ وتمدن وتهذیب بالا رفته و درهر چیز زیاده ازحد نفاست وتکلف شروع گردید وآن درشعر و ادب اثری بسزا بخشیده و در شاعری نهایت درجه لطافت ونزاکت پیدا شد .

خاندان صفوی که خود صاحب علم وفضل وسخن سنج وسخن شناس بوده از شعرا و سخن‌سرایان قدردانی نموده و شعر و ادب را ترویج مینمودند. **شاه‌عباس** روزی باکوکبهٔ شاهی‌حرکت میکرد، **حکیم‌شفائی** شاعر معروف را دید ازطرفی میآید شاه احتراما خواست از اسب پیاده شود حکیم مشارالیه باصرار زیاد بازش داشت و با اینصورت تمامی سران وافسران دولت از اسب‌پیاده شدند.(۱)**شاه‌عباس** اکثر برای ملاقات **مسیح‌کاشی** بمنزل اومیرفت .

چون درآن زمان آوازهٔ بخشش وانعامات شاهانهٔ خاندان تیموری‌هندوستان شعرای ایران را جلب بآن دیار مینمود خاندان صفوی مجبور بوده نظر بلندی رقیبانه ای هم از خود در این باره‌بروز دهند ، لیکن هندوستان دراین‌مسابقه بازی را برده واز ایران پیشی گرفت .

اگرچه شعروشاعری با **بابر**(۲) به هندوستان‌آمد ، چنانکه از **آتشی‌قندهاری** این مطلع مشهور است :

سرشکم رفته رفته بی‌تودریا شد تماشا کن
بیا در کشتی چشمم نشین وسیر دریا کن

لیکن تربیت شعر وسخن از **بیرم‌خانخانان** آغاز شده است . اوخود شاعری پخته وآزموده بوده و درترکی وفارسی هردو شعر میگفته است و اکثر شعرا وسخن- سرایان در دستگاه اودارای شغل ومقام بودند . **نظیری** سمرقندی باشارهٔ اوشروع بنوشتن شاهنامهٔ همایونی‌نمود و چندین داستان هم بنظم درآورد . چنانکه معرکهٔ

۱ـ رجوع بسروآزاد . (مؤلف) .

۲ـ بدایونی. (مؤلف) . (بابربانی‌سلسلهٔ مغولیهٔ هندوستان است . (مترجم)

سکندر لودی را که منظوم ساخت بیرم خانخانان بر آن انتقاد و نکته چینی کردو نظیری طبق اصلاح وهدایت بیرم خان دریك شب چهار صد شعر نوشته قرائت نمود و بصلات وانعامات گران بها سرافراز گردید . بدایونی تفصیل اشعار اورا هم نقل کرده است .

اکبرشاه بزرگ گواینکه امی بود لیکن دارای ذوق سرشار وقدردان سخن بوده است . منصب ملك الشعرائی برقرار نمود وغزالی اول کسی است که باین مقام منصوب گردیده است . فهرست شعرای اکبری که ابوالفضل در آئین اکبری درج کرده است بشرح زیر است :

حکیم ثنائی، غزالی، عرفی، نظیری نیشابوری ، حزنی اصفهانی، قاسم کاهی، میلی هروی ، جعفربیك قزوینی، خواجه حسین مروی ، حیاتی گیلانی ، شکیبی صفاهانی ،انیسی شاملو،صالحی هروی، محوی همدانی، صرفی ساوجی، قراری گیلانی، عتابی نجفی، ملا صوفی مازندرانی، جدائی مرندی ، وقوعی نیشابوری ، خسروی قاینی، وفائی سپاهانی ، شیخ ساقی، رفیعی کاشانی، غیرتی شیرازی ، حالتی، سنجر کاشی، جذبی، تشبیهی کاشی ، اشکی قمی، اسیری رازی، فهمی رازی، قیدی شیرازی، پیروی ساوجی، کامی سبزواری ، پیامی، سیدمحمد هروی، قدسی کربلائی، حیدری تبریزی،سامری، قریبی شاپور، فسونی شیرازی، نادری ترشیزی ، نوعی مشهدی ، بابا طالب اصفهانی، سرمدی اصفهانی، دخیل اصفهانی ، قاسم ارسلان مشهدی ، غیوری حصاری ، قاسمی مازندرانی، رهی نیشابوری .

شعرای مذکورهٔ بالا کسانی هستند که بدربار دسترسی وتقرب پیدا کرده‌اند. چنانکه ابوالفضل بعد ازذکر این اسامی مینویسد : « وآنانکه سعادت بار نیافتند و از دور دستهای گیتی خداوند را ستایشگر ، بس انبوه » چون قاسم گنابادی ، ضمیری سپاهانی، وحشی، هاتفی ، محتشم کاشی، ملك قمی، ظهوری ترشیزی ، ولی دشت بیاضی، نیکی، صبری، فگاری ، حضوری، قاضی نوری، صافی تونی، رشکی همدانی وغیره‌ها: ازمیان آنها هم بجز دو نفر همگی به هندوستان آمده بودند . سلاطین تیموری مانند اکبر یا جهانگیر وغیره خودصاحب ذوق ونکته سنج بوده‌اند ولذا شعرا میکوشیدند در فن خود ترقی و پیشرفت کنند ومخصوصا برای

اینکه تقرب حاصل کنند هر شاعری میخواسته بر دیگری پیشی گیرد و از اینرو در کلام این سخن سنجان خود بخود نیرو پیدا میشده و هر یك در کلام خود جودة و تازگی پیدا مینمود .

بارها **اکبرشاه** اشعاراساتید را مورد انتقاد قرار میداد و نکته چینی میکرد که حتی نقادان فن داد انتقاد اورا داده اند . یك دفعه کسی این شعر **ففانی** را خواند :

مسیحا یارو خضرش همرکاب و همعنان عیسی
ففانی آفتـاب من بر ین اعزاز می آیـد

درهمان هنگام **اکبر** اینطور اصلاح نمود : مصراع -.

ففانی شهسوار من بدین اعزاز میآید .

ذوق شاعری **جهانگیر**، عالی و باندازهٔ یك نقاد بزرگ فن بوده است ، آنچه دربارهٔ هرشاعری نوشته است نمیتوان چیزی برآن اضافه نمود . **طالب آملی** تامدتی در دربار او بشعر و شاعری میپرداخته ، ولی لقب ملك الشعرائی را وقتی باو داد که درحقیقت شایسته و برازندهٔ این مقام بوده است. چنانکه خود مینویسد ، درین تاریخ (چهاردهمین سال جلوس) **طالب آملی** بخطاب ملك الشعراء خلعت امتیاز پوشیده ، چون رتبهٔ سخنش ازهمگنان در گذشت در سلك شعرای پایهٔ نخست منتظم گشت ، این چند بیت از اوست ».

بعد اشعاری چند از**طالب** انتخاب کرده است که خود **طالب** نمیتوانسته بهتر از آن انتخاب نماید .

یکبار **خانخانان** این غزل طرح کرد :مصراع - .

بهریك گل زحمت هرخار میباید کشید :

مرادصفوی و**میرزامراد** هم غزلهائی در همین طرح نوشتند . مصراع طرح چون شکفته بود **جهانگیر** فی البدیهه این مطلع گفت :

ساغر می بررخ گلزار میباید کشید　　ابر بسیاراست می بسیارمیباید کشید

مصرع مزبور جزو غزلی است از **جامی** ، **جهانگیر** تمام غزل را بـدست آورده وازنظر گذرانید ، ولی چون منظور همان یك مصراع بوده در تزوك چنین مینویسد : « این مصراع ظاهر شد که از مولانا **عبدالرحمن جامی** است ، غزل او

تمام به نظر درآمد، غیر از آن مصراع که بطریق مثل زبان زد روزگارشده‌دیگر کاری نساخته بغایت ساده وهموار(۱) گفته».

روزی این شعرامیرالامراء دردربار خوانده شد:

بگذر مسیح ازسر ماکشتگان عشق　　　　یك زنده کردن تو بصدخون برابراست

باشارهٔ جهانگیر، شعرا هریك روی آن غزلی گفتند و در این میان شعر ملااحمد مهرکن مورد پسند واقع گردید، چنانکه‌تمامی این واقعه را درتزوك نوشته که‌آن بدینقرار است:

«به تقریبی این بیت امیرالامراء خوانده شد، ع -.

بگذر مسیح ازسر ماکشتگان عشق:

چون‌طبع من موزون است گاهی باختیار وگاهی بی‌اختیارمصراعی و رباعی یا بیتی درخاطرم سرمیزند، این بیت برزبان گذشت:

از من متاب رخ که نیم بی تویك نفس

یك دل شکستن تو بصد خون برابر است

چون خوانده شد هرکس که طبع نظمی داشت در این زمینه بیتی گفته گذرانید، علی‌احمد مهرکن که احوال اوپیش ازاین گذشت بد نگفته بود.

ای محتسب(۲) ز گریهٔ پیر مغان بترس

یك خم شکستن تو بصد خون برابراست»

فرهنگ جهانگیری را وقتی که مؤلف آن تقدیم جهانگیرنمود شاه از او بغایت قدردانی کرده چنانکه مینویسد:

«میرعضدالدوله ازآگره‌آمده وملازمت نمود، فرهنگی که در لغت ترتیب داده بنظر درآورد، الحق محنت بسیار کشیده وخوب پیروی ساخته و جمیع لغات را ازاشعار علماء قدما مستشهدآورده، درین‌فن کتابی‌مثل این(۳) نمی‌باشد».

روزی یکنفرشاعرقصیده‌ای درمدح جهانگیرنوشته تقدیم داشت که مصراع

۱- تزوك جهانگیری چاپ علیگره صفحهٔ ۳۳۳. (مؤلف).

۲- تزوك جهانگیری صفحهٔ ۱۱۱. (مؤلف).

۳- تزوك جهانگیری صفحهٔ ۳۵۹. (مؤلف).

اول مطلع این بود : «ای‌تاج دولت برسرت از ابتدا تا انتها»

جهانگیر پرسیدعروض هم میدانی؟ شاعر گفت نه ، **جهانگیر** گفت خوب‌شد، ورنه حکم قتلت را میدادم . بعد مصرع را تقطیع کرده نشان داد که رکن دوم اینطور میآید «لت برسرت» واین تا چه حد وچقدر بی‌ادبی و گستاخی است .

در آن زمان شاعری بود متخلص به مئی از طایفهٔ کلال و کلالها کارشان در بارهای شاهی فقط دربانی و چاوشی(۱) بوده است . نامبرده باسم شاعری‌خواست خودرا توسط **نورجهان بیگم** بدربار**جهانگیر** برساند . شاه فرمود این‌مردم کارشان چاوشی واهتمام در امر سواری است ، با شاعری آنها را چه مناسبت ، لیکن چون خاطر **نور جهان** خیلی عزیز بود اجازت داد . مئی این شعرخواند :

مئی بگریه سری دارد ای نصیحت‌گر　　کناره گیر که امروز روز طوفان است

جهانگیر گفت به بینید که پیشهٔ خود را چطور رعایت نموده است . موقع دیگر باز **نورجهان بیگم** توسط نموده مئی این مطلع خواند :

من میروم و برق زنان شعلهٔ آهم　　ای همنفسان دور شوید از سر راهم

شاه خندید وفرمود اثر آن یعنی‌اثر پیشه وشغل‌چگونه ممکن است ازمیان برود(۲)

از مطلب خیلی دور افتادیم ، مقصود ما نوشتن حیات **جهانگیر** نبود بلکه میخواهیم گوشزد کنیم که در دربار این‌سلاطین شعر وادب‌ترقی و پیشرفتی که‌نموده صرفا برای این نبوده که درشاعری مال ودولت بدست میآمده است ، بلکه بیشتراز اینجهت بوده که‌سلاطین مزبورخوددارای‌طبع موزون ونقاد سخن بودند . تشخیص بد وخوب کلام میدادند ، شعرا را در هر موقع بازجوئی میکردند ، می‌آزمودند ، امتیازی که بهر کدام یا داد سخن هر یك را که میدادند از روی تحقیق و مبنی بر امتیاز فضلی بوده است وچنانکه بدقت ملاحظه شود دربار، خود تعلیمگاه شاعری یا مکتب پرورش شاعر وسخنور بوده است. قدردانی و بخشندگی **ابراهیم‌عادل‌شاه**

۱ـ چاوش وچاوشان کسانی بودند که پیشا پیش پادشاهان درهنگام سواری راه را با « دور شو دور شو » خلوت میکردند . چنانکه نظامی در سواری خسرو پرویز میگوید :

نفیر چاوشان از دورشو دور　　زگیتی چشم بد را کرده مهجور. (مترجم)

۲ـ تذکرهٔ سرخوش ، ذکرمئی (مؤلف).

در دکن بیجاپور را بخشی از ایران کرده بود. **ظهوری** و **ملک‌قمی** از ملازمان دربار او بودند، حتی جاذبه و کشش اکبری یعنی **اکبرشاه** بزرگ نتوانست آنها را از بیجاپور به دهلی و آگره جلب کند. در برهان پور **نظام‌شاه** بحری گوئی مربی فن بوده است. **ظهوری** ساقی‌نامه را درشأن او گفت و بصلات گرانمایه موردنوازش قرار گرفت.

واین بخششها وانعامات هندوستان بوده که روی آن سراسر ایران بآنطرف کشیده شد و دراین معنی گواهی بهتراز گفته های خود شعرا نیست. ذیلا ملاحظه کنید چه میگویند:

میرزا صائب

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست
رقص‌سودای تو درهیچ سری‌نیست که‌نیست

ابوطالب کلیم

اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم
کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل‌را
به ایران میرود نالان **کلیم** ازشوق همراهان
بپای‌دیگران‌همچون‌جرس طی کرده‌منزل‌را
زشوق هند زان‌سان چشم‌حسرت برقفادارم
که رو هم‌گر براه آرم نمی بینم مقابل را

علی قلی سلیم

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال
تا نیامد سوی هندوستان حنا رنگین نشد

دانش مشهدی

راه دور هند پا بست وطن دارد مرا
چون‌حناشب‌درمیان‌رفتن‌بهندوستان‌خوش‌است

و این قوهٔ جاذبهٔ هند اختصاص بآن زمان ندارد بلکه از دیرباز شهرهٔ قدردانی آن

برای ایرانیان دام تسخیر بوده است، **خواجه حافظ** را پادشاه بغداد چندین بار طلبید ولی او ازجا تکان نخورده و درهمان شیراز نشسته غزلهائی نوشته میفرستاد، لیکن وقتیکه ازدکن دعوت شد سوار کشتی گردیده تا هرمز رفت . **جامی** در ایران بود، لیکن قصیده به هندوستان میفرستاد :

جامی اشعار دلاویز توجنسی است لطیف
بودش ازحسن بود وز سر معنی تارش
همره قافلهٔ هند روان کن که رسد
شرف عز قبول از ملك التجارش

علی نقی کمرهٔ قصیده ای در ۳۵ شعر در مدح **فیضی** گفته فرستاد که در آن می گوید :

مرا افکند بر نظم امورم پرتو **فیضی**
ابوالفیض آن گزین **اکبر** و شیخ کبیر من

درهندوستان علاوه برسلاطین وشاهزادگان اکثر امرا سخن‌شناس وقدردان شعر وسخن بودند . ازمیان آنها **ابوالفتح گیلانی** و**عبدالرحیم خانخانان** اکادیمی برای شاعری قائم کردند که ازبرکت آن شعرا در این فن پیشرفت نموده و ترقی شایانی کردند . **ابوالفتح** دریك نامه‌ای برای **خانخانان** چنین مینویسد :

« قصائدی که یاران گفته بودند بشعرای اینجا فرموده شد ، بنام نامی شما هرگاه باتمام میرسد به ملازمت فرستاده خواهد شد ، **ملاعرفی** و **ملاحیاتی** بسیار ترقی کرده اند» (۱).

عبدالباقی در مآثر رحیمی مینویسد :

« اکثری ازاعیان دولت وارکان سلطنت پادشاه مرحوم (**اکبر**) دست گرفته وتربیت کردهٔ وی (**حکیم ابوالفتح**) اند و هر که تازه از ولایت آمده بندگی و مصاحبت ایشان اختیار مینموده ، چنانچه **خواجه حسین** ثنائی و **میرزاقلی میلی** و **عرفی شیرازی** و **حیاتی گیلانی** و سایر مستعدان در خدمت بوده اند » در حیات

۱- چهارباغ یعنی مکاتیب ابوالفتح . (مؤلف).

تاریخی‌شعر باید اینرا درنظرداشت که شاعری فارسی‌وقتیکه بهندوستان آمد جودة وتازگی‌خاصی اختیار نمود که ما تفصیل آنرا درجای دیگر ذکرخواهیم کرد واین جودة وتازگی ازاثر تعلیم ابوالفتح بوده است. درمآثر رحیمی است که :

« ومستعدان وشعرسنجان این زمان را اعتقادآنست که تازه گوئی که در این زمان درمیان شعرا مستحسن است و شیخ‌فیضی ومولانا عرفی‌شیرازی وغیره بآن روش حرف زده اند باشاره وتعلیم ایشان (حکیم‌ابوالفتح) بوده است . همینطور انعامات شاهانهٔ خانخانان و نکته سنجی های شاعرانهٔ او در تربیت شعر و سخن عامل قوی ودرحکم آب حیات بوده است . او دراحمدآباد کتابخانهٔ معظمی‌تأسیس کرد و ازهر رقم کتابهای نفیس و کمیاب درآن جمع‌آوری نمود . یك خصوصیت قابل ذکراین کتابخانه آن بود که‌شعرای مشهوری که دردستگاه او بودند دیوانهای آنها که بدست خودشان نوشته شده بود درآنجا ضبط ومحفوظ بودند . بیشترشعرا مأمور خدمت این کتابخانه بوده‌اند . اینجا طرحهائی درغزل داده میشد وشعراجمع شده مشاعره میکردند . خود خانخانان هم درجلسه شرکت‌نموده وازقدردانیهای خود، شاعران را تشویق ودرطرحهائی که گفته میشد شخصاً غزلهائی میگفت(۱).

رسمی‌قلندر یك شاعردرویش ایرانی دریك قصیده‌ای موضوع خانخانان و تربیت شعروشاعررا بتفصیل‌ذکرنموده چنانچه خانخانان رامخاطب‌ساخته میگوید:

زیمن‌مدح تو آن‌نکته سنج‌شیرازی(۲) — رسید صیت کلامش بروم از خاور
بطرز تازه ز مدح تو آشنا گردید — چو روی خوب که یابد ز ماشطه زیور
زفیض‌نام توفیضی گرفت چون خسرو — بـه تیغ هندی اقلیم سبعه را یکسر
ز ریزه چینی خوانت نظیری شاعر — رسیده است بجائی که شاعران دگـر
کنند بهر مدیحش قصیدهٔ انشاء — که خون رشك چکد ازدل سخن پرور
سواد شعر شکیبی چو کحل اصفاهان — به تحفه سوی خراسان برند اهل نظر
ز مدحت توحیاتی حیات دیگر یافت — بـلی مقوی طبع عـرض بود جـوهر

۱ـ حالات این کتابخانه در مآثر رحیمی درموارد مختلف درج است . (مؤلف) .

۲ـ مراد از آن عرفی‌است . (مترجم) .

حدیث نوعی و کفوی بیان چه سازم من
چو زنده اند بمدح تو تا دم محشر
ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه
که یافت میرمعزی ز نعمت سنجر

خانخانان تااین درجه سخن‌سنج بوده که اگر بشغل شاعری میپرداخت هرآینه باعرفی و نظیری دریك ردیف قرارمیگرفت. درین طرح چدست، بندست، فرزندست تمام شعرای مشهور طبع آزمائی نموده و اینك ما غزلهای **نظیری** و **خانخانان** را مقابل‌هم ذکرمیکنیم وشما خوانندگان گرامی، آنها را باهم مقایسه وقضاوت کنید:

خانخانان

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است
جز اینقدر که دلم سخت آرزومند است
به کیش صدق وصفا حرف عهد بیکار است
نگاه اهل محبت تمام سوگند است
نه دام دانم و نه دانه اینقدر دانم
که پای تا بسرش هرچه هست در بندست
مرا فروخت محبت ولی ندانستم
که مشتری چه کس است و بهای من چنداست
ادای حق محبت عنایتی است ز دوست
وگرنه خاطر عاشق بهیچ خرسند است
ازآن خوشم به سخن‌های دلکش تورحیم
که اندکی به ادا های عشق مانند است

نظیری

بحرف اهل غرض قرب و بعد ما بندست
دل شکستهٔ ما را هزار پیوند است
از آن دمم که بحسرت فکند دیدن او
نگه بگوشه چشمم هنوز در بند است
نظر دلیر نشد تا مژه به پیش آمد
حجاب اگر پر کاه است کوه الوند است
دو چشم ساکن بیت الحزن بمن گردید
که من اسیر بمعشوقم او بفرزند است
دراز دستی حسنی که گل به چشمم ریخت
که تا بدامنم از جیب در شکرقند است
بکینه جوئی افلاك عشق می بازم
که هرکه دشمن ماشد بدوست مانند است
نظیری ازتو بجان کندن‌است لب بگشای
باینقدر که بگوئی بمیر خرسند است

برای مقایسه کردن این دوغزل مجال و فرصت نیست، لیکن صاحبان ذوق و هنر بخوبی میتوانند پی‌ببرند که صافی یا وضوح وروشنی و نیزشستگی و دلاویزی و بالاخره سوز وگدازی که در کلام **خانخانان** وجود دارد غزل **نظیری** از آن خالی است.

بر اثر قدردانی و بخشش وانعام یا رادی وجوانمردی **خانخانان** شعرا و اهل فضل و کمالی که دردستگاه اوجمع بودند حتی سلاطین را هم این معنی نصیب‌نشده‌است. تذکرهٔ مفصل تمامی این شعرا درمآثر رحیمی است.

به عرفی وقتیکه این قصیده را تقدیم کرد : مصرع - .
ای داشته درسایهٔ هم تیغ وقلم را ، یکصد هزار روپیه انعام داده شد(۱).

عرفی در مدح خانخانان دادکمال سخنش را با آهنگ مخصوص عجیبی مطالبه میکند . چه میداند که اوخود، حریف این فن است . چنانچه میگوید :

سخن شناسا دیدی و دیده باشی هم
علو پایهٔ من در مقام سحبانی
فلان مربی و من تربیت پذیر و این بس
ز فضل خود چه زنم لاف های طولانی

درسلسلهٔ مربیان سخن نام علی‌قلی‌خان ، خان‌زمان ، **خان اعظم کوکلتاش**، ظفرخان وغازی‌خان را هم نمیتوان از نظرداد . خان‌زمان در شمار امرای دربار اکبری بوده است که درآخر بجرم رقابت باسلطنت مقتول گردید . او خود دارای طبع موزون و قدردان سخن بود و «سلطان» تخلص میکرد ، بدایونی شرح حال اورا درذیل شعرا ضبط کرده است . اکثر شعرا ملازم دربار او بوده اند. اویکدفعه که این غزل را نوشت :

باریك چو موئی است میانی که تو داری
گویا سر آن موست دهانی که تو داری

بیشتر شعرا از آن استقبال کرده وشاعری این مطلع گفت :

گفتم که گمانی است دهانی که تو داری
گفتا که یقین است گمانی که تو داری

غزالی وقتیکه از ایران به دکن آمد از او حسب دلخواه قدر دانی نشد . خان‌زمان هزار روپیه و چند اسب فرستاد و او را طلبید و این قطعه راهم نوشته ضمیمه نمود :

ای غزالی بحق شاه نجف — که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر گشته‌ای آنجا — سر خودگیر زود بیرون آی

۱- کلمات الشعراء سرخوش ذکرخانخانان. (مؤلف).

«سرخود گیر» کنایه است از هزار روپیه، چه اینکه (غ) حرف اول **غزالی** عدداً هزار است. **غزالی** از دکن به جون پور رفت و تا وقتی هم که **خان‌زمان** حیات داشت او بهیچ درباری رخ نکرد. به جون پور که رفت یك مثنوی نقش‌بدیع نوشته تقدیم داشت که در آن هزار شعر بود. **خان‌زمان** صله‌ای باو داد که **سلطان محمود** هم نتوانسته بدهد، چه در ازای هر شعری یك اشرفی بشاعر انعام داد، ما چند شعر آنرا در اینجا نقل میکنیم. خوانندگان میتوانند از آن لطف ذوق وحسن سلیقهٔ اورا معلوم دارند:

خاك دل آنروز که می بیختند ... شبنمی از عشق بـرو ریختند
دل که بر آن رشحه‌غم اندودشد ... بود کبابی کـه نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب وچه گل ... بی‌نمك عشق چه‌سنگ وچه دل
ذوق جنون ازسر دیوانه‌پرس ... لذت سوز از دل پروانه پـرس

بعد از مرگ **خان‌زمان**، **غزالی** بدربار **اکبر** رفت و به لقب ملك الشعرائی مفتخر گردید. درسلسلهٔ تیموریه این اول شخصی است که بدین منصب ممتاز گردیده است.

الفتی یزدی دردربار خان‌زمان ملازمت داشت. **خان‌اعظم کوکلتاش** برادررضاعی **اکبر** وهمبازی او بوده‌است والذا خاطرش را **اکبر** خیلی گرامی‌میداشت و باصطلاح نازش را میکشید ومیگفت چه کنم درمیان من و **خان اعظم** دریای‌شیرحائل است. مشار الیه نهایت درجه قابل، نکته سنج و مورخی زبر دست بود. **جهانگیر** دربارهٔ او چنین مینویسد:

«درعلم سیر و فن تاریخ استحضار تمام داشت و درتحریر وتقریر بی‌نظیر بود، درمدعا نویسی ید طولائی‌داشت ودرلطیفه گوئی بی‌مثل بود وشعرهمواری‌میگفت. این رباعی از واردات اوست:

عشق آمده از جنون برومندم کرد ... وارسته ز صحبت خرد مندم کرد
آزاد ز بند دین(۱) و دانش گشتم ... تـا سلسلهٔ زلف کسی بندم کرد

بدایونی راجع باو مینویسد: «بانواع فضائل و هنر موصوف است و بفهم

۱- بدایونی‌جلد سوم تذکرهٔ الفتی صفحهٔ ۱۸۹. (مؤلف).

عالی و ادراك بلند او کسی دیگر را از امرا نشان نمی‌دهند» . ملای مشار الیه ذکر اورا در ذیل شعرا بمیان‌آورده و اشعارش را هم نقل نموده است و این مطلع قابل شنیدن است :

گشت بیماردل ازرنج غم‌وتنهائی　　ای طبیب دل بیمار چه میفرمائی

خان‌اعظم شاعران زیادی تربیت نموده که از جمله جعفر هروی ، سهمی، مدامی، بدخشی، مقیمی سبزواری را بدایونی در تاریخ خود ذکر کرده است .

میرزا غازی استاندار قندهار بوده است . شعرای ایران که از راه کابل و قندهار به هندوستان می‌آمدند اول از خوان کرم میرزا غازی فیضیاب می‌شدند . ظفر خان استاندار کشمیر شخصی بدان پایه و رتبه بود که مثل کلیم ومیرزاصائب معترف باستادی و مربی گری اومیباشند . صائب تا مدتی در دربار او بسر برده و تحت سرپرستی او درشاعری ترقی نمود . ظفرخان در کلام او مرتباً دخل وتصرف مینمود و صائب دیوان خودرا هم باشارهٔ او نظم وترتیب داد(۱) شاعرمشارالیه همهٔ اینها را در دیوان خود ازنظرحق شناسی اعتراف میکند :

حقوق تربیتت را که در ترقی باد
زبان کجاست که درحضرتت فروخوانم
تو جان زدخل بجا مصرع مرا دادی
تو در فصاحت دادی خطاب سحبانم
ز دقت تو بمعنی شدم چنان باریک
که می توان بدل مور کرد پنهانم

۱- ظفرخان معروف به‌احسن‌الله خان واحسن تخلص‌اوست. پدرش خواجه‌ابوالحسن درسال۱۰۳۳ه وزیراعظم جهانگیرمقرر گردید وحکومت کابل‌هم بآن ضمیمه شد.ظفرخان به‌نیابت پدر صوبه‌دار کابل‌شد وبحوزهٔ مأموریت‌خودرفت. شاهجهان ابوالحسن‌راصوبه دار کشمیرمقررداشت . وقتی که دراین سال مرد حکمرانی کشمیر مستقلا به ظفرخان واگذار گردید.اودرایام حکومتش تبت رافتح نمودودرسال ۱۰۷۰هجری وفات یافت . ظفرخان‌از خود دیوان دارد وازشعرذیل‌زمینه‌ای ازطبع روان او میتوان بدست آورد :

دلم بکوی تو امیدوار میآید　　نگاه‌دار که روزی بکار میآید. (مؤلف).

چو زلف سنبل ابیات من پریشان بود
نه داشت طرهٔ شیرازه روی دیوانم
تو غنچه ساختی اوراق باد بردهٔ من
وگرنه خار نمی ماند از گلستانم

صاحب مآثر الامراء درحالات ظفر خان مینویسد :

« زرها بمردم ایران می‌داد خصوصاً درحق شعرا طرفه بذل و کرم میفرمود . سخنوران صاحب استعداد دل از اوطان بر داشته روی امید بدرگاهش میگذاشتند و بمنتهای تمنا می‌رسیدند . افصح المتاخرین میرزا صائب تبریزی چون از ایران به‌کابل رسید از گرمجوشی و دریا بخشی او دل بستهٔ محبتش گردید» .

ظفرخان مرقع عجیبی ترتیب داده بود که‌امروز اگر بدست بیاید شاید صدها هزار ریال بهای آن باشد و آن بیاض مانندی بود که هر شاعری اشعار گزیده اش را در جایی از آن بدست خود نوشته و به پشت صفحه هم تصویر خود شاعر درج بوده است(۱) .

یك سبب عمدهٔ ترقی شاعری درآن زمان رواج بازار مشاعره بوده است . قبل ازین، شعرا از پیش‌خود روی غزلهای اساتید غزل می‌نوشتند . ولی ازحالا (یعنی‌از زمان فغانی) این طریقه برقرارشد که درمنزل یکنفر امیر صاحب ذوقی شعرا جمع میشدند،طرحی که قبلا داده شده بود همگی در آن طرح غزلهائی نوشته میآوردند درآنجا می‌خواندند . بازارسخن گرم میشد وبسا میشد بین دو شاعر حریف هم سر اشعارشان نزاع درمیگرفت که حتی‌آن بزد وخورد میکشید . غرض در اینجا برای فائق‌آمدن برحریف هر کس برای مرغوب کردن اشعار خویش‌آخرین درجهٔ دقت را بکار میبرد و ازاینراه شاعری بالطبع پیشرفت مینمود.

مجموع این حالات اثری که بشاعری بخشید و مزایا و خصوصیاتی کـه پدید آورد بقرار زیر است :

۱- ترقی غزل .

۳- مآثرالامراء. (مؤلف).

اگرچه آنوقت درتمامی اصناف سخن ازقصیده ، مثنوی، غزل ، رباعی، مواد زیادی گردآمده لیکن عصر ، درحقیقت عصر ترقی غزل بوده است . آری در غزل شیوه های مختلفی قایم گردیده که آن بدینقرار است :

واقعه گوئی یا معامله بندی

یعنی بیان آن واقعات و معاملات که در عشق و عاشقی پیش می آیند . مادر سابق گفتیم که موجدواقعه گوئی شیخ سعدی- است و امیرخسرو آنرا وسعتی بسزا داده است ، اما این در آن عهد صنف مستقلی شده و بانی آن هم ابتدا میرزا شرف جهان وزیرشاه طهماسب بوده است . مولوی غلامعلی آزاد در خزانهٔ عامره چنین مینویسد :

چون نوبت سخن سنجی به میرزا شرف جهان رسیدطبع اومائل وقوع گوئی بسیار افتاد واین طرز را بحد کثرت رسانید :

دیوان شرف جهان در کتابخانهٔ ما موجود است. ما در بخش چهارم این کتاب از آن کار گرفته ودراینجا بعضی اشعار آنرا برای ذهن نشین کردن مفهوم وقوع گوئی نقل مینمائیم :

باهر که بینمش چو به پرسم که کیست این
گوید کـه این ز عهد قدیم آشنای ماست
نهان از او بـرخش داشتم تمـاشائی
نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم
چنان گویدجواب من کزان گرددرقیب آگه
بمجلس گرمن بیدل ازو حرفی نهان پرسم

شرف جهان درسال۹۶۲ هجری وفات یافت

کسانیکه این طرز را شیوهٔ خاص خویش ساخته اند وحشی یزدی، علی قلی میلی، علی نقی کمرهٔ هستند . وحشی یزدی چونکه رند و اوباش مشرب بود و بیشتر بامعشوقه‌های بازاری سروکارداشت این طرز را ازاعتدال بیرون برد. واسوخت را هم او ابتدا کرده وبدو هم آن خاتمه یافت .

فلسفه

آمیزش فلسفه در غزل ، باید دانست که **عرفی** آنرا بطور خاصی بنا نهاد ، اما آن پیشرفتی ننمود . همعصران او و نیز شعرای بعداز او خیلی کم در این طرز سخن گفتند .

مثالیه

یعنی ادعائی کردن و برای اثبات مدعا دلایل شاعرانه پیش کشیدن. بانی این‌طرز **کلیم** ، **علی قلی سلیم** ، **میرزا صائب** و **غنی** هستند . طرز مزبور منتهی درجه حسن‌قبول‌پیدا کرده وتا خاتمهٔ شاعری هم رواج‌داشته است . (۱)

تغزل

مراد ازتغزل آنست که جذبات و احساسات عشق و عاشقی‌را درالفاظ مؤثری بیان کنند.اگرچه اینوصف لازمهٔ غزل‌است، لیکن **نظیری** نیشابوری، **حکیم‌شفائی**و**علی‌نقی** زیادترآنرا بارزونمایان کرده‌اند. بین این دسته ووقوع گویان فرقی که‌هست اینست که شعرای وقوع گو بیشترهوس پرست وعاشق معشوقان بازاری درمیآیند، برخلاف متغزلین که نه معشوقشان‌شاهد بازاری ونه عشق‌آنان مبتذل و اوباشانه است .

خیال بافی و مضمون سازی

درتمام متأخرین این شیوه وجود دارد، لیکن نمایان کنندهٔ این‌طرز،خاص **جلال‌اسیری** است که‌معاصر**شاهجهان** است . **شوکت بخاری** ، **قاسم دیوانه** وغیره شناوراین گردابند .

قصیده

عرفی طرزخاصی درقصیده قائم کرده که کسی‌ازاونتوانست تقلید کند. **ظهوری** ، **طالب‌آملی** ، **حسین‌ثنائی** این‌صنف‌را کم‌ترقی نداده‌اند.

مثنوی

مثنوی از ارزش ومقامی که داشت تنزل کرده و بالکل‌پائین آمد ولی **فیضی** را باید از آن مستثنی دانست . در مثنوی عموماً وقایع تاریخی ومضامین اخلاقی ذکرمی‌شوند ، لیکن این مضامین لازم است ساده، پخته ومتین‌باشند ومتأخرین درهرحرفی‌عادی شده‌بودند که‌آنرا رنك‌آمیزی

۱ـ دراینباب (خاتمهٔ‌شاعری) رجوع شود بترجمهٔ‌جلد چهارم‌کتاب موسوم به ادبیات منظوم ایران ،مقدمهٔ‌مؤلف، صفحهٔ «س». (مترجم).

کنند ولذا مثنوی بصورت مثنوی باقی نماند بلکه غزل گردید . شما شاهجهان نامهٔ **کلیم** را بردارید نگاه کنید ، رزم مینویسد و چنین معلوم می‌شود که در نشاط بزم-است ودارد سرود میخواند ونغمه سرایی‌میکند .

رباعی

رباعی درعصر مزبور ترقیاتی بسزا پیدا نمود که حتی‌میتواند آن از این امتیاز بر خود ببالد. تمام مسائل فلسفه دررباعی بیان شد ، **سحابی**استرا بادی که معاصر **اکبر شاه** ودرنجف معتکف بود دست کم هفتاد هزار رباعی نوشت که سراسر مملو ازفلسفه است . یکی ازمنتخبات‌او حاوی هفت هزار ربـاعی در نزد ما موجودا ست و ما در بخش چهارم کتاب (شعرالعجم) درجایی که در شاعری فلسفیانه بحث میکنیم از کلام او بطور انتخاب پیش خواهیم کشید .

شرحیکه تا اینجا گفته آمد هریك مربوط بنوعی ازشاعری بوده است ، ولی بطور عام در طرز و اسلوب بیان، جودة وتازگیهایی که پیدا شده شرح آن بدین قرار است :

۱ـ قدما ومتوسطین هیچ اندیشه و فکری را بطور پیچیده بیان نمیکردند، برخلاف متأخرین که‌ملتزمندسخنی که‌می گویندآنراپیچ‌داده بگویند واین‌پیچیدگی بیشتر از اینجا ناشی میشود که مضمونی که درچندین‌شعر بایستی بیان نمودآنرا در یك شعرگنجانیده ادا میکنند .مثلا **قدسی** می گوید :

عیش این باغ باندازهٔ یك تنك دل است
کاش گل غنچـه شود تـا دل ما بگشاید

مطلب شعر این‌است که باغ دنیاباغی است نهایت کوچك و محقر ووسعت آن باندازه ای است کـه فقط یك آدم تنگدل میتواند در آن خوش باشد و از اینرو چگونه ممکن است که هم دل من شکفته باشد وهم غنچهٔ گل باز . بنا براین آرزو میکند که ای کاش گل بر گردد غنچه شود تاگنجایشی برای شکفتگی دل من پدید آید . حال این مضمون را با نظر فلسفی نگاه کنید مقصود شاعر بیان اینمطلب‌است که‌در دنیا وقتی که بیك‌نفر فائده ونفعی میرسد معنایش این است که بدیگری ضرر

و نقصان رسیده‌است . یك پادشاه شهری را فتح کرده‌اما آندیگر شکست خورده‌است . اینمعنی را شما از هر حیث ملاحظه کنید قابل گنجانیدن در یك شعر نیست و وقتیکه بخواهند در یك شعر آنرا ادا کنند لازمه‌اش همین پیچید گی است که می‌بینید پیدا شده .

گاهی این پیچید گی از اینجا پیدا می‌شود که مبالغه یا استعاره و یا تشبیهی که بکارمیرود نهایت دور از کارمیباشد ولذا ذهن‌شنونده نمیتواند بآسانی بدینطرف منتقل شود .

مثال

گوش‌هارا آشیان مرغ آتش خواره کرد
برق عالم سوز یعنی شعلهٔ غوغای من

مطلب شعراین‌است که من آههائی که کشیدم بقدری گرم بوده که شعله‌هائی از آن خارج میشده است واین شعله‌ها وارد گوشهای مردم شده تا اینحد که گوشها پراز آتش گردیده ودر نتیجه مرغ آتشخوار که‌خورا کش آتش‌است رفته در گوشها آشیانه کرده که خورا کش‌در آنجا دائماً مهیا وحاضر است .

ونظر باینکه ذهن نمیتواند بدینطرف‌متوجه شود که ازحرارت‌و گرمی«آه» گوش‌آتشکده گردد اینست می‌بینید که معنی بآسانی بفهم در نمیآید .

(۲) اکثر مضامین ومعانی‌آنزمان مبتنی برالفاظ وصنعت ایهام است باینمعنی که‌معنی لغوی لفظ را گرفته وآنرا یك معنی حقیقی قرار میدهند و روی آن بنیاد مضمون را برقرار میسازند .

مثال

امـروز نیم شهرهٔ عالم ز ضعیفی عمریست که ازضعف فتادم بزبانها

باید دانست که معنی‌اصطلاحی «بزبان افتادن» مشهورشدن است، لیکن‌معنی لغوی همان «سرزبان افتادنست»وسخن اینجاست که دراینجا بنیادمضمون روی معنی لغوی‌است . شاعرمی گوید که‌ضعف و کمزوری‌من‌نه اینست که ازامروز آوازه پیدا

کرده باشد بلکه آن از دیرباز برزبانها افتاده است. معنی برزبان افتادن چون در اصطلاح مشهور شدن است این معنی صحیح در میآید ، لیکن شاعر معنی لغوی را گرفته ضعف را بدینطریق ثابت میکند که می گوید من آنقدر ضعیف شده‌ام که در ضعف سرزبانها افتاده‌ام .

شما ازشاعری متأخرین اگر این صنعت یعنی صنعت ایهام را بخواهید خارج کنید قسمت اعظم شاعری آنها یکباره ازمیان میرود .

۳ـ یك صفت ممتازهٔ آن دوره همانا لطافت و نزاکت استعاره و تازگی تشبیه است. دراعتلای تمدن همانطور که درتمام لوازم واسباب معاشرت ومدنیت نفاست وتکلفات پیدا میشود درافکار وخیالات هم تکلف و نزاکت پدید میآید . مثلا « چشمها فرش راه اند» گو، درجای خود استعارهٔ قشنگی است . لیکن **نظیری** می گوید :

میخواست بوسه رخت اقامت بگسترد

از فرش جبهه راه برآن خاك کو نبود

بوسه میخواست بارانداخته ومقیم کوچهٔ او گردد، امابقدری ازپیشانی،فرش گسترده شده بود که جا برای بوسهٔ من نبود .

یا این شعر **شانی** که گفته :

شانی دلت به کج کلهان مایل است باز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ این لاله را بطرف کلاه که میزنی

جودة وتازگی و نیز نزاکت استعارات شیوهٔ عام متأخرین است، لیکن **طالب** دراین شیوه امتیازی بسزا دارد .

٤ـ ازجمله درآن زمان الفاظ تراشدار نو وترکیبات گوناگون تازه و نوین بکثرت پدیدآمده اند ، مثلا پیشتر «میکده » و «آتشکده » وغیره استعمال میشدند اکنون ترکیباتی مثل«نشترکده» «مریم کده» وغیره برروی کارآمده‌اند ویا مثلااول « یك گلشن گل» « یك چمن گل» می گفتند حال « یك خنده لب » « یك آغوش گل» «یك دیده نگاه» برزبانهاجاریست . بایددانست که ازاینگونه ترکیبات، **عرفی**،**فیضی**، **نوعی** بکثرت پدیدآورده اند .

ازترکیبات مذکورهٔ فوق بدیهی است که اثرمضمون یامعنی در اکثر موارد

فزونی می‌یابد .

ع- شکن بروی شکن خم بروی خم چینند

ع- موج برموج شکستم چو به عمان رفتم

ع- بهریك لب خنده نتوان منت شادی کشید

ع- روی بروی حسن کن دست بدست ناز ده

علاوه بر آنچه گفته شد اینرا هم باید درنظر داشت که آن، بیان معنی بسیاردر لفظ اندك است :

به دور گردی من ازغرور میخندد   حریف سخت کمانی که‌در کمین‌دارم

سخن این بود که من به معشوق مهر میورزم اما کناره می گیرم و نزدیك نمی‌شوم که مبادا هدف تیرعشق او قرار گیرم ، لیکن معشوق از این کناره گیری میخندد که از دست‌من کجا دارد درمیرود . ملاحظه کنید برای بیان این‌معنی اگرلفظ «دور گردی» نباشد هرآینه نمی شود این‌مطلب را دریك شعر ادا نمود .

چون خصوصیات وممیزاتی که تا اینجا گفته آمد تمام‌آنها درذیل کلام شعرائی که این‌خصوصیات دراشعارآنها زیاد یافت می‌شوند بتفصیل‌خواهد آمد.لذا دراینجا بهمینقدر اکتفا نموده این‌عقده را زیاده ازاین‌نمی گشائیم .

فغانی شیرازی

تمام اهل فن وارباب تذکره اتفاق دارند که انقلابی که درشاعری متوسطین پیدا شده که دور نوینی قائم و برقرار گردیده که آنرا دور متأخرین ونازك خیالان گویند بانی آن **فغانی** است، لیکن افسوس وهزاران افسوس است که ارباب تذکره درحالات یك چنین شخصی هم زیاده ازیکی دو چهار سطر نوشتن را دریغ داشتند واینك ماسرمایه ای که در این باب بدست آورده ایم آنرا نیاز احباب می کنیم.

وطن **فغانی** شیراز است. **سام میرزا** درتذکرهٔ خود مینویسد که او شغلش در ابتدا چاقو سازی بود وشاعری وی ازوقتی آغاز میشود که به هرات رفته است. در آن زمان شیوه ای که درشاعری مورد توجه ومقبول عام بود شیوهٔ شعرای **سلطان حسین میرزا** بوده است وچون سبك **فغانی** ازآنها جدا بود کسی از او قدردانی ننمود. بلکه کلامش را بقدری لغو وبیمعنی خیال میکردند که هروقت شعر مهملی از کسی خوانده میشد می گفتند فغانیه است(۱). **جامی** تا آنوقت حیات داشت و**فغانی** اورا ملاقات نمود ولی از او هم نتیجهٔ مطلوب گرفته نشد وبالاخره رهسپار تبریز گردید و درآنجا **سلطان یعقوب** فرمانروا بود. او از این شاعر نهایت درجه قدردانی نمود، چنانکه درمدحش قصیده ای سروده که در دیوانش موجود میباشد. سلطان خطاب «بابا» باو داد(۲).

بعد ازوفات **سلطان یعقوب** به ابیورد رفت ودرآنجا مقیم گردید. بسیارلاابالی و رند بود، شراب بحد افراط مینوشید. اغلب درمیخانه‌ها بسر میبرد واز اینرو حاکم ابیورد گوشت وشراب روزانه‌اش را مقرر کرده بود بدهند. اودرآخرعمرتوبه کرد و درمشهد مجاور شد و درسال ۱۹۲۵ هجری مرد. شروع امر ایامی که در دکان

۱- تذکرهٔ عرفات اوحدی. (مؤلف).

۲- ید بیضاء. (مؤلف).

برادرش چاقو سازی میکرد تخلصش را بدین مناسبت **سکاکی** گذارده بود، ولی بعد **فغانی** گذارد.

دیوانش در یك هنگامهٔ جنگ مفقود شده بود، نوشت به برادرش که از هرجا آنچه که می‌شود دست آورد جمع کند. چنانچه بعد از تلاش وجستجو ازجوانب و اطراف مجموعه ای مرتب شد که امروز موجود است، لیکن اصل دیوان مرتبه همانطور که اشاره شد از دست رفت.

اینمرد را تمامی اهل سخن مجدد فن قبول دارند. **واله داغستانی**

نظری بر کلام مینویسد: «بابای مغفور مجتهد فن تازه ایست که پیش از وی احدی بآن روش شعر نگفته و پایهٔ سخنوری را بجایی رسانیده که عنقای اندیشه پیرامون او نمی‌تواند پرید. اکثر استادان زمان مولانا وحشی یزدی و مولانا **نظیری** نیشابوری، مولانا ضمیری اصفهانی و **خواجه حسین ثنائی** و مولانا عرفی شیرازی و **حکیم شفائی** اصفهانی و مولانا **محتشم** و غیره وغیره متتبع و مقلد و شاگرد و خوشه چین خرمن طرز وروش اویند».

خصوصیاتی که درمتأخرین ما آنها را در بالا یعنی در تمهید کتاب ذکر نمودیم آن خصوصیات در کلام **فغانی** بطور متوسط موجود میباشد و گرنه ترقی اصلی آنها را **عرفی**، **نظیری**، **شرف قزوینی** وغیره داده اند. در اینجا ما فقط بدادن نمونه های چندی از کلام او اکتفا میکنیم:

خوبی همان کرشمه و ناز و خرام نیست
بسیار شیوه هاست بتان را که نام نیست

ای که می گوئی چرا جامی بجانی میخری
این سخن با ساقی ما گو که ارزان کرده است

لطف طرز بیان را نگاه کنید چه اندازه است. معترض اعتراضش این بود که شراب اصلا چه هست که درعوض جان خریداری شود؟ لیکن او برای اختصار باینقدر اکتفا کرده می گوید که تو یك پیاله را برای چه بعوض جان خریداری میکنی؟ میخواره تا اینحد دلباخته و گرویدهٔ لطف شراب است که اینطور فهمیده که اعتراض سراین-

است که شراب چرا اینقدر ارزان خریده شده است ، لذا بآن جواب میدهد که من چه کنم باید بساقی ایراد کرد که برای چه بهای آنرااینقدر ارزان کرده است .

بـد گفتن من شد هنر حـاسد منکـر
صد شکر کـه عیبم هنر بی‌هنران است

خراب آن کمر نـازکم که چون مه نو
به شیو های بلند از میان زین پیداست

ساقـی مـدام باده به‌انـدازه می دهـد
این بیخودی گناه دل زود مست مـاست

آن که‌این نامهٔ سربسته نبشته‌است نخست
گرهی‌سخت‌بسر رشتهٔ مضمون زده است

مشکل‌حکایتی‌است که هرذره عین‌اوست
امـا نمی توان که اشارت به او کنند

برون خرام که بسیـار شیخ ودانشمند
خراب آن شکن طـره و بنـاگوشند

مقصود صحبت است ز گل ورنه بوی گل
انصـاف اگر بود ز صبا می‌توان شنید

آلـودهٔ شراب ، فغانی ، به خاك رفت
آه ار ملائکش کفن تـازه بو کنند

تا می توان شکست دل دوستان مخـواه
کاین خانه را به کعبه مقـابل نهاده انـد

درمـاندهٔ صلاح و فساد یم الحذر
زین رسمهـا که مردم عاقل نهـاده انـد

بـا آه و ناله اگرچه سرآمد زمان وصل
از نقد عمر آن دو نفس درحساب بود

هزاران چاره ضایع گشت و یکدردم نشدساکن
کنون درد دگر از پهلوی هر چارهٔ دارم
توای گل بعدازاین باهر که میخواهددات بنشین
که من چون لاله باداغ جفایت زین چمن رفتم
دلی میباید وصبری که آرد تاب دیدارش
قفانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم
از فریب نقش نتوان خـــامهٔ نقـــاش دید
ورنه دراین سقف رنگین جزیکی در کار نیست

فیضی ملک الشعرا

ولادت ۹۵۴ هـ - وفات ۱۰ صفر ۱۰۰۴ هجری - قمری

شاعری فارسی درمدت مدید ششصدسال در هندوستان دوشخص پدیدآورده که خود اهل زبان یعنی گویندگان ایران‌هم ناچار شده آنهارا تصدیق وقبول نمایند وآن دو یکی خسرو و دیگری فیضی است . میرزاصائب غزلی روی طرح فیضی گفته و درمقطع چنین میگوید :

این آن غزل که فیضی شیرین کلام گفت
در دیـده ام خـلیده و در دل نشستهٔ

علی‌نقی کمرهٔ که یکی ازشعرای مشهور ایرانست قصیده ای در ۳۵ شهر در مدح فیضی از اصفهان نوشته فرستاده است که چند شعرش اینست(۱) :

مرا افکند بـر نظم امورم پرتـو فیضی
ابوالفیض آن گزین اکبر و شیخ کبیر من
اگرهستم‌مجیراندرسخن‌اوهست خاقانی
وگر من مستجیر آستـان او مجیر مـن
کیم‌با او رسد درشاعری دعوی همچشمی
که دراین خانقاهم من‌مرید واوست پیرمن

افسوس که شهرت شاعری فیضی پرده روی‌تمام‌فضائل و کمالات اوانداخته‌است وراست میگوید :

امروز نه شاعرم حکیمم دانندهٔ حادث و قـدیمم

لیکن شهرت عام شاعری ومفقود شدن نوشتجات و تصانیف‌علمی، این دعوی

۱- سروآزاد. (مؤلف) .

را بلادلیل گذاشته‌است و چون آثار علمی و مذهبی این شاعر فحل خیلی کم بدست میاید لذا بدایونی توانسته است با کمال بیرحمی و بیدردی اورامورد اینهمه اتهامات قرار دهد ومعذلك برای آنکس که نکته دانست ازمیان این تصویر غلط و دروغ، خط و خال اصلیت یا حاق حقیقت ظاهر و هویدا میگردد ، اما اینجاجای طرح این بحث نیست ، بلکه حالات سرسری زندگی اورا باید استماع کرد :

فیضی نسلا عرب بود واسلافش دریمن میزیستند . **شیخ موسی** پشت پنجمین او ازوطن ترك علاقه نموده سیاحت کنان از بلدی به بلد دیگر وارد سند گردید و درقصبه ای موسوم به ریل رخت اقامت افکند وهمینجا هم ازدواج کرد. درسدهٔ دهم هجری **شیخ خضر** جد **فیضی** وطن را رها کرده به ناگور رفت و در آنجا با یک خاندان عربی نژاد وصلت کرده **شیخ مبارك** پیدا شد و**فیضی** نونهال کمال همین نخل بوده است . او (**شیخ مبارك**) مقامی بس بلند و ارجمند داشت . درعلوم ظاهری و باطنی هردو متبحر بود . تفسیری (بقطر تفسیر کبیر) درچهار جلد نوشت ونامش را منبع العیون گذاشت. درقناعت ومناعت نفس به‌منتهی‌درجه بود، درسلطنت شیرشاهی بمنصب وجاه تشویق وترغیب شد بچشم استغنا نگریسته توجهی ننمود . حالاتش را **ابوالفضل** در آئین اکبری بتفصیل نوشته‌است .

شیخ مبارك ازناگور به گجرات وازآنجا به‌آگره رفت‌ودر کنار جمناجوار **میررفیع‌الدین** حسینی اقامت اختیار نمود ودرآنجا از خانوادهٔ شریفی زن گرفت ، اولاد زیادی خدا بوی عطا فرمودو اول ازهمه **فیضی** بوده است که در سال ۹۵٤ هجری بدنیا آمد . **فیضی** علوم مقدماتی وانتهائی را ازپدر فرا گرفت .

بدایونی در حالات **خواجه حسین مروی** مینویسد که **فیضی** تربیت یافتهٔ او بوده است . باید دانست که**خواجه حسین مروی** از خاندان **شیخ علاءالدوله** سمنانی بود، درعلوم عقلی شاگرد **ملا عصام‌الدین** بوده ودینیات را نزد **شیخ ابن‌حجر** مکی تحصیل نموده است. درشعر وشاعری، انشاپردازی، حسن‌تقریروظرافت‌ولطیفه گوئی درجهٔ کمال را دارا بود. ترجمهٔ سنگهاسن‌بتیسی‌رابموجب دستوراکبردرنظم‌شروع کرده بود که درسال ۹۷۹ ه وفات یافت ، **فیضی** از دام‌ظله مادهٔ تاریخ درآورد .

بدایونی نمینویسد که **فیضی** درچه فنی از او تربیت یافته بود ولی غالباً باید فن شاعری بوده باشد. بسن شباب که رسید دامن کمالاتش پراز گل وریاحین بود، لیکن قسمت، مدتها اورا بمصائب عجیبی مبتلا کرد که داستان آن مفصل وطولانی- است، لیکن چون دلچسب هم هست لذا نمیتوان آنرا بالکل ازقلم انداخت:

وسعت نظر وجامعیت **شیخ مبارك** ویرا از بند تعصب وتقلید آزاد کرده بود، خودحنفی بود، لیکن باهمهٔ فرق از سنی وشیعی، مسلمان وکافر خلطه وآمیزش داشت. فرقهٔ مهدوی که درآن زمان میان مردم خیلی مطعون بود شیخ ازملاقات با آنها هم دریغ نمینمود. درعوام انتشارپیدا کرد که شیخ رافضی است، مهدوی است وبالاخره دهری است. سوء اتفاق اینکه درآن زمان (۹۷۷ ﻫ) که چهاردهمین(۱) سال سلطنت **اکبر** بود شیخ از گوشهٔ عزلت بیرون آمده وبرمسند افادهٔ عام نشست. **اکبر** بدبختانه گرفتار ملایان متعصب بود و روی این، درباریها برای اذیت وآزار شیخ موقع بدست آورده از میان آنها یکی در دل شب سراسیمه نزد **فیضی** آمد که چه نشسته ای تمامی سران دولت برمخالفت شما کمر بسته اند و مصلحت آنست که شیخ را بر داشته بطرفی حرکت کنید و وقتیکه این فتنه خوابید میتوانید باز برگردید. **فیضی** با حال اضطراب نزدپدر رفت، شیخ بانهایت عزم وثبات جواب داد من ازجایم تکان نخواهم خورد، آنچه باید بشود خواهد شد. **فیضی** بقدری خودرا باخته بود که حربه اش را درآورد و گفت شمامختارید بروید یا نروید، ولی من خودم را هلاك خواهم کرد.

محبت پدری او را وادار بقبول نمود. **ابوالفضل** را از خواب بلند کرد و بالاخره پدر با دوفرزند هرسه ازخانه بیرون شده روبراه نهادند، لیکن معلوم نبود کجا دارندمیروند. آشنائی را **فیضی** بخاطرآوردوخودرا بخانهٔ او رسانیدند. نامبرده چشمش بدانها افتاد دست پاچه شد، داخل خانه شدند وآنجا را وحشتکده یافتند. از آنجانیز حرکت کردند. **ابوالفضل** عقیده داشت برگردند، لیکن **فیضی** قبول نمیکرد.

۱- درآئین اکبری همین سنه است، لیکن تعجب است که خود ابوالفضل دراکبرنامه مرتبهٔ اول رسیدن فیضی رابدربار جزو واقعات دوازدهمین سال بیان کرده است.(مؤلف).

او نام شخصی‌را برد و گفت گمان میکنم درآنجاایمن خواهیم زیست . خلاصه بخانهٔ او رفتند. اینمرد ابرازمهر ومحبت‌نموده ویکی دوروز درآنجا ماندند .ازآنطرف حضرات مخالفین ، **اکبر** را متغیر ساخته فرمانی صادر کرده بودند که تمام اعضـای خانوادهٔ شیخ راگرفته بدربار حاضر کنند ، اینجا یکدسته قراولان شاهی‌خانهٔ شیخ را ازچهار طرف محاصره کردند(۱). **ابوالخیر** برادر کوچك **فیضی** درخانه بود، وی‌ـراگرفته حضور شاه بردند . دشمنان شیخ موقع را مناسب دیده بتحریك **اکبر** پرداختند وگفتند اگراو خود را مقصرنمیدانست مخفی نمیشد. **اکبر** این تعصب و کینه جوئی شدید مخالفین را دیده دلش برحم آمد . بدرباریانش گفت چرا بجان یکمرد فقیرگوشه‌نشین افتاده اید، شیخ اکثراوقات برای تفرج و گشت بیرون‌میرود وحالا هم بایدجایی رفته باشد، این پسر بیچارهٔ او(**ابوالخیر**) رابچه جرم گرفته‌اید؟ بالجمله **ابوالخیر** آزاد شد وقراولان را هم از درخانهٔ شیخ برداشتند.

دشمنان از زبان پادشاه بنشراکاذیب و خبر های مجعول پرداختند و گفتند **شیخ‌مبارك** و **فیضی** هردومورد خشم وغضب دربارند،چند روز که گذشت‌صاحبخانه (خانه‌ای که فراریان بآنجا پناهنده شده بودند) شروع به بی‌اعتنائی نمود . شیخ‌از این نظر که مبادا صاحب خانه برای خاطرآنهاگیرافتاده ودستگیرشود شب هنگام بدون هیچ وسیله و اسبابی ازآنجا در آمدند . اتفاقاً در راه بیکی از تلامذهٔ خود برخورد کردند. اوآنها را بمنزل برده میهمان کرد . لیکن ازناحیهٔ وی خاطرجمع نبودند وبالاخره برآن‌شدند که ازشهر بکلی خارج شوند. **فیضی** باللباس مبدل بیرون آمد وبنزدامیری که باوی سابقهٔ آشنائی داشت رفت. نامبرده باکمال افتخارحاضر شدکه ازآنها پذیرائی کند. جوان ترکی‌را با اوفرستاد که شیخ را باخود برداشته بیاورد. **فیضی** بعجلهٔ تمام نزدپدرآمد واین‌خبرخوش را رسانید، همگی باللباس‌مبدل و ازبیراهه خودشان را بمنزل‌آن امیر رسانیدند و مدت ده روز در آنجا باکمـال آسایش خیال توقف کردند. لیکن دشمنان ازقضیه‌آگاه شده امیرراگرفته بدربار بردند. ناچار ازآنجا هم خارج‌شده وبراه افتادند. دراثناء طریق باغی بنظرشان‌آمد

۱ـ دراکبر نامه تاریخ این واقعه ربیع‌الاول سال ۹۷٤ ذکرشده است.(مؤلف) .

درآنجا مکث کردند که لحظه‌ای از رنج راه بیاسایند. ازقضا عده ای از مأمورین مخفی دولتی که ازهرسو درتجسس شیخ میگشتند درآن نزدیکی فرودآمده بودند، فوراً از آنجا سراسیمه و بانهایت اضطراب حرکت کرده وخط‌سیرشان‌را ادامه‌دادند. درراه باغبانی‌ایشان را شناخته‌دلداریشان‌داد و بمنزل‌خویش برد. اربابش که‌ازخارج رسید ازشیخ گله کرد که چرابابودن‌او بخود اینقدرصدمه وارد کردند وچون‌ازقیافهٔ شیخ اثر بی‌اطمینانی‌ظاهر میشد اوآنها را در یك محل پوشیده وامنی برده‌منزل داد ودرآنجا مدت یك ماه و انـدی‌بسر بردند

اکبر آنوقت درفتح پور میزیست. **فیضی** ازآگره به فتح پور رفت تا برای خلاصی ازاین‌ورطه وسیله ای پیدا کند، اما اینجا هم بخت‌بد همراه بود. او وقتیکه داستان مظلومی‌خودرا برای‌یکی‌ازامرای نیك نفس‌دربار شرح داد مشارالیه‌بقدری متأثر شد که بلا فاصله برخاسته بدربار رفت و بدون رعایت آداب ورسوم دربـاری خودرا بشاه رسانید وبالحن گستاخانه ای گفت‌آیا برای این ظلم وبیدادی انتهـائی هست؟ **اکبر** پرسید چه شده است؟ تفصیل را بیان نمود. **اکبر** گفت آیا خبرداری که تمام علما فتوا داده اند که‌باید خانوادهٔ **شیخ مبارك** را ازهر کجا شده پیدا کرده بمجازات برسانندودرین باره مرا بتنگ‌آورده اند وباوجودیکه من ازاقامتگاه‌شیخ وحتی محلیکه درآنجا مخفی شده اند کاملا باخبرم معذلك طفره رفته وبعذر وبهانه آنها را ازسرم واکرده ام وفردا یکی برود شیخ را حاضر کند.

فیضی که ازقضیه‌آگاه شد مضطرب گردید وشامگاه براه افتاده وباکمال سرعت وشتاب‌خودرابپدررسانید وبلافاصله‌همگی‌تغییرهیئت‌داده وازآنجا درآمدند. وحشت وخوفی که دراین هنگام‌آنهارا فراگرفته بود **ابوالفضل** آنرا دراین‌الفاظ ازنظر ما میگذراند:

« نورستان آفتاب و تاریك های بدگوهر، وهجوم مسالك شهر وهنگـامهٔ پژوهندگان‌نافرجام ویاورناپدید وبار انداز نایافت، قلم چوبین را چه یارا که‌قدری ازآن حال‌گزارد».

باری‌دریك خرابه‌ای پناهنده‌شدند وچون‌این مطلب‌معلوم بود که شاه‌شخصاً

رئوف ومهربانست بالاخره رأی بر آن قرار گرفت که بروند به پایتخت ودر آنجا وسیله‌ای برانگیزند و بشاه دسترسی پیدا کنند. بالاخره نزد امیری که با وی سابقه آشنائی داشتند رفتند و باو توسل جستند. مشارالیه عذر آورد و گفت اگر از اول آمده بودید اینکار بآسانی انجام میگرفت ولی حالا مشکل است، چه اینکه پادشاه از شما رنجیده است وحتی صلاح هم نیست اینجا بمانید، این بگفت وعرابه ای خواست و آنها را در آن عرابه نشانیده به دهی فرستاد، لدی‌الورود معلوم شد که رئیس آنجا ازدشمنان دیرین آن‌خانواده است واین‌سبب شد که از آن محل‌هم خارج شده وبه‌ده دیگری رفتند. دراینجا مواجه بایك آدم مفسدی شدند وبالاخره به‌آگره آمدندو درمنزل دوستی ورود نموده تا دوماه در آنجا اقامت داشتند. صاحبخانه مردی‌سلیم‌النفس وخیرخواه بود واشخاص‌دیگری هم حامی وطرفدار شیخ پیدا شده بالنتیجه در ۹۷٤ ه در يك روز جشنی ایشان را **اکبر** باکمال احترام طلبید. **ابوالفضل** که هنوز طبیعتی آزاد وبی‌پروا داشت از رفتن بدربار ابا نمود، اما **فیضی** رفت و از نوازش‌شاهانه برخوردار گردید(۱). **ابوالفضل** در آئین‌اکبری وقتیکه باینجامیرسد حالت نشاطی بوی دست می‌دهد که بی اختیار این رباعی ازقلمش خارج میشود:

ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش
راز دل من چنان مکن فاش که دوش
دیدی چه دراز بود دوشینه شبم
هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

فیضی با احتراماتی که وارد دربار شده، شاهنشاه بطوری که از او قدردانی نموده، حاسدان با نگاه رشکی که باو نگریسته و بالاخره مشاغل و خدماتی که باو دردربار محول گردیده تمامی آنها را **فیضی** دریك‌قصیدهٔ ذکرنموده وما جسته‌جسته

۱- تمامی این‌مطالب درآئین اکبری‌مسطوراست. تعجب دراینست که ابوالفضل در تذکرهٔ ورود نخستین فیضی بدربار همه‌این واقعات‌را نگاشته، لیکن بقدری مختصر کرده که صورت واقعه تبدیل شده ودر بعضی قسمت ها هم این‌دو بیان، مختلف و متناقض بنظرمیرسد. (مؤلف).

اشعار اورا دراینجا نقل مینمائیم :

سحر نوید رسان قاصد سلیمانی رسید همچو سعادت گشاده پیشانی
مبشران سعادت ندا کنان که بخوان نجات نامهٔ خودای حزین زندانی
مرا نظاره اش از دور بیقراری داد چه بی قراری با صد قرار ارزانی
به بوسه کردم پایش فگار از آن غافل که کار گردد دشوار در قدم رانی
شدم سوار سبک گام توسنی چالاك که کردی ازسردانش سپهر جولانی
خبر به بارگه شهر یارشد کا ینک رسید بر سر فردوس مرغ بستانی
خطاب شد که تلطف کنان رسانندش به آسمان سعادت ز تیر ظلمانی
نخست بوسه زدم خاك آستان یعنی به چشمه سار رساندم لبان عطشانی
اشاره رفت که در پیشگاه مجلس انس شگفته دل بنشانی و شوق بنشانی
به پیش پایهٔ او رنگ شاه بنشستم زبان ناطقه لبریز در ثنا خوانی
بگونه گونه تفقد شهنشهم بنواخت که پایه پایه فرود آمدم ز حیرانی
بگفت خیز وعلم از قلم بکش کاین روز مسلم است تو را کشور سخن رانی
زبان به نکته بجنبان که در بدایع نظم فرزدقی بتو ارزانی است و حسانی
رسید حکم که از نکته سنجی شعرا بعرض ما برسان آنقدر که بتوانی
زبان وری که دگر باتو درسخن پیچد سزد بدست ادب گردلش به پیچانی
چه گویم آنکه زلطفش چه طرف بر بستم زهرچه لازمهٔ خانی است و ترخانی

تمامی این داستان را **ابوالفضل** در آئین اکبری نگاشته لیکن اینرا دانسته از قلم انداخته وتصریح نمیکند که اینهمه مصاعب ومتاعب بدست کی برخاندان شیخ وارد شده وچه کسی سبب تقرب در بار گردیده است . بعلاوه از بیان **ابوالفضل** معلوم نمیشود که باعث اینهمه خصومت و کینه توزی چه بوده است ولذا ما میرویم پرده از روی این راز برداشته واین ابهامات را روشن میسازیم :

در اوایل سلطنت **اکبر** دونفر از نظر مذهبی دارای نفوذ و اقتدار زیادبودند: یکی **مخدوم الملك** و آن دیگر **شیخ عبدالنبی**، **مخدوم الملك** نامش **عبدالله** انصاری-است . **شیرشاه** درعهد سلطنت خود باو صدرالاسلام لقب داد و **سلیم شاه** زیرا پهلوی

خود بر تخت مینشانید. **همایون** لقب شیخ‌الاسلام باو عطا نمود و **بیرم‌خان** یکصد هزار روپیه حقوق برای اومقرر کرد(۱).

شیخ عبدالنبی نوهٔ دختری **شیخ‌عبدالقدوس گنگوی** مقام صدارت داشت ، باین معنی که‌اداره و انتظام‌امور کلیهٔ اوقاف‌مملکت سپرده‌باو بوده است. **اکبر شاه** بقدری باو گرویده وشیفتهٔ وی بود که‌روزها بمنزلش میرفت وعلم حدیث‌فرامیگرفت. این انجذاب واز خود رفتگی‌مذهبی **اکبرشاه** بر اثر صحبت اینمرد رسید بجائی که بدست خود مسجد را جاروب میکرد. او (یعنی**اکبر**) یکوقت در روز جشن میلاد رنگ‌زعفران(۲)روی لباسهاپاشیده‌وشیخ **عبدالنبی** که اینرا دید باندازه‌ای‌غضبناك شد که با چوب دستیش ویرا نواخت واین بر**اکبر** بقدری ناگوار آمده وتلخ گذشت که درمراجعت بکاخ بمادرش‌**مریم‌مکانی** شکایت کرد که دردربار عام مناسب نبود اینطور مرا خفیف کند . **مریم‌مکانی** گفت فرزند نباید آنرا بدل گرفته وآزرده خاطر گردی ، چه‌آن سبب نجات اخروی است وتا قیامت آوازه اش میماند که یك آدم مفلوك الحال با سلطان وقت اینطور رفتار کرده واو صبر و تحمل‌نموده‌است(۳).

باید دانست که‌این دو پیشوا هرقدر پاکدامن وپرهیزکار بودند همانقدر خشك ودارای تعصب جاهلانه بودند. آنها (همچنانکه بطور عام لازمهٔ دین داری خیال کرده میشود) **اکبر** را آماده کرده بودند که تمامی‌اهل بدعت‌وصاحبان عقیدهٔ خلاف را در کشور ازمیان برداشته ومنهدم سازد. حتی گیرو دارعمومی‌هم شروع شده و بسیاری را مقتول وزندانی کردند. **مخدوم‌الملك** وشیخ **عبدالنبی** مخصوصاً به**اکبر** گفتند که **شیخ مبارك** هم‌یکمرد گمراه واز اهل‌خلاف‌وبدعت است وبایستی‌مجازات شود ، چنانکه‌به شهربانی آنوقت دستورداده شد که‌شیخ را گرفته بدربار حاضرسازد

۱ـ مآثرالامراء تذکرهٔ مخدوم الملك ·(مؤلف) .

۲ـ گویا آن رسم هندوان بوده وبدینجهت هم شیخ عصبانی شده است.(مترجم).

۳ـ مآثرالامراء جلد دوم صفحهٔ ٥٦٠ درشرح حالات شیخ عبدالنبی‌صدرالاسلام . (مؤلف).

وچون شیخ حاضر نبود منبر مسجد اورا شکسته خرد کردند وبر گشتند(۱)

یکروز **شیخ‌عبدالنبی** یا **مخدوم‌الملک**، چه اینکه **ابوالفضل** نام نمیبرد بلکه مینویسد سرآمد فتنه جویان، در مجلسی راجع باینگونه تشدد وسخت گیری ها با **ابوالفضل** بحث نموده ومشار الیه آنها را با دلایل مجاب ساخت.

درهمین زمان یا قدری پیش از آن **فیضی** با پدرش نزد **شیخ‌عبدالنبی** رفته درخواست مدد معاش کردند. شیخ آنها را به تشیع وشیعیگری الزام کرده امر داد باکمال خفت آنها را خارج کردند.

اکنون این دوشخص باستیصال این خانواده کمر بسته و آماده شدند که همهٔ آنها را نیست ونابود سازند. ازعلمای فتوی گرفته وجاسوسانی گماشته که شیخ را هر کجا هست پیدا کرده بیاورند. در تمامی کشور شهرت دادند که حکم قتل عام خانوادهٔ شیخ ازدربار صادر شده است. شیخ ابتدا به **شیخ‌سلیم‌چشتی** ملتجی‌شده که او را از خطر جانی حفظ کند. مشارالیه توشهٔ راه برایش فرستاد و پیغام داد که فعلا مصلحت آنست که بطرفی حرکت کند. ازآنجا که مأیوس‌شدند پیش **میرزاعزیز** رفته وباومتوسل گردیدند. اینمرد برادر رضاعی **اکبر** بوده یعنی **اکبر** از شیرمادراو پرورش یافته بود وبدینجهت حضور **اکبر** خیلی گستاخ بوده است.

آئین اکبری که نوشته است امیری جلو **اکبر** بطور گستاخانه ازشیخ شفاعت وتوسط نمود ازآن همین **میرزاعزیز** مراد است. اومکرر در دربار به **اکبر** سخنان سست وسخت میگفت و**اکبر** میگفت چه کنم بین من واو دریای شیرحائل است واین میگفت وخاموش میشد. (این بوده است پاس‌برادر رضاعی) باید دانست که وسیلهٔ دسترسی خاندان **فیضی** بدربار همین شخص یعنی **میرزاعزیز** بوده است.

اکبر ازافکارپست ومحدود ونظر تنگی **شیخ عبدالنبی** و **مخدوم‌الملک** بتنگ‌آمده بود ومصمم گشت که ازنفوذ واقتدارآنها بکاهد، لیکن خود امی بودو نمیتوانست بافتاوای مذهبی‌مقابلی کند ولی ازورود **فیضی** و **ابوالفضل** بدربار، او-زاری بدست اوآمده میتوانست درهرموقع این‌عناصر متعصب وسرسخت راشکست

۱- بدایونی صفحهٔ ۱۹۸. (مؤلف).

دهد وتمامی نقاط ضعف یاموارد اشتباه وخطای آنها را فاش وظاهر وآشکار سازد وشرح آن بیاید.

تقرب فیضی روزانه فزونی میبافت ، لیکن ازقبول شغل درباری ابا میکرد ، اینمرد طبیب بود ، نویسنده بود ، شاعر بود وبا همین مشاغل وهنر هائی که داشت اوقات بسر میبرد . تربیت وتعلیم شاهزادگان هم واگذار باو بود ، چنانکه در بیست وچهارمین سال جلوس، تعلیم وتربیت شاهزاده دانیال بوی سپرده شد و در مدت کمی مراتب لازمه وضروری را باوآموخت(۱). جهانگیر درتزک مینویسد که شاهزاده دانیال ازشاعری هندی (برج بهاکا) واقف بودو خود هم درین زبان تکلم میکرد وآن ازاثر صحبت فیضی بوده است. درهمان‌سال (سال‌مذکورهٔفوق) اکبر بادعای اجتهاد واقامت(۲) بمسجد آمده وخطبه خواند وآنرا یعنی خطبه را هم فیضی نوشته بود. درسال ۲۵ جلوسش شهزاده دانیال را برای اظهار عقیدت به اجمیر روانه داشت و فیضی‌هم امرشد دراین سفر همراه باشد اکبرمقام صدارتی که شیخ‌عبدالنبی‌داشت تجزیه نموده واختیاراتش رامحدود ساخت. چنانکه‌درسال ۹۹۰ ه صدارت آگره ،کالنجرو کالیبی به فیضی داده شد.درسال ۹۹۳ قشونی که برای‌سرکوبی پتان‌های یوسف زائی‌فرستاده شد فیضی هم دراین‌سفربوده است.

درسال ۹۹۶ ه که سی‌وسومین سال تخت نشینی اکبر بود ، فیضی به مقام ملك الشعرائی‌سرفراز گردید واین یك اتفاق‌عجیبی‌است که یك چند روز پیش‌ازآن فیضی قصیده ای بدین مضمون نوشته بود :

آن روز که فیض‌عام کردند — مـا را ملك الکـلام کردند

از بهر صعود فکرت مـن — آرایش هفت بـام کردند

مـا را به تمـام در ربودنـد — تـا کـار سخن تمـام کردند

درسال ۹۹۷ ه بطرف کشمیرحرکت نموده وفیضی را هم دراین سفر باخود برد. قصیدهٔ کشمیریه دراین سفرگفته شده که مطلعش اینست :

---

۱ ـ اکبرنامهٔ نولکشوری جلد سوم صفحهٔ ۲۲۵، . (مؤلف) .

۲ـ کذا فی‌الاصل . بظاهر باید مراد اقامهٔ جمعه وجماعت باشد. (مترجم).

هزار قافلهٔ شوق میکنند شبگیر که بار عیش گشاید به خطهٔ کشمیر

اکبر وقتیکه در صدد شد که حکومات دکن را قبضه کند قبلا یعنی درسال ۹۹۹ ه (سی وششمین سال جلوس) سفارتهائی بنزد هر کدام فرستاده ازجمله فیضی را بسفارت بنزدراجی علیخان فرمانروای سلطنت خاندیس اعزام داشت.

اگرچه این مأموریت برای فیضی ناگوار بوده لیکن چاره ای جزقبول نداشت. او این سفارت وخدمات محوله را بخوبی انجام داد بطوری که راجی علیخان مطیع گردید وآمدنش را بنده وار اطلاع داد. فیضی در برهانپور دربار آراسته کرده شمشیر وخلعت وفرمان شاهی را روی تخت گذاردند. راجی علیخان از دور پیاده شده ونزدیك تخت آمد. اینجا کفشهایش را درآورده سرپا ایستاد و سه مرتبه سلام (نظامی) داد. فیضی فرمان شاهی را با کمال ادب در دو دست گرفته اظهار داشت اعلیحضرت بنام شما فرمان فرستاده است. راجی علیخان فرمان را با هردو دست روی سر گذارد وسه سلام نظامی دادوهمینطور درموقع دادن خلعت وشمشیرسه بار سلام داد. چنانکه فیضی درگزارش خود تمامی این مراتب رامعروض داشته است وپس ازفراغت ازاین مهم به احمد نگر بملاقات نظام شاه رفته دراینجا هم مأموریتش را ببهترین وجهی انجام داده است.

دراین سفرمنظور اصلی هرچند انجام خدمت سفارت بوده است، لیکن اودر هریك ازامور کشوردقیقاً نظرانداخته اطلاعاتی درگزارش خودبعرض شاه رسانیده است. مثلا : انتظام وامنیت طرق چگونه است، حکام ومأمورین دولت وظائف و مأموریتهای خودرا چطورانجام میدهند؟ ونیز راجع برفاه عام وابنیه وساختمانهای عمومی درشهرهاوتهیهٔ وسایل آسایش افراد، وضعیت قلاع ودژها، اوضاع کشاورزی وانواع محصولات هرنقطه واقسام سردرختیها ومیوه‌جات ونیز کارخانه ها وبنگاهها ودستگاههای صنعتی هربلد. او درهریك شرح جامعی گزارش داده است. فقراتی هم جسته وگریخته درین گزارش بشرح زیر درج است.

« بلوچی که بفوجداری مقررشده نزدیك به تنگی کوه درمیان لدهیانه وسرهند چسبیده است، دزدانیکه از کوه فرود میآیند بـاوهم حق نذری (یعنی حق حساب)

میدهند ، یعقوب بدخشی خدمت فوجداری وعملداری تهانیر و پرگنات هردو بواجبی میتواند کرد » .

«چون به دهول پور رسید سرائی دید از سنگ بغایت رفیع که صادق خان ساخته ومتصل بآن حمام گرمی میباشد و باغی دلگشا مشتمل برعمارت دلکش، پسرش رشید آنجا بود ، سیر قلعهٔ گوالیار نیز کرده شد و سجاول پور خواجه امین خویش وزیرخان به رعایا سلوك خوب کرده و تقاوی داده و پرگنه معمور ساخته، کارخانه‌های پارچه بافی ترتیب داده که چیره وفوطه (یعنی لنگی) برای حضرت میبافند . برهان پور و حوالی او اندك جای است بغایت تنگ ، اکثری بوستان ، هرجا قطعه زمینی بوده مزروع شده ، ازمیوه انجیر خوب میشود، خربزهٔ فرنگی بشاخ درخت بست ، بست وسی،(۱) سی خوشه جنبان است، خربزهٔ هندوستانی هم هفتهٔ باشد که رسیده» .

اینها از حالات خصوص هندوستان بود که گفتیم ، او از اوضاع و حالات ممالك خارج و بیگانه هم صرف وقت کرده مطالب مفید وقابل ذکر وضروری تهیه نموده و همه را بدون اینکه چیزی از قلم بیفتد گزارش داده است . مثلا در یك نامه مینویسد اخیرا شش فروند کشتی از هرموز حرکت کرده و خواجه معنای عمدة التجار اسبان عراقی (بین النهرین) میآورده وفرنگان چنانکه معمولشان است اسبها را ربوده میبرند وآنهائیکه پسندشان است نگه میدارند . سه جهاز (کشتی) در بندرگاه چول بسلامت رسیده . حسن قلی افشار وحسین بیك لشکرنویس که از مأمورین سلطنت صفویه اند عازم آستان بوسند واینها خانواده هم همراه دارند . شاه عباس صفوی بیست سال دارد ، شیفتهٔ تیراندازی وچوگان بازی است . پارسال دومرتبه از اسب افتاده - است . شهامت وشجاعت از حالاتش ظاهروهویداست . هنوز مهام امور را خود بدست نگرفته است . فرهادخان وکیل وحاتم بیك وزیر اعظم همهٔ کارها را خود انجام میدهند . شاه عباس سال قبل خواسته بخراسان لشکر کشی کند . بهرات رسیده در میان قشون طاعون منتشر شده ناچار بمراجعت گردیده است . همینطور ازاوضاع دولت ترکیه وایران شرحی مبسوط نوشته است . او بمسائلی که مربوط به پولتیك وسیاست است

۱- کذا فی الاصل (مترجم) .

زیاد تر اهمیت داده وآنرا بیش‌ازهمه قابل توجه قرار میدهد. ازمطالعهٔ این‌خطوط و نـامه ها میتوان معلوم داشت که او تا چه اندازه بامور مملکت و مسائل مربـوط بسیاست واجتماع بصیر وآشنا بوده است.

در این نامه از ملك‌قمی و ظهوری هم ذکری بمیان‌آمده و از آنها تعریف کرده واشعار عمدهٔ آنها را نقل نموده است. بعلاوه از سایر ارباب کمال در هرفنی نیز اسم برده ودرطی بیان‌حالات، حکایاتی بس دلچسب ولطیف ذکر نموده است.

غرض، مدت یکسال وهشت ماه‌وچهارده روز در اماکن ونقاط مذکورهٔ فوق بسر برده وخدمتیکه باو محول شده بود یعنی خدمت سفارت را بیهترین وجهی‌انجام داده ودرسال ۱۰۰۱ هـ - ق بپایتخت برگشت.

این نکته قابل ملاحظه است که فیضی قبلا با امور مملکت سروکار نداشته‌و هیچوقت درخط کارهای درباری‌نبوده است. اینمرد شاعر وحکیم بودوذوق‌ومشرب اصلی وی درهمین رشته بوده است. لیکن‌طریقهٔ‌تعلیم(۱)آن زمان این‌خوبی‌راداشت که بیك عالم هرخدمتی که‌رجوع میشد بخوبی از عهدهٔ آن برمیامد، مثل امروز نبود که جنس آخوندوملا درجامعه ازوجودات‌معطله وهیچ‌کاری ازوی‌ساخته‌نباشد.

درسال ۱۰۰۳ هـ - ق سی ونهمین سال جلوس، اوبخواهش اکبر نلدمن را در جواب خمسهٔ نظامی شروع نمود ودرمدت چهارماه‌آنرا باتمام رسانیده‌تقدیم‌داشت و تفصیل‌آن خواهدآمد.

در همین زمان فیضی میتلا بعارضهٔ تنگه نفس گـردید ودرآغاز بیماری این رباعی گفت :(۲)

دیدی که‌فلك چه زهره‌نیرنگی کرد	مرغ‌دلـم ازقفس شب‌آهنگی کرد
آن‌سینه که عـالمـی درو می‌گنجید	تـانیم نفس بـر آورم تنگی کـرد

۱- مؤلف میخواهد بگوید که برنامهٔ مدارس اسلامی درقدیم کما و کیفا جامع بوده ولذا علمائی که ازآن مدارس بیرون میآمدند برای جامعه مفید و بدرد هر کاری میخوردند ولی درایام اخیر، برنامهٔ مزبور بصفر رسیده و امروز «آن ترقی که تـودیدی همه بربـاد برفت».(مترجم) . ۲- مآثرالامراء . (مؤلف) .

شعر پائین اغلب برزبان جاری بوده است :

گرهمه عالم بهم آیند تنگ　　　　به نشود پای یکی‌مور لنگ

حکیم‌مصری ازپزشکان معروف‌آن زمان باکمال اهتمام بمعالجه پرداخت، اما موت را چگونه میشود جلوگیری کرد(۱)؟ دوروز پیش‌ازمرگ حالت اغماوغفلت طاری میشده است . **اکبر** با خبر شده همانده بیالین وی حاضرشد. **فیضی** چشم‌باز کرده مراسم ادب‌بجای‌آورد. شاه‌اورا بخدا سپرد‌برخاست وروانه شد(۲)**ابوالفضل** برای تیمار داری چهار روز ازشاه مرخصی گرفت. هنگام نزع که درنیمهٔ‌شب‌اتفاق افتاد **اکبر** باحال بیقراری ببالین وی‌شتافت. سر**فیضی** را بردامن گرفته دوسه‌مرتبه باصدای بلندگفت شیخ برخیز، (**اکبر**همیشه**فیضی** را بهمین‌لقب خطاب میکرد)من **حکیم علی** را برای عیادت ومعالجه‌آورده‌ام ، چرا حرف نمیزنی ؟ وقتیکه ازشیخ جوابی نیامد عمامه ازسر برداشته‌برزمین انداخت و**ابوالفضل** را تسلیت گفته خارج گردید(۳). این شاعردانشمند درماه صفر ۱۰۰٤ درگذشت.

حالات عام واخلاق وعادات

اگرچه بر**فیضی** بظاهر منتی‌است ازشاعری که امروزشهرت وآوازه ای که مانده ازهمین نام‌یعنی نام شاعری است،لیکن درحقیقت همین شاعری تمامی کمالات اینمرد رااز‌میان برده‌است. شما ازملاعبدالقادر بدایونی‌دشمنی سرسخت تر نمیتوانید برای اوپیدا کنید، معهذا تذکرهٔ **فیضی** را ذیلا نگاه کنید که او با چه الفاظی‌آغاز میکند :

« درفنون جزئیه ازشعر ومعما وعروض وقافیه وتاریخ ولغت و طب و انشاء عدیل درروزگار نداشت ».

ازمیان علوم متداوله به‌فقه، مناظره ، سیاق وتاریخ ومحاضرات‌رغبت‌نبوده‌است ، چنانکه خود دریك قطعه مینویسد :

آیا حریف در این بزمگـاه **فیضی** را
گمان مبر که ز خیل تهی سبویـان‌است

۱ـ بدایونی حالات حکیم مصری . (مؤلف).　۲ـ اکبرنامه . (مؤلف) .
۳ـ بدایونی . (مؤلف).

بکوه و دشت معانی که مرغ پر نزند
به چابکی تعقل دو اسبه پویان است

مگر مسائل فقه مقلدان هوا
که علم حیله گران و بهانه جویان است

مشاجرات فرائض که کس مخواناد‌ش
ازو مپرس که آن علم مرده شویان است

در خلاف و جدل هم بخویشتن نگشود
که آن مقدمهٔ جنگ تند خویان است

سیاه نامهٔ اهل سیاق هم ننوشت
که کار تیره درونان سخت پویان است

مدار حرف بتاریخ هم نداد که آن
فسان های ملال دروغ گویان است

در دربار های آسیائی بدون خوشامد و تملق نمیشود فروغ یافت ، لیکن فیضی آبروی علم را حفظ کرده است. او اینرا گوارا کرده که با وجود اینهمه تقرب بشاه و همنشینی منصبش از چهارصدی بالا نرفته است و حال آنکه ابوالفضل برادر کوچك منصبی که داشت دو نیم(۱) هزاری بوده است . لیکن مثل دیگران عزت نفسش را بباد نداد. صاحب مآثرالامراء میدانید با فیضی خوب نیست معذلك مینویسد :

« پیش آمد و مصاحبت شیخ در پیشگاه خلافت بعنوان کمال بود ، زیاده بر چهار صدی منصب نیافت».

کتابخانه

همانطور که گفته شد مشرب و مذاق اصلی شیخ خدمت بعلم و فن بوده است . بکتاب شوق وافر داشت . کتاب خانهٔ نفیسی مشتمل بر ۴۰۰۶ کتاب فراهم کرده و اکثر کتابها بدست خود مصنف یا در زمان او نوشته شده بود. این کتابها مشتمل بر سه قسم از علوم و فنون بوده اند : طب و نجوم

---

۱ ـ مراد دوهزار و نیم است . (مترجم) .

وموسیقی، حکمت وتصوف وهیئت وهندسه، تفسیر وحدیث وفقه وغیره .بدوستانش درا کثر نامه های خود سفارش کتاب میداد که برایش فراهم کنند. بیك دوستی چنین مینویسد :

«از کتب حکمت باقسامها آنچه بهم رسد جهت فقیر بگیرند و بهر بهائی که باشد.»

دراجمیر یکدفعه کسی گفت که فلان صاحب دیوان سعید هروی را بدست میرهزاره فرستاده است فوراً بمنزلش رفت و کتاب را مطالبه نمود . یك نسخه از تغلق نامهٔ امیرخسرو بدست آمد، لیکن اول و آخرش ناقص بود، بدوستی مینویسد: بیکی از خدمتگاران امرفرمائید که بهر خطی مسوده نموده بجهت بندهٔ مصحوب حاملان عریضه فرستند».

جود وسخا

بسخا و کرم موصوف بود ، منزلش برای اهل فضل و کمال مهمان سرای عام بود. عرفی که از ایران آمد اول براو وارد شد و تامدتی هم مهمان او بوده است. تاریخ تفسیر اورا حیدر معمائی ازسورهٔ قل هوالله درآورد ده هزار روپیه باو برسم انعام داد(۱).

علاقه بسلسلهٔ فقر و اهل دل

شیفتهٔ فقرا و اهل دل بود ، برمزار اکثر بزرگان اهل فقر حاضر میشد ، نسبت به خواجه فریدالدین شکر گنج ارادتی خاص داشت ، وقتیکه برمزار او رفته چندین قطعه نوشته که یکی این است:

سفر گزیده ترین نعمتی است درعالم ز بهر ذوق خدا دانی و خدابینی
درین سفرز پی طوف اولیای عظام که بوده‌اند شهان در لباس مسکینی
رسید بهر طواف مزار گنج شکر که کرده زیر سرش نه سپهر بالینی
بلی چو خوان کرم اهل نعمت آرایند بروی مائده آخر کشند شیرینی

قطعهٔ دیگر :

قطب ربانی فریدالدین شکر گنج آنکه خلق
در مقام او بـه صد رنج سفـر پی بـرده اند

۱ـ مآثرالامراء ذکر فیضی . (مؤلف) .

بدوستی چنین مینویسد :

« درشرح احوال مشایخ هند ، آنچه داشته باشند از ملفوظات وغیره همه‌همراه آرند ، البته بدست عزیزی کتابی دراحوال مشایخ‌هند بود موسوم به تذکرةالاصفیاء اگر درآن شهر بهم رسد بهم‌رسانند که بسیار مطلوبست» .

رشك وحسد وتنگ چشمی خاصهٔ عموم شعر است ، لیکن اینمرد معاصرینش را بانهایت عزت ومحبت نام میبرد وازآنها در دربار شاهی توصیه میکند. دریکی ازتوصیه هایش‌بدربار چنین مینویسد :

« دراحمدنگر دوشاعرخاکی نهاد صافی مشرب اند ودرشعر رتبهٔ عالی دارند : یکی‌ملك‌قمی که‌بکسی کمتراختلاط‌میکندوهمیشه‌مژة‌تری دارد،دیگرملاظهوری که بغایت رنگین کلام است ودر مکارم اخلاق تمام ، عزیمت آستان بوسی دارده او اشعار هردوی آنها را هم نقل کرده است .

دیوان ملك‌قمی را اول‌اول فیضی از دکن با خودآورد(۱) . غزالی شاعر درگذشته است اوتاریخش‌را گفته که بشرح زیراست :

قدوهٔ نظم غزالی که سخن　　همه ازطبع خدا داد نوشت

عقل،تاریخ‌وفانش‌بدوطور　　سنهٔ نهصد و هشتاد نوشت

نهایت برد بار ونیك نفس بود، رفتاری که ملا عبدالقادر بدایونی با اومیکرده‌است ازالفاظی که ملای مشار الیه نسبت باو استعمال میکند میتوان اندازه اش را بدست آورد. ذیلا ملاحظه کنید او درحالات اینمرد چه مینویسد :

«مخترع جد وهزل وعجب و کبروحقد ومجموعهٔ نفاق وخباثت وریا وحب‌جاه وخیلاء ورعونت بود ، دروادی عناد وعداوت با اهل‌اسلام وطعن دراصل اصول‌دین واهانت مذهب ومذمت‌صحابهٔ کرام وتابعین‌سلف‌وخلف متقدمین ومتأخرین ومشایخ واموات واحیاء وبی‌ادبی و بی‌تحاشی نسبت بهمهٔ علما وصلحا وفضلا سراً وجهاراً لیلا ونهاراً، همهٔ‌یهود ونصاری وهنود ومجوس بر او هزار شرف داشتند» لیکن رفتار فیضی رادر مقابل باجناب ملا به‌بینید‌چیست که‌وقتیکه اومورد عتاب اکبرواقع شده

۱ ــ بدایونی درذکر ملك قمی . (مؤلف) .

واز دربار رانده میشود سال... ۱ قمری، او یعنی فیضی از احمدنگر نامه‌ای به اکبر نوشته ودر آن نامه از کمالات ملامنتها درجه تعریف میکند ومخصوصا فضائل علمی واخلاقی اورا در هشت ده سطر شمرده ودر آخر مینویسد گوئی من بپیشگاه همایونی حضور یافته اوصاف نامبرده را دارم عرض میکنم ورنه حق پوشی کرده ومسئول خواهم بود. در اینجا داد حمیت وغیرت ملا صاحب را هم باید داد که عین این نامه را در کتاب خود نقل کرده است وچون جای این نگرانی واندیشه هم بوده که مردم دراین باره (باو) چه خواهند گفت لذا میفرماید:

« اماچه توان کرد که حق دین وحفظ عهد آن بالاتر ازهمهٔ حقوق است الحب لله والبغض لله».

ملای نامبرده وتمام پیروان اومتفقاً فیضی را ملحد وبیدین نوشته اند. ملاصاحب اینرا هم نوشته است که فیضی دم مرگ مثل سگ وغوغ میکرد ولبهایش سیاه شده بود. (به بینید تعصب کار انسان را بکجا میکشاند. مترجم.) لیکن حقیقت اینست که اینمردم فهمشان قاصر بود از اینکه پی بمرتبه و مقام فیضی ببرند وتشخیص دهند که او کیست. اوافکار حکیمانه ای که اظهار میکرد بنظر آنها زندقه والحاد میآمد. دیوان اینمرد نمونهٔ مذهب وخیالات وخاطرات اوست وآن موجود است بردارید نگاه کنید وافکار پاکیزهٔ اورا اززبان خود او گوش کنید:

ما طائر قدسیم نوا را نشناسیم — مرغ ملکوتیم هوا را نشناسیم
برهان ثبوتیم ز ما نفی نیاید — ازما نعم آموز که لا را نشناسیم
در کشف حقایق سبق آموز ضمیریم — ترتیب دلیل حکما را نشناسیم
با اهل جدل نکتهٔ توحید نگوئیم — در وحدت حق چون وچرا را نشناسیم
اصحاب یقینیم وگمان را نپسندیم — ارباب صوابیم خطا را نشناسیم
از قافلهٔ ما نتوان یافت نشانی — رقص جرس وبانگ درا را نشناسیم
نور جبروتیم ز ظلمت نهراسیم — آئینهٔ صبحیم، مسا را نشناسیم
بردانش ما انجم و افلاك بخندند — گر صاحب لولاك لما را نشناسیم
صدشکر که ماپیرو اصحاب رسولیم — در شرع، دگر راه نمارا نشناسیم

اوپس از آن اوصاف خلفای اربعه را بیان نموده است.

بدایونی وغیره میگویند که فیضی فلسفه‌را برشرع مقدم میدانسته است، لیکن خود در مرکز ادوار چنین مینویسد :

معنی قرآن چـو ادامیکنی — این همه تأویل چرا میکنی
حق ز تـو با غیر مشابه شده — پیش تو محکم متشابـه شده
فهم تو از قـول نبی اجنبی — بی خبر از سر حـدیث نبـی
چون سخن از شرح حجج میرود — فکر تو چون حاشیه کج میرود
طعنه مزن اینهمه بر اختلاف — کز پی تسهیل تو رفت اختلاف
گر بمیان ور بطرف رفته اند — راه چنان رو که سلف رفته اند
بهر ریاضی به ریاضت مکوش — نور الهـی بـه طبیعی مپوش
از خط اقلیدس وسخطش مگوی — تختهٔ اشکال مجسطی بشوی
بگذر از ین علم وعمل پیش گیر — ترك قوانین جدل پیش گیر

با وجود این او دارای فسحت مشرب وفکر بلند وآزاد بود ومیدانست آنطوری که ملایان متعصب صورت مذهب را نشان مردم داده انـد مسلماً آن تصویر اصلـی اسلام نیست. منازعات شیعه وسنی را مربوط بمذهب نمیدانست وبرای این جنگهای خانگی میخندید وآنرا کودکانه میپنداشت.

به اکبردر یك نامه ای مینویسد که یك اوزبك ترك را دیدند که نخی در دست گرفته میگردد ، پرسیدند که این چیست ؟ گفت مادرم بمن داده که آنـرا از خون یکنفر رافضی رنگین کنم وبعد پیش خودم نگاهدارم تابرای دوختن کفنم بکار رود .

بازمینویسد که چند نفر رفیق ودوست کنار حوض نشسته باهم صحبت میکردند. یکی از آنها گفت فردا(یعنی روزقیامت)همینطور خلفای اربعه درچهار گوشهٔ حوض کوثر نشینند ومؤمنین را از آب کوثر مینوشانند. یك شیعه که نامش محمود صباغ بود گفت «مهمل میگوئید، حوض کوثرمدور است وساقی آن هم مرتضی علی است» این بگفت و در رفت. فیضی این حکایت را نوشته ودر ذیل آن این اشعار خـواجه فرید الدین عطار را نقل کرده است :

ز نادانی دل پر جهل و پر مکر		گرفتار علی ماندی و بوبکر
چو یکدم زین تخیل می نرستی		نمیدانم خدا را کـی پـرستی

ایرادعمده ای که برفیضی میگیرند اینست که او اکبررا ملحد ولامذهب کرده‌است. این اتهام‌و نسبت‌دروغ‌فقط اینقدرش راست است که شیخ‌عبدالنبی و مخدوم‌الملك دریك زمانی بقدری نشر تعصب داده بودند که مردم غیرمذهب را علناً گرفتار و قتل میکردند. در کتاب بدایونی واقعات عدیده ای است که میرساند مردم زیادی بجرم بدعتی ورافضی بودن بقتل رسیده اند. فیضی و ابوالفضل این کوته فکری اکبررا اصلاح کردند. لیکن عبدالنبی و مخدوم‌الملك بقدری درجامعه نفوذ پیدا کرده بودند که شکستن وریشه کن کردن آن بسی مشکل مینمود. فیضی و ابوالفضل مجـالس علمی قائم کردند که در آن مجالس بردرباریان بی‌پرده ظاهر و مبرهن گردید که در نزد متعصبین جزلعن وتکفیر اوزار وحربهٔ دیگری نیست و بعد درسال ۹۸۷ هـ ـ ق محضرنامه یاصورت مجلسی بدین مضمون ترتیب دادند که پادشاه ظل‌الله است واورا آن حق حاصل‌است که درمسائل مختلفه قول وفتوای‌هرمجتهدی را بخواهدمیتواند آنرا اختیار کند وهمان‌حجت خواهدبود. صورت مجلس‌مزبوررا شیخ‌مبارك نوشته وفیضی وابوالفضل آنراصحه گذاشته‌وامضا کردند.لطف‌اینجاست که‌شیخ عبدالنبی و مخدوم‌الملك هم آنراامضا نمودند. اکبر این را هم درخواست کرد که بمنظور اعلان عام نماز جمعه هم بخواند تاکه منصب امامت وخـلافت برای او مسلم گردد. خطبه را خود فیضی نوشت :

بنام آن که ماراخسروی داد		دلی دانا و بازوی قـوی داد
بود وصفش ز حد فهم بر تر		تعـالی شـانه الله اکـبر

این فعالیت هـا و عملیات سیطره و نفوذ ملایان خشك و متعصب را ریشه کن نموده و اکبر توانست یك حکومت وسیع و آزادانه ای را قائم و بر قرار سازد کـه درسایهٔ آن مسلمان ویهود ونصاری باکمال آزادی فرائض مذهبی خودرا ادا کنند واین‌همان‌طرزحکومتی است که خلفای راشدین‌تأسیس کرده بودند. دراین‌شبهه‌ای

نیست که **اکبر** پا از رتبه ومقامیکه داشت فراتر گذاشته واز حد تجاوز کرد(۱)،ولی مسبب وعامل اصلی، درباریها بودند وهمانهاویرا باین زیاده رویها واداشتند، چنانکه درفسحت مشرب ووسعت نظر بقدری جلورفت که حتی آتش پرستی وآفتاب‌پرستی هم کرد ، اما **فیضی** تقصیرش چیست؟ وقصوری که کرده بگوئید کدام است؟ اینمرد درهرموقع تا آنجا که میتوانسته جنبهٔ مذهبی قائم و بر قرار داشت. نباید فراموش کرد که وقتیکه **ابوالفضل** بحکم **اکبر** ترجمهٔ توراة را شروع بقرائت نمود این مصرع خواند :

ای نامی‌وی(۲) ژژو کرسطو (جیزس کرائست).

فیضی درمقابل گفت :

«سبحانك ماسواك یاهو».

فیضی بعد ازاین‌واقعات تفسیرنوشته است، لیکن‌ازشاه راه مسلمات‌عامه‌ذره‌ای خارج نشده است وحال آنکه هرقدمی درتفسیرموقع داشته است که فکر آزادش را نشان دهد . جناب ملا میفرماید که اومنکر تمام عقائد اسلام بود، لیکن او تمام آن عقائد را که معتقدات عوام میگویند معترف بنظر میآید . نسبت بمعراج نظر اکثر علمای اسلام اینست که آن روحانی بوده ولی **فیضی** بآن رضایت نمیدهد ومیگوید :

۱ـ بطوریکه‌مینویسندابوالفتح‌جلال‌الدین محمد اکبرپادشاه‌سلسلهٔ‌بابری‌هندازاواخرسلطنت خوددرصددشد دین تازه‌ای بیاورد وآن‌راتوحید الهی نام گذاشت که‌ظاهراً اصول‌توحید همه ادیان معمول‌آن زمان را باهم درآمیخته است تاجامع همه ادیان باشد وپیروان هردینی بآن بگروند و بهمین جهت عبادات مخصوصی درآن نبوده است . برای اینکار بدستور وی در دربار درهمه ادیان مطالعه کردند وپس ازآنکه اساس‌آن‌را نهادند عده‌ای از درباریانش که بیشتر ادبا وشعرا بودندبدان گرویدند. ظاهراً صوفیهٔ‌آن‌زمان هند ازآن جمله‌شیخ‌مبارك ناگوری ودوپسرش ابوالفیض‌فیضی وابوالفضل‌علامی دربن کاردست داشته اند . درآغازدر اصول همه فرق اسلامی مطالعه کردند وسپس‌اکبرخود مطالعات در دین برهمایی کرد و کتابهای برهماییان را داد ترجمه کردند ولی بیشتر درتحت نفوذ صوفیهٔ ایران وهند بود و توجهی نیزبآفتاب پرستان زردشتی هندوستان داشت ودرمیان ادیان دیگر توجهی بدین کاتولیك داشت . (مترجم) .

۲ـ کذا فی‌الاصل. (مترجم) .

ره راست برو که راه کج نیست حاجت به دلائـل و حجـج نیست
آنرا چه وقوف ازین مقام است کو منکر خـرق و التیام است

راستش را بخواهید از آزادی مذهبی **فیضی** ما آنچه که میشنویم همـهٔ آن زبانیست و گرنه کتب و تصانیفش را که نگاه میکنیم اویك ملای مسجدی بنظر میآید.

اینمرد گرچه ملایان ریا کار را خیلی بدمیدانست ، لیکن نسبت به بزرگان و آنهائیکه دارای قدس واقعی بودند ارادت میورزید . بهشیخ **عبدالحق صاحب** محدث دهلوی عقیده‌مند بود وعلاقهٔ خاصی باوداشت درفتح‌پور دعوتش نموده ومدتی نزدخود نگاهش داشت . بعد وقتیکه دردربار موضوع بد نامی مذهبی نشر پیدا کرد شیخ به دلی(۱)رفت ، **فیضی** چند بار وی‌را دعوت نمود لیکن اوعذر آورد. بالاخره بهشیخ نامه ای نوشت واظهارداشت که آینده بایشان زحمت نخواهد داد واینرا هم اظهـار داشت که از فرستادن نامه دریغ نفرمائید(۲)، فقرهٔ اخیرش اینست :

« اگربال و پری میداشتم هرروز بربام آن حجره مینشستم ودانه چین نکات محبت میشدم ، دیگر چه نویسم ، طلب های دردانه از آنجا دیرمیرسد ، ازبرای خدا برمن قافلهٔ اسرار خودرا راه نه بندید».

ملاصاحب همه اینها را ریا وسالوس وحقه خیال میکند ومیگوید **فیضی** برای گرمی محفل خود این بزرگان را میطلبید ومهمانشان میکرد وپذیرائی مینمود .

درآن زمان نشانی **صاحب** یکنفر مهرکن نسخهٔ ثانی ملاصاحب بوده است .او عروج **فیضی** را میدیده از آتش حسد میسوخت واشعاری هجو آمیز درشأن او میگفته است . **فیضی** قصیده ای بدینمضمون نوشته بود :

شکر خدا کـه عشق بتان است رهبرم
بـر مـلت برهمـن و بر دیـن آذرم

هرچند **فیضی** بعد از این شعر معنی بت و برهمن را نشان داده وگفته بود که معنای متداول مراد نیست :

۱ـ مراد دهلی است ..(مترجم) .
۲ـ تاریخ بدایونی تذکرهٔ شیخ عبدالحق دهلوی . (مؤلف) .

بت چیست؟ رخ نداشتهٔ معنی مبین | کاندر کلیسیای ضمیر است مضمرم
استاد برهمن که ز بت خانهٔ خیال | در سجدهٔ حضور فرود آورد سرم

لیکن شانی صاحب این لطف را از کجا میتوانست درك کند ولذا این قصیده را درمقابل گفت :

شکر خدا که پیرو دین پیمبرم | حب رسول و آل رسول است رهبرم
قائل بروز حشر و قیام قیامتم | امیدوار جنت و حوری و کوثرم

تا اینجا باز غنیمت است ، لیکن دریك مثنوی هنر شاعری فیضی را هم انکار کرده است :

دعوی ایجاد معانی مکن | شمع نهٔ چرب زبانی مکن
طبع تو هر چند در هوش زد | یك سخن تازه نشد گوش زد
آنچه تو گفتی دگران گفته‌اند | در که تو سفتی دگران سفته‌اند
خانه که از نظم بیا راستی | آب و گلش از دگران خواستی
تازگی آن نه ز باران تست | از خوی پیشانی یاران تست
چند پی نقد کسان سوختن | چشم به مال دگران دوختن
شربت بیگانه فراموش کن | آب ز سرچشمهٔ خود نوش کن
گر خضری آب حیات تو کو | ور شکری شاخ نبات تو کو

این اشعار را جناب ملا در حالات نشانی بانهایت حرارت و جوش نقل کرده است. خودش هم دراحوال فیضی فرموده که مدت چهل سال استخوان خورد کرده یك شعر مرغوب یا آبداری بیرون نداده است . شگفت اینجاست که همین آدم (ملای مشار الیه) در ذکر نلدمن نوشته که از سیصد سال باینطرف چنین مثنوی نوشته نشده است. ازاین دورنگی ملاصاحب بی تأمل این شعر بیاد میآید :

از آن بدرد دگرهر زمان گرفتارم
که شیوه های تو را با هم آشنائی نیست

فیضی را بخاندانش نهایت درجه مهر ومحبت بود. ابوالفضل را درنامه‌های خودعلامی اخوی یانواب اخوی مینویسد. درقصیدهٔ فخریه نسبت به ابوالفضل مینویسد:

با این چنین پدر که نوشتم مکـارمش
در فضـل مفتخر ز گـرامـی بـرادرم
صد ساله در میان من واوست در کمـال
درعمر اگرچه یك دوسه سالی فزون ترم

در سال ۹۹۷ هـ - ق با اکبر در پیشاور بود که خبر رسید مادرش بیمار است. شاه را گذاشته خود حرکت نمود، در رسیدن به لاهور اوفوت کرده بود. بیتاب شده ونامه ای که مینویسد از آن خون فرو میچکد. بدوستش چنین مینویسد:

«بالفعل حالی دارد که بنده را نمیتوان شناخت، بدن در کاهش افتاده واندوه کارگر آمده، ضعف واسهال روی نمود ودل از حیات سرد شده بخدائی خدا سوگند که ازهزار یکی نوشته است».

طفل سه ساله اش مرده مرثیهٔ جانگدازی درغم او نوشته است:

شد وقت آن که دیده چودل غرق خون کنم
خونـابهٔ گره شده از دل برون کـنم
آن غصهٔ که پیش نخوردم کنون خورم
وان نـالهٔ که پیش نکردم کنون کـنم
گـویند غـافلان ره صبر اختیـار کن
چون اختیار در کف من نیست چون کنم

....

ای روشنـی دیـدهٔ روشـن چگـونهٔ
من بی تو تیره روز تو بی من چگونـهٔ
ماتم سراست خانهٔ مـن در فراق تـو
تو زیر خـاك ساخته مسکن چگونـهٔ
برخاروخس که بستر وبالین خواب تست
ای یاسمین عـذار سمن تن چگونـهٔ

تالیفات

صاحب مآثر الامراء مینویسد که **فیضی** یکصد و یـك کتاب تألیف نموده است. از میان آنها کتبی که پیدا میشود بشرح زیر است:

خمسه ، یعنی جواب مثنوی های پنجگانهٔ نظامی . تفصیل آنرا خود درنامه‌ای چنین مینویسد :

اسامی کتب خمسه اینست :

اول ـ مرکز ادوار که اکثرش درفتح پور گفته شده بود .

دوم ـ سلیمان و بلقیس که پیش ازاین هفت سال در لاهور بنیاد کرده بود و چیزی چند از آن گفته .

سوم ـ نلد من که تمام شد .

چهارم ـ هفت کشور که دراحوال هفت اقلیم گفته خواهد شد .

پنجم ـ اکبرنامه که آنهم جسته جسته وقتی گفته بود :

ازمیان کتب مذکورهٔ فوق دو کتاب یعنی نلد من ومرکز ادوار صورت اتمام پذیرفته‌وامروزهم بدست‌میآیند . مرکز ادوار را شیخ ابوالفضل بعدازمرگ فیضی مرتب ساخته است .

از مرکز ادواریك نسخهٔ عمده در کتابخانهٔ ما که اکنون وقف دارالندوه‌است موجود میباشد .

درسال سی‌ام جلوس اکبر، فیضی بفکرخمسه افتاد واول ازهمه بمرکزادوار دست برده‌و درعین حال سایر مثنویات را هم بنیاد نهـاد و راجع بهر کدام اشعاری گفت ولی‌نظر بتراکم امور زیاد و موانعی که پیش میآمده هیچ کتابی را نتوانست بپایان برساند. درسال (۱۰۰۲ه) ۳۹ جلوس،اکبرمصراً گفت که بایدخمسه رابانجام برساند و اول ازهمه نلد من باتمام رسید وچون قصه اش مربوط به هندوها و مورد علاقهٔ خاص اکبربود لذا آنرامقدم داشته ودرظرف چهارماه پایان یافت ، عدهٔ‌اشعار آن چهارهزار است ، چنانکه خود میگوید :

این چـارهزار گوهر نـاب   کانگیخته ام به آتشین آب

فیضی این مثنوی را ازنظر شاه گذرانید وبعطایا وانعامات شاهانه برخوردار گردید. همانطور که اشاره شد مثنوی مزبورچون مورد پسند اکبربود امرشدآنرا باخط خوش‌نوشته‌وجابجامرقعات وتصاویر ضمیمه نمایند ونقیب‌خان مخصوصاًمأمور

شد که آنرا برای شاه بخواند.

ملا عبدالقادر صاحب بدایونی هرجا که ذکری از **فیضی** میآید عادتاً نیش میزند و آزار میرساند، لیکن دراینجا مجبور شده تعریف کند چنانکه میفرماید:

« والحق مثنوی است که دراین سیصد سال مثل آن بعد از **امیرخسرو** شاید در هند کسی دیگر نگفته باشد».

ابوالفضل در اکبرنامه نوشته است که همهٔ مثنویان باتمام رسیده اند، لیکن برای آن شهادت عینی پیش نکشیده بلکه از اشعار **فیضی** استدلال کرده است، لیکن اشعاری که نقل کرده است از آن این امر بثبوت نمیرسد و آن اشعار اینست:

زین هفت رباط و چار منزل		بندم به جمازه پنج محمل
آن چارعروس هفت خرگاه		کآورد میان بـه نیمهٔ راه
چندین اگرم امان دهد بخت		یك یك به برم بپایهٔ تخت
گر نشکندم سپهر پیمان		**بلقیس** بـرم بـر **سلیمان**

از نلدمن ومرکز ادوار، جلوتر صحبت داشته ودرآنها اظهار نظرخواهیم نمود.

روش وسبك **سلیمان و بلقیس** اینست:

الهی پردهٔ تقدیس بگشای		**سلیمان** مرا **بلقیس** بنمای
دل من با بتان آذری چند		سلیمانی گرفتار پری چند
چنانم از بلندی در ده آواز		که آید هدهد شوقم بپرواز
گره شد هفت دریادر گلویم		گشایش نیست ممکن تانگویم
وگر رفتم که بگذارم مقابل		شکاف خانه را با روزن دل

او درغائله گجرات **اکبر** یك مثنوی نوشته که آنهم امروز ناپیداست. چند بیت در یك نامه ای نقل شده که ما آنرا ذیلا بنظرخوانندگان میرسانیم.

همانـدم اهالی و حکام شهر		که درشهر بودندمشهور دهر
همه کرده آویزهٔدست خویش		کلید در گنج شاهان به پیش
رسیدند از سر قـدم ساخته		ز شـادی سرا پـای نشناخته
سر خود نهادند بر پای شاه		که مائیم سرتا قدم در گنـاه

زعمری که نگذشته در بندگی   بصد گونه داریم شرمندگی
رسیدیم در خدمتت بنده وار   بجز بندگی بندگان را چه کار

موارد الکلم : زمانیکه تصمیم گرفت تفسیر غیرمنقوط بنویسد این کتاب را قبلا بطور مشق و تمرین و اینکه زمینه را فراهم کرده باشد نوشت و آن در کلکته بچاپ رسید و از یك رقعهٔ فیضی معلوم میشود که آن درسال ۹۸۵ هـ - ق تألیف شده است. فیضی آنرا ببلاد عرب فرستاد و مورد تقدیر اهالی واقع شده است

سواطع الهام : یعنی تفسیر غیرمنقوط که درسال ۱۰۰۲ هـ - ق باتمام رسیده و مدت تألیف آن کلیهٔ دوسال و نیم است. فیضی روی این تفسیر برخود میبالد. نامه‌هائیکه بدوستان خود نوشته درآن نامه ها اکثر بطور فخر ومباهات از آن ذکر کرده و کسانی هم که تاریخ و تقریظ (برای آن) نوشته‌اند نام آنها را هم مذکورداشته‌است. او دریك نامه مینویسد :

«درعاشرربیع‌الثانی سنه ۱۰۰۲ هـ - ق (اثنین الف) که سال حال است تمام‌شد، این عطیهٔ غیبی مخصوص فقیر بود. غرابتش زیاده از آنست که حیرت افزای اهل‌این فن نگردد.»

در دیباچه نوشته است که وقتیکه آنرا ابتدا نمود بوالد نشانش داد واو بسیار خوشوقت گردید و بعضی فقراتش را حك واصلاح نمود. قسمت ششم که پایان یافت اکبر، فیضی را برای غائلهٔ دکن بآنجا فرستاد و این مأموریت مدت یکسال بطول انجامید. در این اثنا شیخ مبارك والدش از دنیا رفت و از اینرو درکار تفسیر وقفه پیدا شد وآن تا یکسال تقریباً دوام داشت. در آغاز سال دوم شروع کرده و بانجام رسانید. تفسیر را کارنداریم‌هرچه هست باشد، لیکن تاریخها و تقریظها خوب‌نوشته شده اند. ملاحیدر کاشانی ازقل هوالله تمام تاریخ بیرون آورد، یعنی عدد حرفهای این سوره شمرده شود ۱۰۰۲ درمیآید. یکی دیگر از آیهٔ «ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین» تاریخ آنرا استخراج کرد. ظهوری وملك‌قمی قصاید و رباعیها نوشتند، من چند رباعی‌را ذیلانقل میکنم که درآنها غیرمنقوط بودن بطریق شاعرانه توجیه شده اند :

دانائی از این دفتر کل دریا شد   پیداست نقاطش ز چه ناپیدا شد
شد وقت حصاد، دانها خرمن گشت   شد سیر تمام، قطره‌ها دریا شد

☆☆☆

از چین سخن گران سخن نتوان ساخت
بویی بوزید صفحه مشك افشان ساخت
صیاد خیال از پی آهوی قلم
هر نافه که چید در بغل پنهان ساخت

☆☆☆

زین نسخه که شاد کرد ناشادان را   زو ساخته شاگردی استادان را
بر نقطه ز تار خط نیفکند کمند   در بند روا نداشت آزادان را

☆☆☆

ای بخت بیا یاری این بیکس کن   تا پیش روم موانع ره پس کن
هر نقطه که کرد ند از ین نسخه برون   شد مهر لب سخن **ظهوری** بس کن

☆☆☆

زین خرده چه خرد ها که نا یاب شدند
ذرات درین شعشعه سیماب شدند
از پردهٔ لفظ حسن معنی بدمید
خورشید بر آمد، اختران آب شدند

☆☆☆

فیض ازل از چهره برافکند نقاب   از لوح خرد سترد آثار حجاب
خورشید معانی سرزد از مشرق لفظ   نیلوفر لفظ سر فرو برد بآب

جای بسی تعجب است که یکمرد فیلسوف و دانشمندی مثل فیضی چگونه برخود گوارا کرده که مغزش را اینطور بیهوده بکار ببرد. شما تفسیر را که میخوانید بجز یکمشت الفاظ بیمعنی و مهمل که بجا یا بیجا جمع کرده اثری درطبیعت داشته باشد ندارد. راست است کسی نمیتوانسته این کمان را زه کند ومعذلك آن یك کار لغو و

بیهوده است از کسی بر بیاید یا نیاید. تعجب آورتر ازهمه اینست که مخالفین فیضی در این قسمت هم براو حمله واعتراض کرده‌اند که تاکنون کسی تفسیر بی نقط ننوشته‌است واین بدعتی است او گذارده وآن خلاف شرع وشریعت است!! فیضی آن‌را جواب بر جسته ای داده میگوید «کلمهٔ لا الاه الاالله محمد رسول الله سراسر غیر منقوط است».

انشای فیضی: نورالدین محمد عبدالله بن حکیم عین‌الملک که نسلاایرانی و مولدش هندوستان بود خواهرزاده وشاگرد فیضی بوده است. او تمام مکاتیب و خطوط فیضی راجمع آوری کرده ومجموعه ای مرتب ساخت واسم آنرا لطیفهٔ فیضی نهاد. ازخطوط ونامه‌ها تاآن‌وقت بجای بیان‌واقعه، مقصود بیشتر اظهار هنر و انشا پردازی بوده است وفیضی اول کسی است که ابتدا بساده نگاری کرده ودراین‌طرز رقیبی که دارد همانا حکیم ابوالفتح است که رقعاتش بنام چهار باغ مشهورمیباشد.

ازخطوط ونامه‌های فیضی تمدن‌وتهذیب، اجتماع، آداب ورسوم و هرگونه اوضاع وحالات آن زمان را میتوان معلوم داشت. در بعضی‌موارد الفاظ هندی‌هم گفته میشود. مثلامادر راکه «بواجیو»میگفتند درنامه ایکه‌ذکرآن آمد، همین لفظ استعمال‌شده است.

دیوان غزلیات: وآن‌درحدود نه هزار شعراست. دردیباچه ایکه خود نوشته این تعداد را ذکر کرده‌است واینرا هم درآن دیباچه عذرآورده که‌هرگونه کلام‌از غث وثمین وپست وبلند درآن وجود دارد وچند رباعی نوشته که یکی اینست:

این قصرسخن یافت عمارت ازمن — دریافت ز احباب اشارت از من

هر نکته که میریخت ز نوك قلمم — معنی ز خدا بود و عبارت از من

نام دیوان را او«طباشیرالصبح» گذارده است و ازیك نامهٔ که بدوستش‌نوشته معلوم میشود که‌دیوان مزبور وقتیکه‌مرتب شده سنش بالغ برچهل بوده است واین نیز از نامهٔ مزبور ثابت میشود که سلسلهٔ غزل سرائی متوقف نبوده بلکه آن دوام داشته ودیوان دیگری مهیا وحاضر کرده است.

قصائد: مجموعهٔ مختصری است درحمد، نعت، مدح، فخر، تصوف، اخلاق

وغیره که درهریك قصیده ای جداگانه نوشته است. تعداد قصائد کم است، قصائدی دراینجا دیده میشوند که دارای چند صد شعرمیباشند، طرحهائی هم که اختیار نموده با مال معاصرینش مغایرت‌دارند، مرثیهٔ پردردی هم درماتم فرزندش گفته ودرخاتمه چند قطعه هم هست، لیکن این قطعات در دیوان هم شامل میباشند. بعضی قصائد الحاقی نیز وجود دارد مثل این قصیده :

وصی نبی آنکه از صلب فطرت — بشاه اولوالعزم توام نشیند
امامی که روز وفات پیمبر — خلافت گذارد بماتم نشیند
گرفتم معاند درین تنگ میدان — براشهب خرامد برادهم نشیند
کجا رتبهٔ کعبه یابد سفیهی — که فردا بقعر جهنم نشیند
جهان پرشد ازفتنه یا شاه‌مردان — تو برخیز کاشوب عالم نشیند

ازیکی از نوشتجات ابوالفضل معلوم میگردد که کلام فیضی من‌حیث‌المجموع درحدود پنجاه هزار میشود.

تذکره: بتألیف تذکرهٔ شعرا شروع کرده، لیکن نشانی‌ازآن دردست‌نیست جز اینکه به دوستی دریك نامه چنین مینویسد: «کتاب مقاصد الشعرارا البته چون تشریف آرند همراه‌آرند که اختتام تذکره موقوف بآن مانده واز کتب دیگر هم آنچه توانند استنباط فرموده فرمایند که فقیر(۱) میخواهم در خطبهٔ آن ذکر شریف کنم».

مهابهارت: درسال ۹۹۰ ه - ق اکبر حکم داد مهابهارت (از کتابهای مهم باستانی هنود) را ترجمه کنند. علمای بزرگ ونامی هنود جمع شدند. اکبرخود مطلب عبارت‌را به‌نقیب‌خان حالی‌میکردواو بفارسی نقل‌مینمود. بعد ملاعبدالقادر بدایونی، ملاشیری وغیره را طلبیده بهر کدام قسمتی از آنرا واگذار نمود ودراین میانه دوفن یادوقسمت از آن به فیضی محول گردید(۲).

اتهرون بید(۳) ترجمهٔ آن‌نیز که از کتب هندوان‌است به فیضی‌منسوب است،

۱- کذا فی الاصل. (مترجم).
۲- بدایونی واقعات سال ۹۹۰. (مؤلف).
۳- دربعضی نسخ اتهربن ضبط شده است که نام‌یکی از کتابهای‌ویداست.(مترجم).

لیکن از بیان **عبدالقادر** بدایونی همینقدر ثابت میشود که درسال ۹۸۳ ه ـ ق یکنفر برهمن موسوم به **بهاون** ساکن دکن اسلام آورد ودر دربار حاضرشده باو ازطرف **اکبر** امرشد که کتاب مزبوررا ترجمه نماید. اینکار در اول به **ملاعبدالقادر** بدایونی سپرده‌شده بود باینمعنی که **بهاون** مطلب رامی‌فهمانیده واو بفارسی نقل‌میکرده‌است. لیکن چون‌عبارت او مغلق‌وپیچیده بوده‌ملاصاحب عذر آورد و **اکبر** بجای او **فیضی** سپس‌بجای **فیضی ابراهیم** سرهندی را بدین‌مهم گماشت. فارسی « رامائن» راعموماً بطرف **فیضی** منسوب میدانند ، اما آن غلط محض است . ترجمهٔ رامائن اصلا در سال ۹۹۹ ه بقلم بدایونی بعدازچهارسال مجاهدت وزحمت صورت اتمام پذیرفته‌است. پس ازآن **مسیحای پانی‌پتی** آنرا بنظم‌درآورده است که امروز در همه جا مشهور می باشد.

لیلاوتی : درحساب است که **فیضی** از سنسکرت بفارسی ترجمه نموده است .

شعروشاعری فیضی

فیضی فطرةً شاعر بوده است. خاندانش تعلق و ارتباطی‌بشعر وشاعری‌نداشتند . تعلیم وتربیت وی هم‌ازاین حیث یعنی‌حیث شاعری نشده‌بود. معذلك‌ازطفولیت در نظم سخن میگفت وچون‌طبیعت‌مشکل‌پسند بوده ودرعربی هم یدی بسزا داشت بیشتر طبعش متمایل بصنایع بوده است . کلام دورهٔ طفولیت را هیچ‌شاعری محفوظ نداشته و**فیضی** هم بایدآنرا ازنظرداده‌باشد، لیکن بوسیلهٔ یك غزل بدست آمده(۱) وآن اینست :

ای قد نیکوی تو سرو روان ‌‌ ‌ ‌ وی خم ابروی توشکل کمان
حلقهٔ گیسوی تو دام جنون ‌ ‌ ‌ ‌ طرهٔ هندوی تو کام جنان
هم لب جادوی تو آب حیات ‌ ‌ ‌ ‌ هم خط دلجوی‌تو خضرزمان

غزلی‌هست درپنج شعر که درآن این صفت بکار رفته که هرشعر باوجود صنعت‌ترصیع درچهار بحرخوانده میشود .

قصائد ابتدائی که هستند درآنها الفاظ نامأنوس عربی بکثرت یافت میشوند وباید دانست که این اثر همان جنبهٔ ملائیت است .

۱ـ بدایونی جلد سوم تذکرهٔ محوی شاعر. (مؤلف) .

مثال

یکی معلمی شاهزاده‌های عظام　　که بر نهال فلك میکنند اغصانی

قصیدهٔ کشمیر را سراسر ملاحظه کنید.

ازیك قطعه‌ای معلوم میشود که از ابوالفرج رونی تقلید واقتباس میکرده‌است:

فیضی منم آنکه در معانی　　گامی بدوصد نهج گرفتم
تا کرد دلم عروج مستی　　نه چرخ درج درج گرفتم
ذوقی که توان گرفت ازشعر　　از شعر ابوالفرج گرفتم

لیکن هر قدر آمیزش واختلاطش با اهل زبان (فارسی زبانان) فزونی میی‌آبد همانقدر زبان ساده وصاف وروشن میشود. با ظهوری و ملک‌قمی اغلب انجمن میکرده ومخصوصاً قوت طبع عرفی وچاشنی سخن اورا کاملا تصدیق‌دارد. درتوصیف محتشم کاشی چنین گفته :

حریر باف‌سخن‌محتشم که‌درکاشان　　بطرز تازهٔ طرز سخنوری دارد
یکی‌زنکته‌وران گفت‌دیدم‌اشعارش　　عبارتی است که معنی سرسری دارد
بگفتمش سخن اوعبارتی است ولی　　عبارتی که بمعنی برابری دارد

ازشرحیکه تا اینجا گفته آمد میتوان چیزهائی را که درشاعری اوعامل‌مؤثر بوده معلوم داشت.

فیضی درتمام اقسام سخن از قصیده وغزل ومثنوی طبع‌آزمائی‌نموده است. لیکن قصیده باید بگویم که بیمزه است، گذشته ازقصائد ابتدائی یعنی قصائدی که در اوایل امر گفته شده ازقصائد دورهٔ اخیرش هم بوی ملائی‌میآید. اما غزل‌ومثنوی لاجواب است واینك میرویم درین دوصنف سخن اواظهار نظر مینمائیم :

جوش بیان

یکی ازخصوصیات فیضی که بالاتر ازهمه است همانا حرارت وجوش بیانست که دراین‌قسمت، هم موجد است وهم خاتم.

البته درخواجه حافظ هم این‌جوش‌بیان‌هست وبدرجهٔ کمال‌هم هست، ولی‌آن‌بیشتر مخصوص است بمضامین وموضوعات رندانه وبی‌ثباتی‌دنیا، برعکس فیضی که درتمام مطالب ومضامین او ازفخریه وعشقی وفلسفی کم وبیش اینمعنی وجودداره ولی‌باید

دانست که این جوش بیان اثر خاص حالات ذاتی وشخصی اوست که ممکن نبود نصیب دیگری گردد.

غور کنید یك نفر که سینه اش گنجینهٔ علوم وفنون است وبنکات نهایت دقیق فلسفه وحکمت وقوف دارد واو حریف را می بیند که از سطح عادی ومعمولی قدمی جلوتر نرفته است ، آزادی خیال وبلندی نظر پایه اش را بآسمان رسانیده وبا وجود همهٔ اینها قسمت یاری کرده ویرا برابر تخت شاهنشاهی جا داده جوش مضامین چنین شخصی را میتوان فهمید تا کجا وچه اندازه است. وقتیکه او جلو تخت شاهی ایستاده و اکبر پادشاه بزرگ را مخاطب میسازد چنین معلوم میشود که یکنفر مست درجوش مینتی دارد بکلی ازخود خارج میشود.

شاهنشاها خرد پژوها ! — دریا گهرا فلک پژوها !
بزمی است جهان بعیش پیوست — دور تو شراب وآسمان مست
امروز باین نوای چون شهد — من بار بدم تو خسرو عهد
زین خامه که کرده ام فلك سای — پیش تو ستاده ام بیك پای
این نامه که عشق برزبان برد — طغرای تو را بآسمان برد
این چار هزار گوهر ناب — کانگیخته ام به آتشین آب
بپذیر که آب گوهر تست — از بهر نثار افسر تست
پیمانهٔ من اگر نشد پر — دریا کنمت نثار نه در
گر عشق چنین بسوزدم پاك — مهتاب برون بر آرم از خاك
بگداخته آبگینهٔ دل — آئینه دهم بدست محفل
آنم که به سحر کاری ژرف — از شعله تراش کرده ام حرف
بانگ قلمم درین شب تار — بس معنی خفته کرده بیدار
هر صبح بفیض پادشاهی — من بودم و باد صبحگاهی

اکبر وقتیکه برای دادن دستور نلدمن اورا بدربار طلبیده است این حالت را ذیلا نگاه کنید با چه حرارت و جوشی بیان میکند :

بر خاستم از زمین فلك تاز — بر خاسته مو بمو به پرواز

چشمی که بره گذار کردم چشم دگرش نثار کردم
بگذشتم از آن در ادب نیز کونین گذاشته به دهلیز
دیدم دوجهان بیك جهان در صد عمر ابد بیك زمان در
پیوند زمینیان گسستم نزدیك به آسمان نشستم

عین این جوش در مضامین عشقی و فلسفی نیز قائم و برقرار است:

ای عشق، رخصت است که از دوش آسمان
بردوش خود نهم علم کبریای تو

نظر فیض چو بر خاك نشینان فکنم
مور را مغز سلیمان رسد از قسمت ما

از تف بادهٔ ما بال ملائك بگداخت
وای آن روز که برقی جهد از شیشهٔ ما

روی گشاده باید و پیشانی فراخ
آن جا که لطمه های یدالله می زنند

این چه می بود که ساقی بقدح ریخت فرو
که مسیح و خضر از رشك کشاکش کردند

مپرس اهل نظر چون بعرش پیوستند
که پا بکنگرهٔ دل نهاده بر جستند

عشق، صبر و خرد و هوش ز فیضی بربود
دزد ره بین که بآن قافله سالار چه کرد

شدیم خاك ولیکن ببوی تربت ما
توان شناخت کزین خاك مردمی خیزد

عشق تا پای بیفشرد در اندیشهٔ ما
همه معشوق تراود ز رگ و ریشهٔ ما

باده در جوش است و یاران منتظر
ساقیا خذ ما صفا دع ما کدر

من کشد شعله سری از دل صد پارهٔ ما
جوش آتش بود امروز بفوارهٔ ما

هیچ دانی دل ما خورد چرا بشکستند
آسمان آئینه ها ساخت ز سیارهٔ ما

درین دیار گروهی شکر لبان هستند
که باده با نمك آمیختند و بد مستند

فیضی کفم تهی و ره عاشقی به پیش
دیوان خود مگر بدوعالم گرو کنم

او وقتیکه وارد فخریه می‌شود و بنای تفاخر را میگذارد در این هنگام جوش بیان وی از حد خارج میشود ، ذیلاملاحظه کنید:

امروز نه شاعرم حکیمم — دانندهٔ حادث و قدیمم
هرموی‌زمن‌تمام گوش‌است — خاموشی‌من بصدخروش‌است
تا تازه و ترزنم رقم را — در باده کشیده ام قلم را
این‌شیشه نهاده‌ام بران طاق — کانجا نرسیده است عشاق
اسراف معانیم نظر کن — زین گنج بمفلسان خبر کن
می‌ریخت زسحر کاری‌ژرف — از صبح ستاره وزمن‌حرف
دروازهٔ صبح بر رخم باز — کلکم زشکاف پرتوانداز
این باده که جوشد ازایاغم — خونی است‌چکیده ازدماغم
صد دیده بورطهٔ دل افتاد — کین موج گهر بساحل‌افتاد
دکان هنر چنین گشودن — سلمان سخن چنین نمودن
اینکارمنست کار کس‌نیست — اندازهٔ اختیار کس نیست
چون بر سپهم نظرفکندند — در معرکه ام سپر فکندند
برتافتم از دم سبك سیر — ناقوس برهمنان نه دیر
بنگر که چسان بصدتك‌وتاز — بر تار معانیم رسن باز
هرنغمه که بسته ام برین‌تار — ناقوس نهفته ام به زنار

این گل که ببوستان نثاری است | از من به بهار یادگاری است

۲ـ ازجمله خصوصیات شاعری فیضی یکی که عمده است استعارات شوخ و قدرت تشبیهات است ، وصف مزبور در دور شعرای اکبری خصوصیتی است عام ، لیکن نوعی شیرازی و عرفی دراین وصف بین معاصرین خود ممتاز و فیضی امتیازش از آنها هم بیشتر است. فیصلهٔ این امر مشکلست که آیا در این وصف بخصوص عرفی بر فیضی اثر بخشیده و یا خود عرفی این معانی شوخ را از فیضی آموخته است. یك تذکره نویس مستند ایرانی در حق فیضی همین فیصله را کرده است ، لیکن چون تذکره نویس مذکور از معاصرین فیضی است و فیضی ملك الشعرای در بار بوده است احتمال خوشامد و تملق میرود. بهرحال صحبت سر استادی و شاگردی نیست ، لیکن شوخی استعارات و تازگی تشبیهات فیضی را هیچ نمیتوان انکار نمود . مثالهای ذیل را ملاحظه کنید :

بزمی است جهان بعیش پیوست | دور تو شراب و آسمان مست
زین خامه که کرده ام فلك سای | پیش تو ستاده ام بیك پای
گر عشق چنین بسوزدم پاك | مهتاب برون بر آرم از خاك
بگداخته آبگینهٔ دل | آئینه دهم بدست محفل
بگداخته ام دل و زبان را | کین نقش نموده ام جهان را
امروز بدودمان ایام | زد نوبت من سپهر بربام
آنم که به سحر کاری ژرف | از شعله تراش کرده ام حرف
بانگ قلمم درین شب تار | بس معنی خفته کرده بیدار
برخاستم از زمین فلك تاز | برخاسته مو بمو به پرواز

۳ـ درمضامین و موضوعات فلسفی او هم اکثر انعکاسی است از ادعاو غرور :

گویند همرهان طریقت که ای رفیق | آگاه شو که قافله ناگاه می زنند
روی گشاده باید و پیشانی فراخ | آنجا که لطمه های یدالله می زنند

عجب تر از دل فیضی ندیده ایم طلسم
که هم گهر بود و هم محیط و هم غواص
چه کششهاست که در زلف بتان تعبیه شد
کز حقیقت دو جهان رو به مجاز آوردند

گر دلی گم شود از حلقهٔ عشاق بپرس
هرچه بردند درین قافله باز آوردند
عشق تا پای بیفشرد در اندیشهٔ ما
همه معشوق تراود ز رگ و ریشهٔ ما
مسافران طریقت ز من جدا مشوید
که دور بینم وچشمم بمنزل افتاده است
غافل نیم ز راه ولی آه چاره چیست
زین رهزنان که بر دل آگاه میزنند
اگرسری نه کشم سوی بیخودی چه کنم
مرا ز همدمی خود ملال می گیرد
بگریز که دوران فلك عربده خیزاست
آئین حریفان همه کجدار ومریز است
در دشت آرزو نبود بیم دام و دد
راهی‌است این که هم زتو خیزد بلای‌تو
خاك بیزان ره فقر بجائی نروند
گوئی این طایفه اینجا گهری یافته اند

این شاعر دانشمند هنگامیکه افکار وخیالات فلسفی برقلبش هجوم میآورندو مجبور بر اظهارآنها میشود این مجبوری‌را بشیوهٔ غریبی ظاهر میسازد.

آری، مشاغل دقیق فلسفی دردماغش انباشته شده ومیخواهد آنها را ظاهر و بر ملا سازد، لیکن میداند که لب بجنباند عالمان ظاهربین ازجا دررفته و تعقیبش میکنند وچون درمیان همین علما عمری بسر کرده ونمیخواهد خودرا از این دائره خارج سازد لذا میخواهد که هم اصل حقیقت ظاهر گردد و هم همکاران خودرا از دست ندهد اما آن چگونه‌صورت میگیرد؟ او درآخراز روی‌ناچاری برای‌انقطاع ازهمطرازان وهمکاران خویش آماده میگردد ومیگوید:

آن نیست که من هم نفسان را بگذارم

با ابله نادان چه کنم قافله تیز است

او همین معنی را در پیرایهٔ دیگر بیان میکند :

فیضی از قافلهٔ کعبه روان نیست برون

اینقدر هست که ازما قدری در پیش است

بعضی اوقات این خیال پیش میآید که مسلمان دشمن سرسخت بت پرستی است، لیکن در تعظیم و تکریم در و دیوار کعبه طریق عملی که هست در آن شائبهٔ پرستش صورت است. او این خیال را بدینسان بیان میکند :

آنکه می کرد مرا منع پرستیدن بت

در حرم رفته طواف درو دیوار چه کرد

ولی بعد از تأمل و غور متوجه میشود که اینطور نیست ، یعنی آن آخرین منزل کعبه پرستان نیست ، بلکه منظور و مقصود اصلی ذات بحت و بسیط است، لیکن برای مبتدیان لازم است که منازل اولیه را سیر کنند و بنابراین میگوید :

کعبه را ویران مکن ایعشق کاینجا یک نفس

که گهی پسماندگان راه منزل می کنند

٤ـ شعرا عموماً در غزل قاعده دارند که طرحی را اول جلو میگذارند و بعد قافیه‌ـ های آنرا پیدا میکنند و در هر یك نظر می اندازند و بهر یکی از آنها یعنی قوافی جمله‌هائی میاندیشند و شعری میسازند و رفته رفته غزل را تمام میکنند و این خیلی کم اتفاق میافتد که خیال مسلسل یا مفردی در دل آمده همانرا در شعر بیان نمایند و بعد برای اتمام و تکمیل غزل ابیات دیگر هم گفته شود ، لیکن در اکثر غزلهای فیضی صاف بنظر میآید که بر اثر واقعه ای خاطره و خیالی در دل آمده واو همان را بیان کرده است . او در مراسلات و نامه ها جابجا مینویسد که از فلان واقعه خیالی پدید آمد و همان در صورت غزل بیان شده است. مثلا در سفر دکن یکدفعه هنگامه ای بپا شده و مردم ازشهر رو بفرار گذارده اند و او آنوقت هرچه خواسته آنها را باز دارد نتوانسته، در این هنگام بی اختیار این غزل از زبانش جاری شده است :

باز یاران طریقت سفری در پیش است
ره نوردان بلا را خطری در پیش است
کس نمی گویدم از منـزل اول خبری
صد بیابان بگذشت ودگری در پیش است
همرهان این همه نومید مباشید از مـن
که دعای سحرم را اثری در پیش است
ما نه آنیم کـه نا دیده قدم بگذاریم
شکر کن قافله را راهبری در پیش است
ای صبا بر سر آفاق گل مژده بـریز
که شب تیرهٔ ما را سحری در پیش است
فیضی ازقافلهٔ کعبه روان بیرون نیست
اینقدر هست که ازماقدری در پیش است

همینطور زمانیکه اکبرازمهم گجرات فراغت یافت و برگشت غزلی نوشته که مطلعش این است :

نسیم خوشدلی ازفتحپور میآید　　که پادشاه من ازراه‌دورمیآید

به احمدآباد گجرات که رسیده حسن دلفریب آنجا براو اثر بخشیده است، او آنرا درغزلی چنین بیان کرده است :

منم کـه کشتهٔ گـجراتیـان بیدادم　　خـراب عشوهٔ خوبان احمد آبادم
سهی قدی ز سر ناز جلوهٔ ننمود　　که همچو سایه بدنبال آن نیفتادم
بهر طرف که خرامید سرو آزادی　　غلام او شدم و خـط بندگی دادم
چورشك گلشن فردوس احمدآباداست　　از آن مباد برونم کشند چون آدم

لیکن انصاف اینست که یکنفر حکیم ، یك فیلسوف ، حتی یك ادیب نمیتواند و اردات عشق را آنطوریکه بایست بپروراند :

بسوز عشق شاهـان را چه کـار است
که سنگ لعل خالـی از شرار است

بنابراین در اشعار عشقیهٔ فیضی آن سوز و گداز پیدا نمیشود که مخصوص شاعران عاشق پیشه است . نظیری اگر دراین باب یعنی در باب خوبرویان گجرات چیزی میگفت می‌دیدی که آن، خواننده را منجذب ساخته وقرار ازدل میربود.

باری اگر بخواهید از تغزل فیضی زمینه ای بدست آرید اشعار زیررا بدقت ملاحظه کنید :

آنچه به فیضی نظر دوست کرد	مشکل اگر دشمن جانی کند
ناشکری عشق چون توان کرد	غم بر سر غم فزود مارا
حیران‌فسون‌سازی‌عشقم که‌خیالت	ازدیده‌درون‌آید ودرسینه‌نگنجد

درذکرشب وصل غزلی گفته که دوشعرآن قابل شنیدن است:

نه گویم ای‌فلك از کجرویهایت توبرگردی
شب‌وصل‌است‌خواهم‌اندکی‌آهسته‌ترگردی
زمهتاب رخش کاشانهٔ من روشن است امشب
اگروقت طلوعت آید ای‌خورشید برگردی

عرفی شیرازی(۱)

نام و نسب

محمد نام لقب جمال‌الدین، تخلص عرفی، نام پدر زین‌العابدین علوی و نام جد جمال‌الدین چادرباف است. در ایران محاکم و اداراتی که بمحاکم ودوائر مذهبی دخالت و بستگی ندارند تعبیر به «عرف» میشوند وچون پدر عرفی در دارالایالهٔ شیراز شغل آبرومندی داشت بدین مناسبت او تخلص خودرا عرفی گذارد. درمآثر رحیمی مسطوراست که «چون پدرش درديوان حکام فارس به امر داروغهٔ دارالافاضل شیراز مشغول بود بمناسبت شرعی عرفی را منظور داشته تخلص خود عرفی کرده».

دربرگزیدن تخلص مزبور باید این نکته را هم درنظر داشت که عرفی چون طبیعتاً مغرور وخودستا بود و چون بیشترشاعران ایران از خاندان پست یا معمولی بودند، چنانکه خاقانی درودگر، فردوسی باغبانی میکرده و باقر کاشانی خرده-فروش بوده برخلاف عرفی که ازخاندان معزز وپدرش شغل حساس دیوانی داشت لذا درتخلص هم خواسته تظاهر وخودنمائی کند.

عرفی اکثر بنام و نسب فخر کرده است واین نیز ازخصوصیات این شاعر بشمار میآید وگرنه در میان شاعران ایران خیلی بندرت اتفاق میافتد که به نسب افتخار کنند.

۱- اگرچه ازحالات عرفی درکلیهٔ تذاکرمختصراً بدست میآید، ولی اگرشما طالب وقایع وخبرهای مستند و دلچسب باشید فقط بایدبمآثررحیمی وعرفات اوحدی‌رجوع کنید. مآثررحیمی درسرگذشت عبدالرحیم خانخانان نوشته شده است، لیکن تذکرهٔ تمام‌صاحبان هنر وشاعرانی که بدستگاه او بستگی‌داشته‌اند مسطورمیباشد. مؤلف کتاب چون‌خودمعاصر آنها بوده است توانسته واقعات‌وحالات دلچسبی بدست بیاورد واغلب آنچه راهم که‌نوشته خود بچشم دیده است. مؤلف عرفات هم تقریباً درهمین زمان میزیسته است. اوعرفی را مخصوصاً درسی سالگی دیده بوده است. این دوکتاب الان در جلو ماگذارده شده اند. (مؤلف).

تعلیم و تربیت عرفی در شیراز صورت گرفته و شاهنوازخان مؤلف مآثرالامراء درتذکرهٔ بهارستان سخن مینویسد که عرفی علاوه برعلوم رسمی فن نقاشی هم فرا گرفته بود. سلطنت صفوی دراوج کمال بوده ومعارف پروری طهماسب وشاه عباس تمامی ایران را نمایشگاه علم و هنر ساخته بود. بازار شعر وسخن رونقی بسزا یافته محتشم کاشی، وحشی یزدی، غیرتی وغیره طرز فغانی را بیشترشوخ کرده بودند. ازسخن سنجیهای آنها درهمهٔ کشور آوازه برخاسته بود. عرفی هم برای اظهار کمال خویش همین صحنه‌را پسند کرده وباوجود کم سنی با استادان بزرك شروع بمعر که آرائی نمود. درآن زمان اکثر، غزلهای فغانی طرح میشده ومحتشم کاشی و غیره درآنها غزل میگفتند. عرفی نیز در همان طرحها غزلهائی نوشته در مجالس عام مشاعره ،آنهارابیباکانه میخواند. وحشی یزدی دریزد می‌زیست ولی بوسیلهٔ کتابت وتحریر دراین مناظرات شرکت میجست. اوحدی مینویسد من‌وقتیکه بشیرازرفتم ازشعرای معروف سراغ گرفتم غیرتی را نشان دادند. درشهر یعنی شهر شیرازدکانی بود که شعرادرآنجا جمع میشدند. عارف لاهیجی،حسین کاشی مورخ،میرابوتراب، تقیای ششتری ملقب بمورخ خان،رضای کاشی وغیره وغیره گردآمده مشاعره میکردند، بین عرفی وغیرتی روزی درمشاعره مباحثه درگرفت وعرفی دوپهلوی مخالف و موافق دعوی‌را گرفته ودرهردو برغیرتی غالب آمد.

برای قدردانی عرفی درایران هم وسائل بوده اما آن هیچوقت بپای هندوستان نمیرسید و این باعث شده بود که درآن زمان ازهمه طرف رو بآن کشور پهناور می‌آوردند.

دربعضی تذاکر نوشته اند که عرفی به حسن شهزاده سلیم غائبانه عاشق شده روانهٔ آن دیار گردید. بهرحال او رو بهند نمود ودر راه گرفتار سارقین شده آنچه که باخود داشت همه را ازدست داد. اینجا رباعی ذیل‌را گفت:

دوشینه که برد بردبردوشم بود   زانوچوعروس نو درآغوشم بود
پوشیدنی نداشتم غیر ازچشم   چیزی که بزیرسرنهم گوشم بود

اگرچه در هند هزاران امیر وسران دولت بوده اند ، لیکن عرفی ازین میان

فیضی را برگزید که سببش یا این بوده که دسترسی باو برای وی آسان بوده است ویا آنکه سخن‌شناسی که ازفیضی توقع میشد ازدیگران آن توقع نبود. عرفی در فتحپور سیکری ازفیضی ملاقات کرد واوهم از وی کاملا قدردانی نموده و در سفر پنجاب تا اتك با فیضی همراه بوده است وتمامی ضروریاتش‌هم بافیضی وازطرف او تدارك میشده لیکن نخوت وغرور عرفی نگذاشت که این صحبت و الفت دوام پیدا کند وبالاخره اوازدستگاه فیضی ناچارشد قطع تعلق کند.

شعرائیکه در دربار اکبر بودند ازمیانشان حکیم ابوالفتح گیلانی هرچند از لحاظ منصب ومرتبت ظاهری پائین تر ازهمه بود، لیکن از نظر علم و فضل مقامی بس بلند وارجمند داشت ومخصوصاً ازصاحبان فضل وهنربغایت قدردانی مینمود، بعلاوه باعرفی هموطن وهم مذهب بوده است و بنابراین خصوصیات، عرفی اورا بر دیگران ترجیح داده قصیدهٔ مدحیه ای گفته تقدیم نمود و این اول روزی است که غرور عرفی دراینجا شکسته است وغالباً برخود اوهم (چنانکه درقصیده هم‌اشارتی دراین باب هست) زیاد ناگوار گذشته است.

نظر باینکه حکیم ابوالفتح بسیار نکته سنج و نقاد سخن بوده است عرفی‌از فیض‌صحبت اوترقی‌شایانی‌نمود. چنانکه‌حکیم مشارالیه دررقعه‌ای که‌بنام‌خانخانان‌است عبارت ذیل را نوشته است «ملاعرفی و ملاحیاتی‌بسیار ترقی کرده اند».

به بینید آن زمان چه زمانی بوده است که امرا و اعضای دولت در علم و فضل یك چنین پایه ای داشتند که اهل فضل و کمالی مثل عرفی از صحبت آنها استفاده مینموده است (۱). عرفی هم حق این احسانمندی را کاملا ادا کرده قصائد غرائی که درمدح ابوالفتح نوشته درمدح اکبرو خانخانان هم‌ننوشته است و تا وقتی‌هم که ابوالفتح حیات داشت او بمیل خود بهیچ دستگاه ودرباری رخ ننمود.

باید دانست که‌بین ابوالفتح و خانخانان‌نهایت‌درجه الفت واتحاد بوده است. اینجا باشاره ودستور حکیم موصوف عرفی قصیده ای درمدح خانخانان گفته که

۱ـ شبلی اینجا خواسته بدولت‌های اسلامی‌عصرحاضر که اغلب کانون جهل ومرکز فساد اخلاقند اشاره کرده واظهار تأسف کند. (مترجم).

مطلعش این است :

« بیا که بادلم آن میکند پریشانی »

او این قضیه را در پیرایهٔ بسیار لطیفی ذکر کرده چنین میگوید :

از آن ندیده ثنا گـویمت که می بینم
ترا و او را یکتن بچشم روحانی

دلیل وحدتم این بس که مدح خود میخواست
مـرا بمدح تـو فرمود گـوهر افشـانی

حکیم ابو الفتح درسال ۹۹۷ وفات یافت و عرفی در فوت اوسخت متأثرشده چنانکه در قصیده ایکه آنوقت درمدح خانخانان سروده چنین میگوید :

چه احتیاج که گویم که مرد و عرفی را
چه بر سر از هوس مرگ ناگهـان آمد

برفت ولطف تو برمن گذاشت وین بدلی است
بنزد عقل که تاوان آن زیـان آمد

تو آگهی که مرا از غروب این خورشید
چه گنج های سعادت زیان جان آمـد

عرفی پس ازمرك ابو الفتح به خانخانان پیوسته و جزو درباریان وی قرار گرفت واز آن ببعد جز خاندان شاهی بهیچ امیر ووزیری سر فرود نیاورد. چنانکه در فخریهٔ خود میگوید :

یك منعم و یك نعمت و یك منت و یك شكر
صد شکر که تقدیر چنین رانده قلم را

خانخانان گل سرسبد امرای اکبری وصاحب سیف وقلم هردو بوده است. کوچکترین کارنامهٔ شجاعتش اینکه درفتح گجرات باده‌هزار سپاه چهل هزار قشون دشمن راشکست داد. دارای طبع موزون وقدردان ارباب سخن بوده است. عبدالباقی نهاوندی حالات و زندگانی مفصل اورا در دوجلد نوشته است که یك جلد مخصوص تذکرهٔ شعرا واهل کمالی است که در دستگاه او بوده اند. عرفی تحت سرپرستی او

ترقیاتی بسزا حاصل نمود. در مــاثر رحیمی شرحیکه در این باب نگاشته شده بقرار زیر است :

« باندك فرصتی بیمن تربیت وشاگردی ومداحی این دانای رموز پختگی تمام وترقی لا کلام درمنظوماتش بهم رسید».

آری براثر رقابت و همچشمی با شاعران بزرگ مثل نظیری نیشابوری، شکیبی اصفهانی، انیسی، ظهوری که دردستگاه خانخانان بودند کلام عرفی روزانه ترقی میکرده است وحتی درتقرب ومنزلت هم صف رقبا وحریف های خود را شکافته جلورفت تاحدی که دربار یابی‌ها ودرك حضور، روی سنن وطریقهٔ عام، کورنش و آداب بجانمیآورد ودیگر هرجا وبهرنحوی که میخواست می نشست. درمآثر رحیمی مینویسد :

« در ایام ملازمت تسلیم و کورنشی که در هندوستان متعارف است که بعوض سلام بصاحبان میکنند بصاحب خود نمیکرد. بهرطرز وطور وروشی که میخواست درمجالس مینشست واهل علم تقدیم اورا قبول مینمودند ».

خانخانان فیض بخشیهائی که به عرفی در اوقات مختلف مینمود یك نمونهٔ کوچکش اینست که در ازاء یك قصیده هفتاد هزار روپیه انعام داد(۱).

اگرچه عرفی ازمیان درباریان بجزخانخانان ازاحدی گوارا ندید که مدیحه یا مدح سرائی کند، لیکن از رجل اول مملــکت و فرمانروای وقت یعنی سلطــان، بی نیازی ممکن نبود ولذا بمیل خود ویا بدستور خانخانان قصائــد چندی در مدح اکبر گفته اما درمقابل ابوالفضل وفیضی چراغش نمیتوانست روشنی دهد. ابوالفضل درآئین نامه وآئین اکبری هردو از او تذکره کرده اما بطوری که بهتر آن بود نکنند، دراکبرنامه مینویسد: دری ازسخن سرائی براو گشوده بودند درخودنگریست و برباستانیان زبان طعن گشود، غنچهٔ استعداد نشکفته پژمرد».

دراین جای انکار نیست که عرفی زیاده ازحد مغرور وخودستا بود ونام استادان سلف را درمقابل خود بتحقیر میبرد، چنانکه میگوید :

۱ـ خزانهٔ عامره تذکرهٔ عرفی. (مؤلف).

انصاف بده بوالفرج و انوری امروز
بهر چه غنیمت نشمارند عدم را
بسم الله ز اعجاز نفس جانده شان باز
تا من قلم اندازم و گیرند قلم را

....

تفرجی که من از بهر روح ساز دهم
نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی

....

نازش سعدی بمشت خاك شیراز از چه بود
گر نمی دانست باشد مولدو مأوای من

....

دم عیسی تمنا داشت خاقانی که بر خیزد
به امداد صبا اینك فرستادم بشروانش

ازاین فخروغروراو تمامی هم‌عصران‌شکوه‌داشتند و نالان بودند وحتی نظیری نیشابوری که یك شاعر بی آزار و آرام‌وصلح جویی بود نتوانسته ازاین،خودرا ضبط کند بعد ازمرگ عرفی قصیده ای که درجواب او گفته میگوید:

درین‌قصیده به‌گستاخی ار چه عرفی گفت
بداغ رشك پس از مرك سوخت خاقانی
کنون بگور چنان او برشك می‌سوزد
که در تنور توان گوسفند بریانی

ازقصیدهٔ کشمیریه چنین برمیآید که اکبرشاه درسال ۹۹۷ سفری که بکشمیر کرده عرفی ملازم رکاب بوده است واز قطعه‌ای که گفته معلوم میشود که شاه در یکموقع اسبی باو بخشیده است واین‌شاعر درعوض‌تشکروسپاس، اسب راهجو کرده می گوید:

شاهنشها حقیقت اسبی که داده ای
بشنو ز لطف تا برسانم بعرض عرض

هستم بر او سوار و به معنی پیاده ام

گامی بطول میزدم اکنون زنم بعرض

عرفی سوای اکبر وخانخانان بآستانهٔ دیگری که ناصیه سائی کرده همانا آستانهٔ شاهزاده سلیم است واین درتاریخ حیات وی‌دارای جنبهٔ خاصی میباشد. تمام‌تذکره نویسان اتفاق دارند که عرفی دلباختهٔ شاهزاده مذکور بوده است. اگرچه این‌امر بظاهر برخلاف قیاس است، لیکن چه باید کرد که ازقصائد عرفی اینمعنی‌منعکس میباشد. درشأن شاهزادهٔ موصوف قصائدی که از او موجودند از دیدن آنها صاف وصریح برمیآید که یك جوش وخروش دیگری است که رنگش درلباس مداحی‌و مدیحه سرائی دارد خودنمائی میکند.

عرفی ازاین‌طالع میمون وهمایی که بر او سایه افکنده میتواند برخود ببالد که شهزاده شخصا اورا یاد کرده وبدربارش‌طلبیده ودستور گفتن قصیده داده‌است. عرفی باوقار وجلالی که بدربار رسیده‌واینجا شاهزاده‌نگاه‌پنهانی که باو کرده و بعد لب گشوده کلماتی برزبان آورده است او خود صورت آنرا ببهترین طرزی کشیده نشان داده است:

که ناگهان زدرم در رسید مـژده دهی

چنان که از چمـن طـالعم به مغز شمیم

چه گفت، گفت که‌ای‌مخزن‌جواهر قدس

چه گفت، گفت که‌ای مطلب بهشت نعیم

بیـــا که از گهرت یاد می کند دریـا

بیا کـه تشنه لبت را طـلب کند تسنیم

بره فتـادم و گشتم چنان شتـاب زده

که دست اهل کرم در نثار گوهر وسیم

مـرا چو دوش بـدوش ادب بدید استاد

به لطف خاص بدل کرد التفـات عمیم

رمـوز کورنش و تسلیم را ادا کـردم

به داب مـــردم دانا و بذله سنج ندیـم

نگفت و من بشنودم هر آنچه گفتن داشت
که در بیان نگهش کرد بر زبان تقدیم
لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت
فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم

مطلب دو شعر اخیر اینست :

« شهزاده چیزی نگفت ولی من شنیدم ، چه اینکه درصحبت نگاه او بر زبان پیشدستی نمود و بعدوقتیکه از نگاه گذشت‌و نوبت به‌لب رسید سامعه درامواج کوثر وتسنیم غوطه ور گردید ».

شیخ سعدی در یك قطعه ساخته بود شاعری که درقصیده بعد از اشعارعشقیهٔ چندی شروع بمدح میکند حق ندارد دم از عشق وعاشقی بزند. عرفی روی‌آن قطعه ای گفته و در آن بطرف معشوقی شاهزاده سلیم اشاره ای بس لطیف کرده چنین میگوید :

دی کسی گفت که سعدی گهرافروز سخن
قطعه ای گفت که اندیشه بر آن می نازد
سخن عشق حرام است بر آن بیهده گوی
که چو ده بیت غزل گفت مدیح آغازد
گفتم‌این‌خود همه‌عیب است که درراه‌تمیز
هر که این لاف زند رخش دوئی می‌تازد
لوحش الله ز یك اندیشی عرفی کو را
آنکه ممدوح بود عشق بـه او مـی بازد

وفات

در تذکرهٔ داغستانی مذکور است کـه حاسدان زهـر بـاو خوراندند وبعضی‌ها سبب دادن زهر را مینویسند که اظهار عشق به‌شاهزاده سلیم بوده‌است . ابوالفضل‌دراکبرنامه ذیل واقعات سنهٔ۹۹۹هـ ـ ق چنین مینویسد :

... عرفی شیرازی رخت هستی بربست ، دری ازسخن سرائی بروی گشوده

بودند ، اگر درخود نه نگریستی زندگی را بشایستگی سپردی وزمانه لختی فرصت دادی وکار او بلند. درین نزدیکی این رباعی برسنجیده بود :

عرفی دم نزع است و همان مستی تو
آیا بچه مایه رخت بر بستی تو
فرداست که دوست نقد فردوس بکف
جویای متاع است و تهیدستی تو

هنگام رحلت ازعمرش ۳۶ سال گذشته بود .

درتذکرهٔ داغستانی مسطوراست که در لاهور مدفون گردید و بعد ازچندی درویشی استخوانهای اورا اشتباهاً یعنی بخیال یك بزرگ دیگری ازقبر درآورده بنجف حمل نمود، ولی آن صحیح نیست چه اینکه عبدالباقی معاصرعرفی در مآثر رحیمی مینویسد که میرصابر اصفهانی از درباریان اعتمادالدوله غیاث بیك (وزیر وپدر زن جهانگیر پادشاه) بود رقم کشیری داد بیك قلندر که استخوان های عرفی را از لاهور به نجف به برد. بهرحال این پیشگوئی عرفی صورت وقوع پیدا کرد:

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم
اگر بهند هلاکم کنی وگر به تتار

ملاروئقی همدانی درتاریخ این واقعه قطعهٔ ذیل را نوشت :

یگانه گوهر دریای معرفت عرفی — که آسمان پی پروردنش صدف آمد
بکاوش مژه از گور تا نجف بروم — زده است تیر دعای وی برهدف آمد
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم — بکاوش مژه از گور تا نجف آمد

عوائد و اخلاق

دربیان اخلاق وعادات عرفی آنچه که بیش ازهمه محسوس ونمایان است غرور، کم بینی وخود ستائی است. حتی آنهائیکه جزو معتقدین خاص اویند از او دراین قسمت نالانند وشکوه دارند. بدایونی برضد فیضی ودرمقابل او کفهٔ عرفی را بالا برده معذلك اینرا ناچار شده بنویسد « اما از بس عجب ونخوت که پیدا کرد از دلها افتاد».

معلوم میشود که این رعونت تمامی مردمرا با اودشمن کرده بود. او وقتیکه

بیمار شد وشایداین همان بیماری مرض‌الموت بوده است، مردم بعیادت آمده‌ولی چون قلبهایشان صاف نبوده‌درلحن غمخواری سخنانی میگفتند که‌در آن جنبهٔ دل آزاری بوده است. عرفی همه‌را میفهمیده ودردل پیچ‌وتاب میخورده‌است. درین حالت قطعه‌ای گفته که در آن، شدت مرض را بیان نموده وصورت عیادت و بیمار پرسی ستم ظریفانهٔ مردم را خوب کشیده است. اینمرد هیچوقت از بلندی تخیل پائین نمیآمده است ، لیکن در این قطعه جنبهٔ واقعه نگاری را پیش گرفته و تفصیل آنچه را که در اینموقع واقع شده همه را در نظم نشان‌داده است :

تن اوفتاده در این حال و دوستان فصیح
به دور بالش و بستر ستاده چون منبر
یکی به ریش کشد دست و کج کند گردن
که روزگار وفا با که کرد ها جان پدر
به جاه و مال فرو مایه دل نباید بست
کجاست دولت جمشید و نام **اسکندر**
یکی به نرمی آواز و گفت و گوی حزین
کند شروع و کشد آستین بدیدهٔ تر
که جان‌من همه‌را‌این سفر ره‌است و بایدرفت
تمام راه روانیم و دهـــر را کب بر
یکی به چرب زبانی زبان طراز شود
که ای وفات تو تاریخ انقلاب بشر
فراهم آی و پریشان مدار دل زنهار
که نظم و نثر تومن جمع میکنم یکسر
پس از نوشتن تصحیح میکنم انشاء
به مدعای تو دیباچه ای چو درج گهر
چنانچه هستی فهرست دانش و فرهنگ
چنانچه هستی مجموعهٔ صفات و هنر

به نظم و نثر در آویزم وفـــرو ریزم

اگرچه حصر کمال تو نیست حـد بشر

عرفی درجواب همهٔ اینها با غیظ وخشم گفته :

خدای عز وجل صحتم دهد بینی   که این منافقگان راچه آورم برسر

نهایت حاضر جواب وظریف الطبع بود. روزی بدیدار ابوالفضل بمنزلش رفت ،دید قلم بدندان گرفته درفکر است . سبب پرسید گفت دیباچهٔ تفسیر بی‌نقطهٔ برادرم فیضی را درهمان صنعت یعنی غیر منقوط مینویسم و دریکجابنام والد (شیخ مبارك) برخورده میخواهم این نام هم درصنعت مزبور آمده باشد. عرفی فوراً گفت مطلبی نیست آنرادرهمان لهجه‌وزبان‌خود «ممارك» بنویسید (روستائیهای‌هند مبارك را ممارك تلفظ میکنند).

وقتی فیضی بیمار بود و عرفی بعیادت وی رفت ، چون فیضی به‌سگ علاقه میورزید او(عرفی)سگ توله های چندی دید باطوق طلا میگردند پرسیدمخدوم زاده ها بچه اسم موسوم اند ؟ فیضی درجواب گفت به اسم عرفی یعنی بنام متعارف ومعمول، عرفی گفت مبارك باشد!!

با ظهوری اکثر مکاتبات دوستانه داشت. یکدفعه ظهوری طاقه شالی مال کشمیر برایش هدیه فرستاد، اتفاقاً شال مزبور پست و معمولی بود ، عرفی نامه ای درجواب مشتمل برسه رباعی درهجو شال نوشت که یك رباعی این است(۲) :

این شال که وصفش ز حد تقریر است

آیـات رعـونت مـرا تفسیر است

نــــامش نکنی قمـاش کشمیر کزو

صد رخنه به کـار مردم کشمیر است

ازخوی بدوتند عرفی همانطور که گفته شد همه شا کیند، لیکن تعجب است

۱ــ این دو واقعه را خافی‌خان جزو واقعات مربوطهٔ بحالات اکبر در سنهٔ ۱۰۰۱ هجری نوشته است . رجوع به خافی‌خان صفحهٔ ۲۰۰) واقعه دوم در بدایونی مذکوراست . (مؤلف) .

۲ـ خزانهٔ عامره در ذکرظهوری. (مؤلف) .

که فیضی که حریف بزرگ وی بشمار میآید از شریف النفسی او بسیار تعریف کرده است ، چنانکه درین واقعه که همهٔ عبارت آن بعداً میآید مینویسد : « و از تهذیب اخلاق او چگوید که درخاکی نهاد شیراز ذاتی میباشد نه کسبی ». شاید این مربوط بملاقات ابتدائی باشد که هنوز تجربهٔ درستی از اخلاق او بدست فیضی نیامده بود. معلوم میشود که عرفی برخلاف شاعران دیگر رند واوباش نبوده ، چه اینکه یکی اورا متهم بفسق کرده واو رنجیده است ودر یك قطعه آنرا اظهار کرده ودر خاتمه قلبش را بدینسان تسلی میدهد :

اهل دنیا همگی تهمت گیرند و فساد

عیسی این رامتحمل شد و مریم برداشت

عرفی باهمهٔ بدخلقی ونخوت وغرور زبانش را به هجو کسی آلوده نکرده است ، یاکسی را قابل آن ندانسته که هجو کند. در یك قصیده که زیاد عصبانی و آزرده شده بهمینقدر اکتفا کرد :

« بامن ازجهل معارض‌شده نامنفعلی ».

تألیفات

نفسیه- درتصوف‌است وازنام‌آن‌پیداست که‌رساله‌ایست‌متعلق به نفس. مآثر رحیمی راجع بآن مینویسد : « ورساله ای نیز موسوم به‌نفسیه درنثرنوشته که صوفیان ودرویشان را سرلوحهٔ دفترتصوف وتحقیق میتواند شد».

مثنوی - جواب مخزن الاسرار و با دیوان بطبع رسیده است.

مثنوی - درجواب شیرین وخسرو، از اشعار آن درمجمع الفصحاء و آتشکده نقل شده است.

کلیات قصائد وغزلیات، درسال ۹۹۶ هـ - ق دیوانی ترتیب داده بود حاوی ۲۶ قصیده و ۲۷۰ غزل و ۷۰۰ شعر از قطعات و رباعی و خود در تاریخ این دیوان گفته بود :

این طرفه نکات سحری و اعجازی

چون گشت مکمل به رقم پردازی

مجموعه طراز قدس تاریخش یـافت

اول دیـــوان عـرفـی شیرازی

درین رباعی صنعت عجیب و غریبی بکار رفته چه اینکه در مصراع چهـارم رباعی که تاریخ از آن در میآید شما اگرعدد آحاد را بگیرید معادل با تعداد قصائد (۲۶) میشود واگر عشرات را حساب کنید با تعداد غزل یعنی دویست وهفتاد برابر میشود واگر مآت درنظر گرفته شودعدد قطعات ورباعیات که هفتصد است درمیآید. خلاصه اینکه دراین مصراع ، هم‌تاریخ وهم تعداد اشعار هرقسمت بطور جداگانه هر دو هست.

و این کلام اخیر اوست‌وقبلا شش‌هزار شعر گفته که آن بدبختانه مفقودشده بود ، چنانچه در تأثر وتألم از آن ، غزلی گفته که در دیـوان موجود است و آن این است :

عمر در شعر بسر کرده و در باخته ام

عمر درباخته را بـــار دگر باخته ام

ساقـی مصطبهٔ لطفم و می ریخته ام

طـــائر باغچهٔ قدسم و پر باخته ام

العطش می زند از تشته لبی هر مویم

که قدحهای پرازخون جگر باخته ام

رصد شرع هنرچون نشود محو که من

شش هزار آیت احکام هنر باخته ام

او در این غم ورنج یکدفعه بجوش‌آمده آری جوش بلند نظری وعالی‌همتی، آنوقت میگوید وچقدر خوب میگوید :

نفته گرشد ز کفم‌شکر که ناگفته بجاست

از دو صد گنج یکی مشت گهر باخته ام

اواین‌فکر را که اگر کلام پیشین از بین رفته مضایقه‌نیست دوباره‌خواهم گفت ملاحظه کنید آن را درچه پیرایهٔ لطیف شاعرانه ای‌بیان کرده است .

هنگام مرگ دیوانش را که با دست خویش رونویس کرده بود بکتاب خانهٔ **عبدالرحیم خانخانان** فرستاده که پاکنویس شده و مدون گردد. چنانچه خانخانان **محمد قاسم** مشهور بسراج را مأمور اینکار نمودواوهم در نتیجهٔ یکسال زحمت خدمت مزبور را بانجام رسانیده وترتیب دیوان صورت اتمام پذیرفت ومجموع آن چهارده هزار شعر بوده است.

خانخانان به **سراج** درصلهٔ این خدمت خلعتهای فاخر وعطایا و انعامات گرانبها داد و او (سراج) همهٔ این واقعات را دریك قطعه ذکر کرده است:

عرفی آن واضح سخن که براو — رشك دارد روان شروانی
نه که شروانی است دررشکش — بلکه هم رونی و صفاهانی
بعدچندی چوجای بودن نیست — رفت از این دیر ششدر فانی
ماند ازو در شاهواری چند — کش قرین نیست بحری و کانی
صورتی چند جمله با معنی — خلفی چند جمله روحانی
لیك آن جملگی پراکنده — همه از بی سری و سامانی
آنقدر مهلتش نداد اجل — که به ترتیب شان شود بانی
گفت با دوستان بگاه وداع — کای عزیزان جسمی و جانی
برسانید زاد های مرا — به جناب معلم ثانی
صاحب حلم وعلم وسیف وقلم — **خانخانان سکندر** ثانی
دید چون زاده های عرفی را — همه محمود لعل پیکانی
بعد یك چند بنده را فرمود — که دهم شان نظام دیوانی
مدتی چند خون دل خوردم — تا که جمع آمد از پریشانی
ازخرد خواستم چو تاریخش — گفت ترتیب داده نادانی

از «ترتیب داده» تاریخ درمیآید. **عبدالباقی** دیباچه ای هم برآن نوشته است که ازاحوال و زندگانی عرفی درآن درج میباشد، چنانچه در مآثر رحیمی ازآن ذکر شده است. افسوس که این نسخه امروز نایاب است وگرنه مطالب دلچسب و زیادی ازآن بدست میآمد. **صمصام الدوله شهنوازخان** درتذکرهٔ بهارستان سخن

نوشته است که کلام مفقود شدهٔ عرفی هم بدست آمد و داخل دیوان گردید ، لیکن نسخه ای که پیش از آن شایع شده بود آن نسخه ناقص مانده است واین قرین قیاس بنظر میآید. من نسخهای دیوان عرفی را باهم مختلف دیده ام. میرزا صائب در بیاض خود اکثر اشعار عرفی را انتخاب کرده است که در دیوان های موجوده یافت نمی شود.

عقائد و آراء نسبت بکلام

اینقدر مسلم است که از میان اصناف سخن مثنوی خوب نمیتوانست بگوید، چنانچه یکی از معتقدین خاص اوهم اینرا اظهار داشته میگوید :

مثنویش رنگ فصاحت نداشت　　　کان نمك بود و ملاحت نداشت

اینرا هم نمیتوان انکار کرد که در کلامش جابجا خامی دیده میشود و با همهٔ اینها اوموجد یك طرز خاص میباشد که تابامروز تمامی شعرا از اوتقلید کرده اند . صاحب مآثر رحیمی مینویسد: مخترع طرز تازه ای است که الحال مستعدان و اهل زبان و سخن سنجان تتبع او مینمایند».

چیزی که جای تعجب است این است که شهرت شاعری وی در قصیده است لیکن اومیگوید :

قصیده کار هوس پیشگان بود عرفی

تو از قبیلهٔ عشقی وظیفه ات غزل است

میرزا صائب رتبهٔ اورا از نظیری پائین‌تر قرار داده است چنانکه میگوید :

صائب چه خیال است شوی همچو نظیری

عرفی به نظیری نرسانید سخن را

نظیری دریك قصیده ایکه باستقبال عرفی سروده براشعار او ردنوشته است و ما آنرا دراینجا نقل میکنیم که‌از آن ظاهر میشود که شاعری مثل نظیری با وجود کوشش زیاد در اعتراض برشعر وسخن عرفی نتوانسته است کامیاب گردد.

دگر که گفت مبادا ز راوی شعرم

در این قصیده به روز کمال بنشانی

ترا که فضل بحدی بود که در بزمت
طیور وقت ترنم کنند سحبـــانی
کمال جهل و بلاهت بود که طعنه زند
به نقص مایهٔ کج فهمی و غلط خوانی

عرفی درقصیده‌اش گفته بود که قصیده‌ام را بدست یك آدم غلط‌خوان ندهید بخواند وگرنه برای من نیز همان حال پیش میآید که برای کمال اسمعیل پیش آمده بود. اینجا نظیری اعتراض میکند که درمجلس خانخانان جانورهم سحبان است ولذا این اندیشهٔ او کمال نادانی است.

دگر نبود ز شرط ادب در آوردن
بسلك مدح تو مدح حکیم گیلانی
گراو بفضل فلاطون است بر کشیدهٔ نست
بود بقرب کیان اعتبار یونانی
اگرچه سایهٔ رفعت زمین فرو گیرد
ولی نهد به پی آفتـــاب پیشانی

عرفی در مدیحهٔ خانخانان ابوالفتح را نیز مدح کرده بود، اینجا نظیری میگوید که او همچو شخصیتی ندارد، چه اینکه ساخته وپرداختهٔ توهست وبنابرین غلط است که ذکر او باذکر تو توأم گردد.

دگرچه ابر درفشان شود کسی نکند
کلاه پادشهی را کلاه بارانی

عرفی در مدح خانخانان گفته بود وقتی که ابرغضب ابوالفتح میبارد مردم کلاه بارانی محافظت وپناه وامان تورا جستجومیکنند یعنی پناهنده بتومیشوند. ایراد نظیری این است که تاج شاهی را نمیبایست کلاه بارانی گفت.

اگرچه کشور چین پر زنقش مانی بود
خراب گشت نه صورت بجاست نه مانی

شعر مزبور درجواب این شعرعرفی است که میگوید:

ذخیرهٔ نهد از من که مانی از صورت

تمتعی برم از وی که صورت از مانی

او ایرادش این است که امروز نه مانی موجود است نه تصاویر او و بنا برین ممدوح را چرا به مانی تشبیه کرده است . این ایرادات چه اندازه وارد است قارئین خود میتوانند در ینباب قضاوت کنند . لطف اینجاست که نظیری باهمهٔ این اعتراضات در آخر بر آن شده که از طرز عرفی متابعت کند :

بطرز وی دو سه بیتی دگر ادا سازم

که بهر دعوی او قاطع است برهانی

برای عرفی این فخر بس که شاعری مثل نظیری خواسته ازاو پیروی کند . نظیری را از کمالات عرفی انکار است باشد ، لیکن فیضی ملك الشعراء نسبت باو دریك نامه‌ای چنین مینویسد :

« ازیاران دمساز وغمخواران همراز که دل از صحبت او آب میخورد مولانا عرفی شیرازی است که درین نوروز بقدوم خود برخاك‌نشینان این دیار منت نهاده‌اند. بحق دوستی که ازین عظیمتر سوگندی نمیدانند که به بلندی و وفور قدرت ایجاد معانی و چاشنی الفاظ وسرعت فکر ودقت نظر ، فقیر کسی‌را چون او ندیده ونشنیده واز تهذیب اخلاق چه گوید که درخاکی نهاد شیراز ذاتی میباشد نه کسبی . چندبیت ایشان بالفعل حاضر بود درحاشیهٔ این صحیفه نوشته آمد ».

بعد مردن به بر ای باد بجایی خاکم

که فشانند مصیبت زدگان برسر خویش

ای زلف عروس شادمانی سر تو

آرایش بزم بیغمی مشرب تو

انباشته هجران بنمك داغ دلم

اما نه از آن نمك که دارد لب تو

عشق آمد و رفت خون چکان در بازار

زهد آمد و کرد نقد تزویر نثار

این پنبهٔ داغ جست و ین پنبهٔ گوش
ز ا ن حبل متین تافته شد زین زنار

ملا عبدالقادر بدایونی مینویسد « کلام عرفی را در هر کوی و برزنی کتابفروشان دارند میفروشند ومردم عراق وهندوستان آنرا تبرکاً میگیرند» برای حسن قبول چه دلیلی ازاین بالاتر خواهد بود» .

کلام عرفی

عرفی بیش‌ازسی‌وشش‌سال‌عمر نکرد ، وراندازی ابوالفضل او را در دربار کامیابی نداد ، تمام شعرای همعصر از اوملول و ناراضی بودند، در کلامش‌خامی و ناهمواریهائی بکثرت موجود وباهمهٔ اینها در دورهٔ اکبری انقدریکه نام او روشن وسربلند بوده نام‌هیچکس نبوده‌است وامروز هم درتمامی‌هندوستان قصائدش‌داخل دربرنامهٔ مدارس عالی‌است وازهمین‌خودبخود میشود قیاس کرد که در کلامش جوهری است که هیچ چیز نمیتواند تلئلؤش را از میان ببرد . حقیقت این است که او موجد یك طرز خاص میباشد ، چنانکه عبدالباقی که‌معاصر اوست چنین مینویسد: «مخترع‌طرز تازه‌ای‌است که الحال‌درمیانهٔ مستعدان و اهل زبان معروف است وسخن‌سنجان تتبع او مینمایند »

خصوصیات وممیزات سخن او بشرح زیر است :

۱ـ قوت‌وزور کلام که‌از نظامی مخصوصا ابتدا شده بود عرفی پایهٔ آنرا بسی بالا برده است . باید دانست که وصف مزبور امری است وجدانی که حدودواندازهٔ آنرا فقط بامثال میتوان معلوم داشت وبطور اجمال میتوان گفت فخامت و شوکت الفاظ ، حسن‌ترکیب ، پیوستگی‌جملات ، رفعت خیالات ، وبالاخره قوت وزورمندی مضامین و معانی اینهایند عناصر و اجزای ضروری آن ، در کلام عرفی همه اینها وجود دارند.

مثال

آهنین پنجهٔ تیغش به اجل گفت که من
موج بر موج شکستم چو بهمان رفتم

اگر نهیب دهد چرخ واژگون گردد
وگر عتاب کند آفتاب خون گردد

دوش بردوش قضا ، دست درآغوش قدر
آمد از پرده برون پردگی صنع خدای

چون آید بچمن بهر تماشای جمال
بلبل آید سر بلبل به تمنای غزل

مرحبا ای نظر بخت تو کیوان پرور
مرحبا ای گهر ذات تو امکان آرای

هر سر مویش اگر باز شکافی بخرد
سومناتی‌است که چیده‌است درو لات‌وهبل

او اینمعنی‌را که ممدوح سلاطین مقتدر بزرك را شکست میدهد بدین اسلوب ادا میکند :

رمح‌او گوید اگرجنك وگرصلح که من
به گشاد گره جبههٔ خاقان رفتم

نیزه‌اش‌میگوید که جنك باشد یاصلح‌همیشه‌من گره پیشانی‌خاقان چین را بازمیکنم.
این معنی را که من بواسطهٔ معشوق مذلت و خواریهائی تحمل نموده چنین بیان میکند :

زآن شکستم که بدنبال دل خویش مدام
در نشیب شکن زلف پریشان رفتم

مرعوب کردن دشمن را بدینطریق اظهار میدارد :

زرعشه باطن خصمت چوجعدحور وشان
شکن بروی شکن .نم بروی خم چیند

حکومت و اقتدار، جاه وجلال، جود و کرم ممدوح‌را بدینسان شرح‌میدهد:

فارس حکمش به جولان رفت و گفت
آفتابم گوست ، چوگان میزنم

گفت جاهش دهر بر من تنگ شد
چـــاك در افلاك و ارکان میزنم
گفت جـودش سیم و زر در کان نمانـد
سکـه بـر پیشانـی کان میـزنـم

او در اینمعنی اگر کسی برخلاف میل ممدوح سخن گوید فوراً آنرا مسترد خواهد داشت ذیلا ملاحظه کنید چه میگوید :

هرحدیثی که رضایت بسماعش نبود   از در گوش سراسیمه بلب گردد باز

اینمضمون را که حریف چه گونه و با چه وسائلی میتواند با من برابری کند چنین بنظم کشیده:

خصم و طرز سخن من بچه فهم و بچه درك
غیر و نظم گهر من بچه برگ و بچه ساز

از تحریض و نعرهٔ جنك ممدوح اثر عامی که برای بهادری پیدا میشود او آنرا اینطور بیان کرده :

اگر بصحن چمن فی المثل شجاعت او
دهد نهیب که هین یا سمین و هان نرگس
چو عکس لاله زند یاسمن در آب آتش
چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس

شما ملاحظه میکنید که ـ نهیب ، هین و هان ، آتش در آب زدن ، خنجر از میان کشیدن ، این الفاظ و تشبیه عکس لاله و شاخ بید تمامی اینها که با هم آمیخته چقدر بر قوت و زور یا نفوذ کلام افزوده شده است و چون کلام او عموماً دارای قدرت و قوت است لذا در اینجا بهمینقدر اکتفا نموده جلوتر اشعاری که ذیل عناوین دیگر میآیند آن اشعار را هم ازاین حیث یعنی حیث نیرو و زورمندی کلام باید در نظر گرفت .

۲ـ ترکیبات نو نو الفاظ

عرفی صد ها ترکیبات جدید و نیز استعارات نوین پدید آورده که از آن علاوه برجدت وطرفگی، درمضمون هم اثر

خاصی بخشیده است .

مثال

خیزو شراب حیرتم زان قد جلوه ساز ده
روی بروی حسن کن‌دست بدست ناز ده

☆ ☆

مریمی کن تو که فرزند مسیح‌است ومسیح
حاتمی کن‌تو که‌اقبال گدای‌است و گدای
مرحبا ای ز عنایات ازل رمز فروش
مرحبا ای بعلامات هنر خویش ستای
ناخن قدرت او پردهٔ تحقیق شکاف
خانه دولت او چهرهٔ توفیق گشای
گل اندیشهٔ من سحر غلط معجزه رنگ
بلبل نطق من الهام غلط وحی سرای

به برقع مه کنعان که بود حسن آباد
به حجله گاه زلیخا که بود یوسف زار
به تیشهٔ که بر اطراف صورت شیرین
همه کرشمه تراشید و ریخت بر کهسار
به بخل وعده تراش و قناعت عیاش

. . . . .

که گر شودره کوی تو جمله نشتر خیز
کنم به مردمك دیده طی نشتر زار
به روش مهر فزا و به نکه صبر گداز

. . . . .

ترکیبات مذکورهٔ فوق هرقدر که طرفه و بدیعند همانقدر درمضمون ومعنی وسعت ونیرو پیدا میکنند. فرض کنید راجع به محفلی بخواهید بگوئید که صورت های

قشنگ وخوب درآن جمع بودند به‌آن وسعت که از این لفظ بیان میتوان کرد که « مجلس یوسف کده گردیده بود» باهزاران لفظ نمیتوان آنرا بیان نمود .

همچنین‌ازترکیبات نشترخیز، معجزه رنگ، رمز فروش، کیوان پرور، امکان آرای ، حسن‌آباد، صبر گداز وغیره نیرو ووسعت ورنگینی که دومعنی پیدا میشود هیچ محتاج باظهارنیست . باید دانست که اینگونه ترکیب‌ها جزو ایجادات خاص متأخرین ومتوسطین است وعرفی دراین ایجادات اگرخالق یکتا نباشد خالق البته هست .

۳- یکی از خصوصیات کلام عرفی که عمده است جدت وطرفگی استعارات است واین‌ازامورمسلمه است که انشاء پردازی همانقدرلطیف و مستحکم وزورمند میشود که‌استعارات لطیف‌وزورمند و قوی باشند. عرفی از تنوع وجدت وتازگی استعارات عالم های گوناگون پیدا کرده و از میان آنها بعضی همانطور که صاحب آتشکده ومجمع الفصحاء میگوید بی‌مزه و دور از کارند ، لیکن بیشترآنها طوری هستند که نقش ونگار ایوان شاعری میباشند. مثال :

میرابوالفتح کز سیاست او غمزهٔ زهره خنجر اندازد



زان‌طفل اشك من‌همه خون شد که اوفتاد
دوش از دریچـهٔ دل و امشب ز بام چشم



دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت
غمم چو تهمت یوسف دویده در بـازار

پرچم رمح تـو در آشوبگـاه معرکـه
لیلةالقدری‌است درهنگامهٔ یوم الحساب

ع- به برشگفتن امروز و غنچه گشتن دی
به خوی فشانی شبنم به خود فروشی گل
به نیزه بازی سوسن بدشنه سازی‌خار

ز نور ناصیه ات ماه گر ضیا گیرد
به آفتاب دهد نسخهٔ سنین و شهور

ع- چو صبح بیضهٔ خورشید پرورد به شکم
ع- که بتابیدن سرپنجهٔ مرجان رفتم

بزمگاه تو حجلهٔ یوسف رزمگاه تو شانهٔ ضحاك
دست مظلوم را چو کرد دراز صد شبیخون بشعلهٔ زد خاك
از خم مدت تو جام نخست جرعهٔ دور آخر افلاك

یعنی جام اول شراب درازی عمر تو آخرین دور آسمان است.

حلهٔ لفظ بر قد معنی صدروش دوختی و کردی چاك



آسمان در یوزه کرد و آفتابش کرد نام
لعلی از آویزهٔ گوش شب یلدای من
خورده هر دم صدشکست از فوج قدس آشوب حسن
شوق بی هنگام ناز مست بی پروای من

٤ـ قوهٔ طبع عرفی وزور شور فصاحت و بلاغت او آنجا معلوم میشود که در قصائد موضوع ومضمون مسلسلی بیان میکند واین یك شیوهٔ خاص اومیباشد. برای خانخانان فرزندی پیدا شده واو قصیده ایکه دراین باره گفته است تمهید آن از اینجا شروع میشود :

بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای
که خرد برسرش استاده همی گفت برآی
چند در پرده نشینند خلف دورهٔ کون
محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده گشای
مریمی کن تو که فرزند مسیح است و مسیح
حاتمی کن تو که توفیق گدای است و گدای

این سخن گوشزد بکر طبیعت چون گشت
خنده زد گفت که روصبر کن و ژاژ مخای
گوشهٔ گیر وجگر می‌خوروتلخی‌می کش
تا بعهدی که شود صاحب تـو ملك آرای
خلق از مژده برو ، مژده شنو، جمع‌شوند
همه جوهر طلب و، جوهری و گنج ستای
فلك آماده شود زهره مهیـــا گـردد
آن یکی حله طراز آید و این غالیه سای
من بصد نازو کرشمه همه رنگ‌وهمه‌بوی
بر سر حجلهٔ ارکان نهم از خلوت پـــای
پس درآید به برم آن کـه منش نـام زدم
او کشد بند نقاب من و من بند قبـای

در تمهید نعت ذیلا ملاحظه کنید چه میگوید :

آمـد آشفته بخوابم شبـی آن مایهٔ نـاز
به روش جلوه فزا و به نگه صبر گداز
چه پری چهره نگاری که نـدارد مثلش
در پس پردهٔ فطـرت فلـک لعبت بـاز
دیدم القصه که خوش گرم‌عنان‌است روان
سودم اندر قدمش چهره بصد عجز و نیاز
گفتم ای عربده جو چیست گناهم که دگر
به تعرض همه خشمی بـه تغـافل همه نـاز
گفت این‌خودنه گناه است که ساکت شدهٔ
از ثنـا گستری شاه سریر اعجـــاز
منفعل گشتم و فی الحـال به وادی مدیـح
مرکب طبع جهاندم به هوای تك و تـاز

ره نبـــــردم بسر کشور معنی هـر چند
که در آن بادیه راندم به نشیب و به فراز
گـریه آلود فتادم دگر انـــــدر قدمش
گفتم ای مـایهٔ آرام دل اهـــل نیـاز
از جبین چین بگشا تا دل من جمع شود
کـه سراسیمه کـند مرغ خیالـم پرواز
این سخن در دلش ازدرد اثر کـرد و سرم
بر گرفت ازقدم خویش و بلطف آمد باز
بی حجابانه زدم بوسه به دستش از شوق
گفتم اکنون‌ده اجازت که شوم وحی طراز

جهانگیر درزمان شاهزادگی آوازهٔ عرفی را شنیده واورا بدربار طلبیده‌است وچون عرفی عاشق جهانگیر بوده درعالم بی‌تابی وسراپا شوق بدربار رفته‌وجهانگیر نگاه لطف باو انداخته به اشاره با شاعر سخن گفته وبعد با حال تبسم باو فرمان گفتن قصیده داده است. این داستان دلچسب را در قصیدهٔ مدحیه بیان میکند:

صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم
گـدا کلاه نمد کـج نهاد و شه دیهیم
جهان چنین خوش و من خوشتر آنچنان بوثاق
نشسته بـا خـرد اندر تعلم و تعلیـم
که ناگهان ز درم در رسید مژده دهی
چنان که از چمن طالعم ز مغز شمیم
چه گفت؟ گفت که‌ای مخزن جواهر قدس
چه گفت؟ گفت که ای مطلب بهشت نعیم
بیـا که از گهرت یاد می کند دریـا
بیا کـه تشنه لبت را طلب کند تسنیم
از این پیام دلم شد شکفته و شـاداب
چنان که باغ ز شبنم چنان که گل ز نسیم

به ره فتادم و گشتم چنان شتاب زده
که دست اهل کرم در نثار گوهر و سیم
چو روزگار رسیدم به درگهی که کنند
زمانه طوف حریمش به دیدهٔ تعظیم
رسیدن من و اقبال آن همایون فال
چنان فتاد مطابق در آن خجسته حریم
که گر ادب نکشیدی عنان من قدمش
به بوسه گاه همی کرد بر لبم تقدیم
مرا چه دوش بدوش ادب بدید استاد
به لطف خاص بدل کرد التفات عمیم
رموز کرنش و تسلیم را ادا کردم
به داب مردم دانا و بذله سنج ندیم
نگفت و من بشنودم هر آنچه گفتن داشت
که در بیان نگهش کرد بر زبان تقدیم
لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت
فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم
بخنده گفت که در عذر این گناه بزرگ
که رفته نام تو بی حکم ما به هفت اقلیم
همین که رفتی از این آستان نوشته بیار
گزیده نسخه از زاد های طبع سلیم

در دستگاه **ابوالفتح** وقتیکه خواسته ملازمت وشغلی بدست آرد قصیده ای نوشته با خود برده است. ذیلا ملاحظه کنید او این تقاضا را در چه پیرایهٔ لطیف وشگفتی ظاهر ساخته است :

خدایگانا دارم حکایتی بر لب — که چون مدیح تو نتواندم به لب استاد
خیال بندگیت دوش نقش می بستم — ز روی کسب شرف نی ز روی استعداد

که ناگه ازدر اندیشه خانه، شاهد عقل که شمع خلوت اسرار مبدء است و معاد
رشمه‌سنج و تبسم کنان درآمد و گفت که عید بندگـی صاحبت مبارک باد
من از تبسم این حرف دلگشا گفتم که ای ز لطف کلام تو ملک هزل آباد
نه آسمانم و نی آفتاب و نی بهرام کزین مطایبه گردم زساده لوحی شاد
توهم زحرف تنک مایه‌تر زبان نشوی بگو که صورت این مژده از چه معنی زاد؟
جواب داد که این مژده را دلیلی هست که دست فطرتم آنرا بطاق حصر نهاد
همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل دریچهٔ حرم قدس را به دیـده گشاد
بسوی کاتب اعمال بانک برزد و گفت که‌ای رقم‌کش کردار خوب و زشت عباد
بشوی نامهٔ **عرفی** که ایزد متعال زبندگان خودش برگزیدو کرد آزاد
اگر نه بندگی صاحبت بفال آمد سبب چه بود که جبریل این ندا در داد
من ازمتانت برهان بشرم غوطه زدم شکست بر رخ اندیشه رنك استعداد
بخدمت آمدم اینك بگو چه مصلحت است بـر آستان تو باید نشست یا استاد

و از این رقم مثالهای زیادی موجود است که معلوم می‌دارد او یك قضیه یا یکواقعه را چطور مسلسل و مرتب و با چه اسلوب و سبك شاعرانه ای بیان مینماید.

۵- شعرا درقصائد مجال نمیکردند که جز مدح و ثنای ممدوح ذکری هم از خود بنمایند و اگر اتفاقاً مبادرت باینکار میکردند فقط عجز و انکسار یا بی سر و سامانی خود را اظهار می‌داشتند و اگرقدمی ازاین جلوتر میگذاشتند همینقدر بوده که ممدوح از دیگرشاعران بسیار قدردانی میکند درصورتیکه خود ازآنها بالاتر میباشد. عرفی چون طبعاً غیور و منتها درجه هم غیور بوده از روی ضرورت و ناچاری امرا و سلاطین را مدح میکرده ، لکن با اینوصف فضائل و اوصاف خود را هم بـا کمال قدرت وصاف وصریح بیان مینمود ، طوری شکفته و با لحن و آهنگی ذکر میکرد که خود از آن لذت میبرد و شاید خیلی کم قصیده ای باشد که درآن یکی دو شعر فخریه وجود نداشته باشد . در مدح شاهزاده سلیم شاید هیـچ موقع برای خود ستائی نبوده است معذلك میگوید :

خدایگانا گویم بمدح خویش دو بیت	کزان نیارد پرهیز کرد طبع سلیم

او بعد ازاین دوشعر فخریه را ذکر میکند.

ار باب ادب درانواع شاعری فخریه را صنفی خاص قرار داده اند ودرین صنف کسی باعرفی نمیتواند همسری کند، به اسلوب های نو و شگفت انگیز فخریه میسراید و باحرارت وجوشی میسراید که ازخودبیخود میشود. اودریك قصیده بممدوح خطاب کرده مینویسد. اکنون غرور عرفی از حد تجاوز کرده شما شعر هایش را هیچ تحسین نکنید، سپس تمام محاسن وخوبیهای خودرا در پیرایه عیب بهانه کرده ذکر می کند:

داد یك شهر زعرفی بستان کین مغرور
کبر و نازش نه باندازهٔ قدر است ومحل
نیم تحسین مکن ار گوید صد بیت بلند
که دماغش شده از حسن طبیعت مختل
هر سر مویش اگر باز شکافی بخرد
سومناتی است که چیده است درو لات وهبل
بهر اصل و نسب خویش نویسد بیرون
هر چه خواهد ز نسب نامهٔ ارباب دول
گوهر آمای رموز است ونه دریا ونه کان
حکمت آموز عقول است ونه علم ونه عمل
چه بلا عیب تراشم که حسد کم بادا
مشنو عیب زر دهدهی از سیم دغل
آنچه ذرات معانی است که بر وی جوشند
همه خورشید شود گر بشناسند محل
دارد از عزت اصل گهر و ذلت شعر
پای در تحت ثری دست در آغوش زحل

عزت او نه شهیدی است که حشرش باشد
ور نه نگریستمی از ستم مدح و غزل
اگر او نامزد ننگ شد از ذلت شعر
شعر از عزت او نیک بر آید ز ذلل

عرفی درقصائدخاطرات وحالاتی که درصیانت نفس وخویشتن داری آغاز نهاده بوداگر بعد از او افکارعمومی بدینطرف متمایل‌شده وشاعران آنرادنبال کرده بودند شاید این صنف سخن یعنی صنف فخریه‌مفید فائده ای شده وبزخم کارخوبی‌میخورد ولی افسوس وصدها افسوس !!

٦ـ نازك‌خیالی ومضمون ومعنی آفرینی عرفی‌را دوست ودشمن هردواعتراف دارندودراین هیچ شبهه ای نیست که قوهٔ تخیل او نهایت درجه‌عالی وز بردست بوده‌است، لیکن‌ذوق وسلیقهٔ آن زمان این‌بود که قوهٔ مزبور فقط درمبالغه، جدت‌وتازگی تشبیه، حسن تعلیل وغیره‌مصرف میشده‌است. زورونیروی‌طبع عرفی‌هم‌باکمال‌تأسف درهمین چیزهای فضول وبیهوده ضایع شده است ، معذلك نمونه هائی که موجودند از آن بخوبی میتوان پی برد که اگر ازاین قوهٔ خداداد بطور شایسته ای‌کار گرفته میشد هرآینه سرحد شعرو سخن ازجایی بجایی میرسیده است ، یعنی در اعتلای‌قوم ازحیث تمدن ممکن بود از آن استفادهٔ شایانی نمود و اینك میرویم چند مثال دراین موضوع ذکر وبآن‌اکتفا می‌نمائیم:

آن که چون در کنف چتر همایون آثار
هم عنان ظفر از راه غزا گردد باز
زهره گیسو بگشاید که شود گرد فشان
از رکابش که پذیرفته غبار از تك و تاز
فتح گویدچه کنی چشم منست این نه‌رکاب
سرمهٔ چشم جهان بین مرا پالك مساز
احتساب تو اگر عارض نهی افروزد
ای سرا پردهٔ عصمت زتو بازینت و ساز

زخمه هر چند که انگشت زند برلب تار
نغمه از بیم نیارد که بر آرد آواز

هر حدیثی که رضایت به سماعش نبود
از در گوش سراسیمه به لب گردد باز

لوحش الله که زشبگیر سمند تو که هست
دودمان کسل از شوخی او مستأصل

آن سبك سیر که گر گرم عنانش سازی
از ازل سوی ابد وز ابد آید به ازل

قطره ها کش دم رفتن چکد از پیشانی
شبنم آساش نشیند که رجعت به کفل

جدت و تازگی طرز بیان

عرفی در جدت بیان استادو گوئی موجد آنست وشما هر شعر اورا که ملاحظه میکنید خود مثال تازه‌ای است دراین‌معنی. اشعاری که در بالا گذشت ازمیان آنها ده ها مثال درین باره بدست می آیند، علیهذا ما بچند مثال زیر اکتفا مینمائیم :

مو بمویم‌دوست‌شد ترسم که استیلای‌عشق
یك اناالحق گوی دیگر بر سر دار آورد

ای برهمن چه زنی طعنه که در معبد ما
سبحه‌ای نیست که آن‌غیرت زنار تو نیست

در دل شکنی آفت دهر است نگاهش
طفلی که پدر می شکند طرف کلاهش

ساقی توی وساده دلی بین که شیخ شهر
باور نمی کند که ملک میگسار شد

زخم ها بر داشتیم و فتح ها کردیم لیك
هرگزازخون کسی رنگین نشد دامان ما

فارغ ز خیرگی نکرد روی آفتاب
این دیده آزمودهٔ نظارهٔ کسی است

گوش معزول است در خلوتکه ار باب راز
دود شمع خلوت ایشان به روزن دشمن است

لباس صورت اگر واژگون کنم بینند
که خرقهٔ خشنم مایهٔ طلا باف است

ایما و اشارت نه به اندازهٔ راز است
این رشته به انگشت نه پیچی که دراز است

نسبت سبحه وزنار دوصد رنگ آمیخت
ورنه این رشته همان است که آدم می رشت

عشق اگر غم داد و جان و دل شد عیبش مکن
بیع اول بود و آشوب خریداری نبود

زنند طعنه به محشر بهشت جویان را
که این گروه رعایای همت پستند

شهید مضطربی خاك شد مگر برهت
که تاز زخم جدا گشته زنگ می گیرد

مدار جلوه دریغ از دلم که خرمن حسن
به خوشه چینی آئینه کم نمی کرد

دل نشد فرزانه وعقل از فسون دلگیر شد
بر جنون افزودمش تا لایق زنجیر شد

فسانه ها که به بازیچه روزگار سرود
کنون بمسند جمشید و تاج کی بستند

کمند کوته و بازوی سست و بام بلند
بمن حواله و نومیدیم گنه گیرند

کلید میکده‌ها را بمن دهید که من
نه آن کنم که باندازه مست میگردد

چه بطاعت طلبی بر همنانَ را زاهد
تو ریا ورز که این طائفه کاری دارند

بساطی کاندرو طرفی دوعالم میتوان کردن
بدست آورده ام اندازه و پر کار میباید

به طور ما نگنجد منع دیدار
ولی این راز با موسی مگوئید

دهر مردافکن به‌میدانم کند تکلیف و من
این متاع افتاده بر بالای بستر میخرم

تمام بود بیک حرف گرم و ما غافل
حکایتی که همه نا تمام می گفتند

به آفتاب از آن ذره را در اندازند
که عذر مردم کاهل بنا کسی نه نهند

شاعری عشقیه

عرفی از یکطرف نکته سنج و نکته شناس و آشنا به ذوق عرفان بوده است، طرف دیگر درایام شباب نهایت خوبصورت وخوش‌رو ومنظور نظر مردمان قرار گرفته وروی این عوامل واسباب از یك‌یك ادا و اصول عشق ومحبت واقف بوده است .

او گاهی دقایق واسرار عشق حقیقی را بیان میکند وزمانی واردات ومعاملاتی که درعشقهای مجازی پیش میآیند آنها را ظاهر و آشکار میسازد . لیکن در این عالم هم او از تمام همعصران خویش در اینمعنی ممتاز است که واردات سر سری و سطحی بیان نمیکند بلکه بر معاملات دقیق وعمیق نظر انداخته وهمانها را بطرز و روش شاعرانه بیان مینماید .

عاشق در شوق دیدار سراپا نظاره میگردد و این حالت را چنین ادا کرده :

چگونه مانع نظاره ام شوی که مرا
ز شوق روی تو سرتا قدم نگه خیز است

در حال استیلای عشق هر نوع احساسات و جذبات هم رنگ عشق اختیار میکند. مثلا اگر درحالت عشق یك صدمهٔ دنیوی هم پیش بیاید آن صدمه همانقدر لذت‌بخش است که ازصدمات عشقیه حاصل می‌شود. ذیلا ملاحظه کنیداواین‌معنی‌را چگونه بیان مینماید:

در دل ما غم دنیا غم معشوق شود　　　باده گر خام بود پخته کند شیشهٔ ما

گاهی میشود که معشوقان وقتیکه برای آنها ناز برداری نیست که نازشان‌را بکشد عصبانی می‌شوندو بنای بهانه‌جوئی‌را گذاشته‌با خود به نزاع وجدال‌میپردازند و گوئی خود برخود نازافشانی میکنند. او این حالت مخصوص و مخفی را به بینید چگونه بیان میکند.

فغان ز غمزهٔ شوخی که وقت تنهائی
بهانهٔ بخود آغاز کرده در جنگ است

معشوق گاهی درجوش حسن‌آئینه نگاه میکند اینجا با خودش‌بنای‌معاشقه‌را میگذارد:

دهن خویش ببوسند ولب خویش مکند
چون درآئینه به بینند بتان صورت خویش

معشوق از راه نوازش و لطف میتواند دل عاشق را تسخیر کند امـا عموما اینطور نمیکند بلکه درعوض بجوروجفا پرداخته از نازوقهروعتاب کارمیگیرد. این معامله را چقدر شیوا بیان کرده میگوید:

بملك هستی من رو نهاده سلطانی
که ما به صلح دهیم او بجنگ میگیرد

یعنی بر کشور وجود ما پادشاهی حمله ور شده که ما بصلح حاضریم بدهیم لکن او آنرا خواه ناخواه با مهاجمه وپیکار می‌ستاند.

معشوق همینطورمرتب جلوه فروشی میکند. ولی وقتیکه یکی تقاضا کرد

موقوفش میدارد . این کیفیت را ببینید چگونه بیان میکند :

حسن را ازشیو ها گاهی بود میلی بناز
ورنه هوسی بی طلب صدره تماشا کرده بود

عاشق در ایام هجریك یك اداهای معشوق خصوصاً نگاههای معشوقانه او را از خزانهٔ حافظه جستجو کرده درمیآورد و از آن لذت میبرد و یا حسرت میخورد . اینمعنی را ذیلا ملاحظه کنید :

هرمتاعی کز نگاهش میخرم درروز وصل
می نشینم گوشه‌ای وزخود مکرر می‌خرم

در عشقهای ابتدائی همواره جوش‌وخروش ودردو گدازمیباشد ،او آنرا چنین درنظم کشیده :

عشق می گویم ومی گریم زار   طفل نادانم و اول سبق است

از معشوق تمنی میکند که اگر بنا بر اذیت وآزار است پس مارا بیازار که از اول زخم برداشته و مجروحیم ودر آزار رساندن بما تورا و خود ما رانیز کیف می دهد .

هر گاه که‌ازلطف بکین میل‌تو بیش‌است
اول نمکـــ سینهٔ ما پاش که ریش است

معشوق اگر همیشه ستم و بی اعتنائی کند عاشق بآن خو کرده و یك حالت اطمینانی بوی‌دست‌میدهد، ولی درد اینجاست که گاهگاهی سر لطف آمده و روی خوش نشان میدهد و بعد بنای بی مهری و جفا وجوررا میگذارد . اواین کیفیت‌را بدینسان بیان کرده :

از آن بـدرد دگر هر زمـان گرفتارم
که شیو های تو را با هم آشنائی نیست

یعنی بدینجهت هر زمان بمصیبت‌تازه‌ای دچارم که اطوار و روشهات یکجور نیستند .

شفائی اینمعنی را بیشتر واضح و روشن کـرده اما لطف ابهام از میان

رفته است :

این جور دیگر است کـه آزار عـاشقان

چندان نمیکنند که به بیداد خو کنـــند

معشوق وقتی که پایه اش بلند ودسترسی باو ناممکن میشود اینجاعاشق حالت پستی خود را بنظر آورده نمی تواند از دیدار تمتعی بردارد از رنج و انـدوه وی میکاهد .

عرفی اینمعنی را درلحن حسرت خاطرنشان میسازد :

آه از آن حوصلهٔ تنگ واز آن حسن بلند

که دلم را گله ازحسرت دیدار تو نیست

نـه به اندازهٔ بـازوست کمـندم هیهات

ورنه بـا گوشهٔ با میم سر وکاری هست

دلفریبی عام معشوق اینطور ظاهر میشود :

یـا رب تو نگـــه دار دل خلوتیا ن را

کان مغبچه مست استو درصومعه بازاست

برای بی اعتنائی ناز به بینید چه معنی خوبی پیدا کرده است :

طغیان نـاز بین کـه جگرگوشهٔ خلیل

در زیر تیغ رفت و شهیدش نمی کنـند

درصحبت معشوق با اغیار :

میروی با غیر و میگوئی بیا عرفی توهم

لطف فرمودی برو کاین پای رارفتار نیست

یعنی با رقیب داری میروی ومیگوئی عرفی ! توهم بیا ، عنایت فرمودی ! ! اما قوهٔ آمدن درمن نیست .

در عشق از عقل و ادراك نباید کار گرفت :

گفتگو های حکیما نـه نیا لا ید عشق

بگذارید کـــه این نکته مسلم بـاشد

حال نمونهٔ چندی از هررقم اشعارعشقیهٔ عرفی بنظر خوانندگان میرسانیم :

ز وصلش یافتم ذوقی که نبود انتقام آنرا
کسی هرگز چنین داغی بدل ننهاده هجران را

معنی آنکه ازوصلش لذتی بردم که مانندی برای آن متصور نیست . هیچکس هجررا اینطور نسوزانیده است که من سوزانیدم .

بحث در رد وقبول بت ترسا بچه است
ور نه از کفر زبونی نبود ایمان را

یعنی ایمان رتبه ومقامش کمتراز کفرنیست ولی بایددیدبچه ترسانیز آنراقبول خواهد کر یا نه ؟

قبول خاطر معشوق شرط دیدار است
بحکم شوق تماشا مکن که بی ادبی است

عرفی بجای نزع رسیدی و به شدی
شرمت نیامد از دل امیدوار دوست

بهانه جوی(۱) تو عرفی به نازعادت کرد
بآشتی مروا کنون که صلح هم جنگ است

زشکوه‌های جفایت دو کون پر شد لیک
هنوز رنگ ادب بر رخ سخن باقی است

یعنی باوجود منتهای شکایت هنوز رعایت ادب از نظر داده نشده است .

حسنش نیازمند تماشا ز ناز نیست
اما ز ذوق جلوهٔ خود بی‌نیاز نیست

دو عالم سوختن نیرنگ عشق است
شهادت ابتدای جنگ عشق است

آن چنان مست جمال است که شب تا به سحر
میکشد جام و ز کیفیت می آگه نیست

---

۱ - یعنی معشوق

برو ای عقل‌منه منطق وحکمت در پیش
که مرا نسخهٔ غمهای فلان در پیش است

ای اجل جان ندهند اهل وفا سعی مکن
یا برو رخصت‌از آن غمزهٔ خونخوار بیار

عالمی درجلوه وعاشق نه بیند غیر دوست
گرزمجنون‌پرسی‌اندر کاروان‌محمل یکیست

بیای‌عشق‌رسوای‌جهانم کن که‌یك‌چندی
نصیحت های بیدردان شنیدن‌آرزو دارم

ای آنکه نرفته است عنان دلت از دست
یك لحظه تماشائی آن دست و عنان باش

فلسفه

عرفی درغزل‌آنقدر که افکاروخیالات فیلسوفانه بیان کرده هیچ شاعری نکرده است ، با این خصوصیت کـه طرز ادای شاعرانه‌را از دست نداده و آنچه گفته بروش شعر وشاعری گفته است . **سحابی** . **ناصرخسرو** و دیگران هم مسائل دقیق فلسفی را بیان کرده اند ، امـا آن صرفا فلسفه است که درنظم بیان شده است ، برخلاف **عرفی** که مسائل مزبوره را بقالب شاعری ریخته وبطور نغز ومرغوب آنها را بیان نموده است که اگر یکی از حیث فلسفه ازآن لطف برندارد معذلك ازذوق شاعرانه محروم‌نخواهد ماند . ازمثالهای زیرزمینه‌ای ازآن بدست خوانندگان خواهدآمد :

این نکته که‌حقایق اشیاء بر ما‌معلوم‌نیست همه‌آنرا گفته‌اند . **سقراط** گفته‌بود که بر من همینقدرمعلوم شد که هیچ معلوم نشد ، ، بعینه همین را **فارابی**،**ابن‌سینا** و غیره در نظم بیان نموده اند ، لیکن **عرفی** از این مقام قدمی جلو تر گذاشته و می گوید :

حد حسن تو بـه ادراك نشاید دانست
این سخن نیز باندازهٔ ادراک من است

راجع بذات وصفات خدا تفسیری که تمام اهل‌مذاهب کرده اند با تأمل‌وغور

معلوم می‌شود که انسان حالات وصفات واخلاقی که درخارج درآدمیان دیده همانها را زیاده وسیع ، زیاده مقدس وپاك ، زیاده عالی وبلند فرض کرده در بارهٔ یك‌ذات، ذات واحدی که تصور کرده است قائل شده است و بدینجهت است که در هرملت و قوم نسبت به صفات خدا فکری که وجوددارد مختلف می‌باشد وروی‌این‌اصل‌عرفی می‌گوید :

فقیهان دفتری را می‌پرستند — حرم‌جویان دری رامی‌پرستند
بر افکن پرده تا معلوم گردد — که‌یاران دیگری‌رامی‌پرستند

یعنی اگرخدا ازچهرهٔ خود پرده بردارد هرآئینه مردم خواهند دید که آنها خدا را نه بلکه چیز دیگری را پرستش مینمایند .

همین معنی را به طریقهٔ لطیف دیگری ادا کرده است :

آنان که وصف حسن تو تفسیر می کنند
خواب ندیده را همه تعبیر می کنند

انسان نسبت بحقایق اشیاء یا عقاید مذهبی باید یا منتها درجه فلسفی ومحقق وعمیق‌النظر باشد که هررازی براو منکشف ویا عمل برتقلید محض کند والاحالت میانی یعنی نه تقلید ونه اجتهادکامل حالتی‌است بسیارخطرناك وافسوس که تمام‌عالم در همین مرحله گرفتارهستند .

این نکته بر عرفی از چندصدسال قبل معلوم شده بود، چنانچه‌میگوید :

قدم برون منه از جهل یا فلاطون شو
که گر میانه گزینی سر آب تشنه لبی است

یعنی یا بالکل بحالت جهالت باقی باش ویا فلاطون شو والا اگربخواهی در میانه بجا مانی نصیب جز سرآب و تشنه لبی چیز دیگری نیست .

عرفی با وسعت نظر و فسحت مشربی که دارد عرفان و ذوق را در اسلام یا کفر محدودنمیداند در نزد او پرتو حقیقت در همه جابنظر می‌آید و این معنی را دیگران هم بیان کرده اند، لیکن عرفی آن را در یك تشبیه عجیبی صاف‌و صریح نشان داده است :

عارف هم از اسلام خراب است هم از کفر
پروانه چراغ حرم و دیر نداند

ظاهر است که پروانه فقط چراغ را جستجو میکند اعم از اینکه در حرم روشن باشد یا در بتخانه .

مردم در بت شکنی مباهات میکنند ، لیکن یك عارف نظر میکند که در بت شکنها هم تمام همان اخلاق موجود است که در بت پرستان وجود دارد ولذا از این بت شکنی چه فائده ، بنا براین عرفی میگوید :

رفتم به بت شکستن و هنگام باز گشت
با برهمن گذاشتم از ننگ دین خویش

عموما مسلمان آنطور که نسبت به کعبه پیش میآید بمشکل میتوان بین آن با بت پرستی فرق گذاشت .

و از اینجا فیضی گفته بود :

آن که میکرد مرا منع پرستیدن بت
در حرم رفته طواف درو دیوار چه کرد

عرفی اینمعنی را در پیرایهٔ لطیف تری بیان میکند :

ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا
اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست

در عالم آنچه که بنظر میآید اگر بغور دیده شود تمامش راز است :

هر کس نه شناسندهٔ راز است و گر نه
این ها همه راز است که مفهوم عوام است

چو دل شناخت سر رشته گشت معلومش
که دم بدم بکف آورده و رها کرده است

انسان عالم اکبر است :

از کتابی که منش خاتمه ام — لوح محفوظ نخستین ورق است

سالك را طلب باید نه تقاضا :

زبان به بند و نظر باز کن که منع کلیم کفایت از ادب آموزی تقاضائی است

برای رسیدن بمقام عرفان وهم وشك را جولان دادن فایده ندارد بلکه صبر وسکون لازم است :

چندانکه دست و پـا زدم آشفته تر شدم
ساکن شدم میانـهٔ دریـا کنار شد

ترغیب بکاوش وغور ورسیدن به ته :

خمیر مـایـهٔ آسایش است لای شراب
بگو که صاف کشان جرعهٔ ز ته گیرند

مردم نمیتوانند نیك وبد را تمیز دهند :

چه ظلمت است کـه بینندگـان نمیدانند
که شب چراغ ستانند یا شبه گیرند

ترقی یك قوم معنایش این است که قوم دیگر تنزل کرده است :

زمانه گلبن عیش که را به یغما داد که گل بدامن ماد سته دسته میآید

چون مقصد اساسی مذهب هدایت ورهبری جمهور ناس است لذا دلائل مذهبی اکثر نمیشود فلسفی باشد، بلکه باید خطابیات وعام فهم بوده باشد ،مردمی را که در فطرت آنها خداوند حس مذهبی ودیعه گذارده است از آن دلائل خطابی تشفی حاصل میشود ، لکن کسانیکه درد دین ندارند چنین بنظرشان میآید که آن دلائل، قطعی نیستند، بلکه عام پسندند وروی این برخود میبالند که چقدر شناسای حقیقتند. عرفی میگوید که آن دلیل بیدردی وفقدان حس مذهبی است نه جای مباهات: واینمعنی را چنین بیان میکند :

ز نقص تشنه لبی دان بعقل خویش مناز
دلت فریب گر از جلوهٔ سر آب نخورد

یعنی هرگاه گذارت بسرابی افتاد وفوراً دریافتی که آن سراب است وآب نیست اینجا بعقل خود مناز بلکه دریاب که تشنه نیستی والا اگر تشنگی غالب میشد قطعاً سراب آب بنظر میامد .

تشبیه بسراب برسبیل تنزیل است ورنه ظاهراست که دلائل مذهبی نمی‌شود سراب باشد.

مردم عام قوهٔ فهم ندارند وگرنه عارفان چیزیرادرپرده نگداشته وهمه‌چیزرا دررمزو کنایه گفته اند.

مگو که نکته سرایان عشق خاموشند
که حرف نازك واصحاب پنبه‌درگوشند

کفر ودین هردو برای گرمی بازار خویش بیچاره مردم را به نزاع و جدال وامی‌دارند:

کفر ودین را ببر ازیاد که این‌فتنه گران
در بدآموزی ما مصلحت اندیش خودند

علاقه وتعلق خاطرنوعاً حجاب پدیدمیآورد:

گرتعلق نیست اسباب جهان مردود باش
صدهزاران پرده‌پیش‌پرده‌وحائل یکیست

اخلاق

عرفی اکثرمسائل اخلاقی رابیان‌نموده‌است، لیکن آن‌اوصاف وسجایائی رااختیار کرده که‌تعلق به‌عزت‌نفس‌وعلوهمت‌دارند، حتی‌اگراوصاف‌مزبوره‌بحدغرورونخوت‌هم برسند درنزد او بهتر وبالاتراز اوصافی‌است که به دون همتی می‌پیوندد مثل تواضع، انکسار، فروتنی، توکل وقناعت وغیره بنابراین میگوید:

کفران نعمت گله مندان بی ادب
در کیش من ز شکر گدایانه بهتر است

او تعلیم اعمال نیك میدهد اما نه برای این که‌آن وسیلهٔ نجات ازدوزخ‌است، بلکه‌از اینجهت که گنه‌کارنادم می‌شود وبسا اوقات ندامت وپشیمانی‌خودباعث نجات میگردد ولذا نجات مفتخواری راخلاف علوهمت ونظر بلندی میداند:

بضاعتی بکف آور که ترسمت فردا
به خوی نشانی پیشانی حیا بخشند

یعنی سرمایه عمل جمع کن، اینطور نباشد که در قیامت ترا برای این بخشند که از پیشانی تو عـرق خجلت و شرمساری ریخته است . از آن نیز روشن تـر و واضح‌تر میگوید :

گرفتم آنکـه بهشتم دهند بی طـاعت

قبول کردن و رفتن نه شرط انصاف است

درعلو طبع و بلندی نظر نمونه‌ای که میدهد تماشا کنید چیست :

رستم ز مدعی بقبول غلط ولی در تابم از شکنجهٔ طبع سلیم خویش

او تعلیم میدهد که درمعرکه آرائیهای مباحثه و گفتگو فتح حاصل کن اما بطریقی که فریق‌مقابل دلش بدردنیاید :

زخمها بر داشتیم و فتحها کردیم لیك

هرگزازخون کسی رنگین‌نشد دامان ما

تجرد و بادیه‌پیمائی وترك لباس‌را یکنوع‌شیادی و ریاکاری میداند :

مرو به بادیه‌گردی که زرق و شیدایست

برهنگی مطلب کان لباس رعنائی است

او تعلیم میدهد که خود را چندان‌عزیز مپندار، چه این دستگاه عظیمی که می‌بینی ابداً درقید تو نیست :

گمان‌مبر که‌تو چون بگذری جهان بگذشت

هزار شمع بکشتند و انجمن باقی است

اگر میخواهی عیبهایت برتو مکشوف گردد لحظه‌ای با خودت منافقانه‌پیش آمده ودشمن خویش باش :

خواهی که عیبهای تو روشن شود تو را

یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

مطلب شعر این‌است که اگر ازمعایب خویش میخواهی واقف گردی راهش آن است که خودت را شخص جداگانه ای فرض کرده نسبت بوی اظهار دوستی

کنی چه اینکه انسان بدوستش آنچه هست می گوید و از این رو او تمام اسرارش را کشوده جلوتو خواهد گذاشت ، اینجا است عیوبی که داری بر توفاش می‌شود .

او میگوید اگر یك مسلمان از حیث فضائل اخلاقی برتر از یک کافر نباشد اسلامش بر کفر آن کافر مزیت ورجحانی ندارد :

رفتم به بت شکستن و هنگام باز گشت
با برهمن گذاشتم از شرم دین خویش

او با یك تشبیه عمده‌ای اینرا ثابت میکند که کسانیکه خود آلوده اندممکن نیست نصایح ومواعظ شان مؤثر گردد :

وعظ من گرد فشانندهٔ عصیان نشود
آستین شکر آلود مگس ران نشود

حیله وتزویر ومکروشید میگوید بقدری شیوع وعمومیت پیدا کرده که بر رندان علنی هم نمیتوان اعتماد نمود ورندی‌شان را باور داشت :

از صدق اهل بتکده هم اعتماد رفت
از بس که اهل صومعه تزویر می کنند

پیش او زاهد و برهمن فرقیکه با هم دارند اینست :

کافر تر است زاهد از برهمن و لیکن
او را بت است در سر در آستین ندارد

معنی آنکه زاهد از برهمن در کفر جلو تر است و تنها فرقی که درمیانست آنست که‌زاهد، بتش نه دردست بلکه درسروی قراردارد .

او بقدری شیفتهٔ آزادی‌است که اگریکی اسمش‌هم آزاد باشد درنزدوی‌قابل رشك است :

حسد تهمت آزادی سروم بگداخت
کین‌مرادیست که برتهمت آنهم حسداست

سرورا شعرا در نظم آزاد می‌بندند ، عرفی میگوید که آن گو اینکه‌تهمت‌ـ است ، ولی من برآنهم رشك می‌برم ، چه اینکه آزادی نعمتی است که بدروغ هم

کسی را آزاد گویند قابل رشك است .

آرامش ولذت اصلی را او همان آرامش ولذت روحانی میداند و اگر آن حاصل شد میگوید نباید از تکلیفات و آلام ظاهری متأثرشد :

معشوق در میانهٔ جان مدعی کجا است
گل از دماغ میدمد آسیب خار چیست

این شاعر در هر امری تعلیم اعتدال و میانه روی میدهد و اینموضوع را در این پیرایهٔ لطیف بیان مینماید :

مرادوخضرعنان گیر باید از چپ وراست
که کج روی نکنم ورنه عزم راه خطاست

امام شهر ز سر جوش خم نه پرهیزد
نزاع بر سر ته شیشه های ناصاف است

معنی آنکه اگر مال حرام تمام کمال بدست آید امام مشارالیه از آن باکش نیست وتعلل وانکاری که می بینید دارد بدین لحاظ است که مقدار آن کم و ناچیز است .

علو نفس ، همت بلند ، وسعت نظر که عموما درشعروشاعری کم بوده عرفی آنها را بکثرت بیان کرده وچون خودنهایت درجه غیورو نظربلند بوده‌است اینست دیده میشود که عادات واخلاقی که منافی با علو نفس نبودند لیکن بنیادشان دراصل بردنائت بوده است نگاهش عمیق شده وبه ته آنها میرسیده است . مثلا آوازهٔ جود و سخای حاتم در سراسر آسیا پیچیده تمامی مردم حکایات و افسانـه های رادی و بخشندگی اورا بیان کرده‌واز آن لذت‌میبرندو کیف میکنند و این بظاهر کار بدی نیست بلکـه دلیل حس قدردانی است ، لیکن حقیقت این است کـه چون بازار مفتخواری درمشرق‌زمین اکثراً رواج داشته است یعنی مردم ازامراوسلاطین‌صلات و انعامات مفت و رایگان بدست میآوردند لذا اینگونه‌بخشندگی ها را بغایت مدح سرائی‌مینمودند. عرفی درعمق‌این‌قدردانی می بیند که‌آن‌نتیجه واثرهمان‌مفتخواری-است ولذا میگوید :

بیا بملک قناعت کـه درد سر نکشی
ز قصه ها کـه بهمت فروش طی بستند

یعنی اگر قناعت را پیشهٔ خود سازی از آن فسانه ها و حکایاتی که به **حاتم** طائی منسوب میدارند لذت و کیف نخواهی برد .

مورد دیگر از آن روشن تر میگوید :

کفران نعمت گله مندان بی ادب
در کیش من ز شکر گدایانه بهتر است

معنی آنکه من کفران نعمت را از شکر گذاری گدایانه بیشتر پسندمیکنم . ازدست زمانه مجبورشده درخواست یك چیزخردومعمولی کند، ازآن تأسف‌میخورد و میگوید :

گشادم دام بر گنجشك وشادم یادآن همت
که گر سیمرغ میآمد بدام‌آزاد میکردم

معنی آنکه اکنون برای گنجشک دام میاندازم و به آن دلم خوش است و راضیم لیکن وقتی هم گذشته است که سیمرغ دردامم افتاده وآنرا اهمیت‌نداده و رها کرده ام .

بساطی کاندروطرفی‌دوعالم‌میتوان کردن
بدست آورده ام اندازه و پر کار میباید

گرفتم آن کـه بهشتم دهند بی طاعت
قبول کردن ورفتن نه شرط انصاف است

وقت‌عرفی‌خوش که نگشودندا گردربررخش
بر در نگشوده ساکن شد در دیگر نزد

درافکار واحساسات عاشقانه هم علونفس‌وهمت بلندش برجا است وازبین نمیرود:

من ازین دردگرانبار چه لذت یابم   که باندازهٔ آن صبر وثباتم دادند

یعنی ازغم واندوهی که دارم چه‌لذتی توانم برد وقتیکه می بینم بهمان‌اندازه صبروثبات هم بمن عنایت شده است .

در تذکرهٔ سرخوش دارد که این شعر را ناصرعلی زیاد پسند میکرده است واگر آنرا صحیح بدانیم پس بی‌ذوقی که او ازخود درمقایسهٔ بین **نظامی وظهوری** نشان داده بود کفاره شده است :

باده‌خواهی باش‌تا ازخون دل بیرون دهم
اینکه در جام وسبو دارم مهیا آتش‌است

هم‌سمندر باش‌وهم‌ماهی که‌در جیحون‌عشق
روی دریا سلسبیل و قعردریا آتش است

عشق‌اگرمرد است مردی‌تاب دیدار آورد
ورنه چون موسی بسی‌آورد بسبار آورد

مده عنان تعلق بـه عشق هر ذره
بر آر دستی و بر دوش آفتاب انداز

نه بزم آسمان و یکی ذره در سماع
و آنهم بکام دل نفشاند آستین خویش

معنی آنکه در محفل نه آسمان یك ذره یعنی انسان وجد میکرد ، لیکن در تمامی فضای این نه سپهرهم آنقدر وسعت وگنجایش نبود که آن ذره بتواند دست افشانده برقص پردازد .

نظیری نیشاپوری

محمدحسین نام، نظیری تخلص ونیشاپور وطن بوده است. اوازابتدا به‌شعر و شاعری شوق داشت و از همان اوان شروع بکار هم آوازه پیدا کرد. وقتی که شاعری او در خراسان مسلم گردید بکاشان آمد. دراینجا حاتم، فهمی، مقصود خرده، شجاع، رضائی استاد شناخته می‌شدند. درمجالس مشاعرهٔ آنها طرحهائی که میشده نظیری هم در آن طرحها طبع آزمائی مینموده است. در آنزمان یک غزل قدیم طرح شده: جای تو باشد، ایمای تو باشد، نظیری (روی آن) این‌غزل گفت:

فلک مزدور ایمای تو باشد
نوازد هر که را رای تو باشد

قافیهٔ «جای» در غزل استادان از جنبه ای بسته شده بود که کسی نتواند آنرا جواب گوید. نظیری این قافیهٔ پامال و مبتذل را ازیک پهلوی بکلی‌تازه بسته گفت:

نیازارم زخودهرگزدلی را — که میترسم دروجای توباشد

درهمین قافیه یادم‌آمد که استاد دیگری گفته:

جهانی مختصر خواهم که در وی
همی جای من و جای تو باشد

∝ چون آوازهٔ دهش و بخشندگی عبدالرحیم‌خانخانان در آنزمان حتی به بلاد دور دست رفته بود نظیری بقصد دستگاه او حرکت به آن دیار نمود و در آگره اورا ملاقات نمود. اوقصیده ای که درایموقع گفته درديوان موجود است و عنوانش اینست: این قصیده در مدح صاحبیم ابوالفتح بهادرعبدالرحیم‌خانخانان

بن بیرم‌خان هنگامیکه با یلغار از گجرات بدارالسلطنت آگره آمده بودند واول مداحی وملازمت این جا کرده بود گفته شد،،

غالبا باید آن،سنه ۹۹۲ بوده باشد،چه اینکه درهمین‌سال‌خانخانان از گجرات به آگره رفته است و در پاداش شکست دادن مظفر گجراتی بـه خانخانان لقب یافته است .

غالبا بوسیلهٔ خانخانان و بمعرفی او بدربار اکبر خودرا رسانیده واول اول که بدربار رسیده است جشن تولد شاهزاده جهانگیر بر پا بود و نظیری قصیده‌ای که گفته تقدیم داشته است درعنوان آن همینقدر نوشته‌است وتصریح بنام نکرده‌است ، ولی ازقرائن برمیآید که جشن ولادت خسرو بوده است که بسال۹۹۶ بدنیاآمده‌بود. از این قصیده معلوم می‌شود که نظیری آنوقت حاسدان زیاد پیدا کرده بود که در رسیدن او بدربار اخلال میکردند . چنانکه درخاتمه میگوید :

جمـــاعتی ز سفیهان تیره طبع دنـی
مدام در پیش افتاده اند همچو و بال
ز بی تمیزی این ناقدان بی مایـه
گهر به قدر خزف گشته زر سرخ سفال
سزد که اختر نظم مرا به یک ساعت
توجه تو برون آرد از هبوط و بـال

درمدح‌اکبرقصائد دیگری در اوقات مختلف گفته و غالبا مورد توجه وقبول هم واقع شده است ، لیکن در دربار بامتیاز خاصی توفیق نیافته است و لذا تعلق مستقل خود را بدربار خانخانان استوار نگاهداشته وبعداز چند سالی عازم‌سفرحج گردید و بدین مناسبت قصیده ای گفته که مطلعش این است:

ز هنر بخود نگنجم چو به خم می مغانی
بدرد لباس بر تن چو بجوشدم معـانی

در این قصیده بطریق شاعرانه درخواست مصارف سفر نموده :

همه عیش این‌جهانی به عنایت تودیدم — چه عجب اگر بیابم زتو زاد آن‌جهانی

خانخانان همهٔ وسائل واسباب سفر او رامهیا کرده است . او ازسورت سوار کشتی شده روانهٔ مکهٔ معظمه شد ، در راه عربهای بد و لختش کردند و با اینحال موفق بزیارت خانهٔ خدا وادای مناسك حج گردید .

در مآثر رحیمی سفر مزبور **نظیری** سال ۱۰۱۲ هـ ـ ق ذکر شده است ، اما آن جای بسی تعجب است ، چه قصیده‌ای است دردیوان **نظیری** که درمدح **سلطان مراد بن اکبرشاه** گفته شده در عنوان آن **نظیری** مینویسد « این قصیده نیز بعداز معاودت ازمکهٔ معظمه به احمدآباد گجرات درمدح شاهزاده همایون نژاد شاهزاده **مراد** گفته شد »

و این مسلم است که **مراد** در سنه ۱۰۱۲ قمری مرده است و بنابراین سفرحج **نظیری** درسال ۱۰۱۲ غیرممکن بنظرمیآید وچیزیکه بیشتر مایهٔ تعجب است اینست که مؤلف مآثر رحیمی همعصربا **نظیری** وخواجه تاش او میباشد. آنچه که قرین قیاس است اینکه **نظیری** سال ۱۰۰۲ حج کرده است ، ازجملهٔ قرائن موجوده یکی آنست که **خان اعظم** میرزا برادر رضاعی **اکبر** درهمین سال سفر کرده بود و در دیوان **نظیری** قصیده ایست درمدح اعظم میرزا تحت این عنوان « این قصیده در راه مکهٔ مکرمه بعد ازغارت سارقان وحرامیان مذیل بمدح نواب **محمد عزیزاعظم خان** منظوم شد » او درین قصیده حالت خود را شرح داده ضمناً درخواست زاد راه نموده است :

به گوشهٔ نظر التفات محتاجم
بزاری که توان کشتنم به نیم نگاه
ز بی بضاعتی خود چنان هراسانم
که بهر توشهٔ ره بازگردم از درگاه
به سیل مرحمت از خاك ذلتم بردار
که همچو غلبهٔ عطشان فتاده‌ایم براه

درمراجعت از سفرحج به دربار شاهزاده مراد راه یافت : اکبرشاهزاده مراد را به

مهم گجرات فرستاده و او با سپاه خود در آن نواحی اردو زده بود. شاعر مشار الیه در پی مقصود از هر سو میگشت که بدانطرف سر در آورد، خواست بدربار برود که در راه نظر یکنفر قدردان سخن بدو افتاده گفت بسیار بموقع آمدی، جشن نوروز-است قصیده ای نوشته تقدیم دار، او خود نزد شاهزاده رفته و شاعر نامی را معرفی نمود. سر کرده ای جلو آمده ویرا بحضور راهنمائی کرد. دردربار دستور بود سجده میکردند، لیکن **نظیری** شأن و شوکت دربار را دیده خودرا باخت و آداب و آئین همه از یادش رفت. مورد عتاب و تعرض نقیبان قرار گرفت، پوزش خواست که تا کنون چنین شکوه و جلالی ندیده بودم هوشم بجا نبود. تمامی این حالات و واقعات را **نظیری** در قصیدهٔ مدحیهٔ خود نوشته و ماهر قسمت آنرا جای خود نقل میکنیم:

در آن بساط که برخود مراشعور نبود — ز دور دیدهٔ دانا دلی بمن افتاد
بمهر گفت که ای زیب بخش مجمع انس — بیا بیا که بوقت آمدی مبارک باد
بساط مجلس و آئین جشن فروردی است — تو نیز جلوهٔ آئین نظم خواهی داد
همین دوید و بگفت و هنوز پیدا بود — که شد غریو کزین قطره کرد دریاباد
چنان به پایهٔ دولت شدم شتاب زده — که چند بار سرم در مقام پا افتاد
زبس که تیز بآن بارگاه در رفتم — ادب ز پایهٔ خود پای بر فراز نهاد
ز دل فریبی آئین و فر سلطانی — بگاه تهنیتم رسم سجده رفت از یاد
چه خوب رسم ادب را بجا نیاوردم — ندا رسید که ای روستای مادر زاد
بساط عرش و تکبر ترا چه پیش آمد — حریم کعبه وغفلت ترا چه حال افتاد
جواب دادم و گفتم بجرم معذورم — که تا منم بچنین دولتی نگشتم شاد

درسنه ۱۰۱٤ **اکبر** وفات یافت و **جهانگیر** برتخت نشست. او نهایت درجه سخن شناس و دارای ذوق سلیم بود، شهرت **نظیری** را شنیده بدربارش طلبید. چنانچه در سال پنجم تخت نشینی مطابق سنه ۱۰۱۹ قمری **نظیری** در دربار حاضر شد، قصیده ای بر قصیدهٔ **انوری** نوشته ازحضور گذرانید. **جهانگیر** خوددر تزوک این قصیده را یادآور شده مینویسد:

«**نظیری** نیشابوری که درفن شعر وشاعری ازمردم قرار ربوده بود ودر گجرات

بعنوان تجارت بسر میبرد قبل از این طلبیده بودم در این ولا آمده ملازمت کـرد قصیدهٔ **انوری** را که ع ، باز این چه جوانیو جمال است جهـان را ، تتبع نموده گذرانید ، هزار روپیه و اسب خلعت بصلهٔ این قصیده بدو مرحمت نمودم».

نظیری درقصیده وصول بدربار را تفصیلا نگاشته است ».

ناگاه درآمدزدرم بانگ که گویند	فرمان طلب آمده از شاه فلان را
بی کفش وعمامه بدرازخانه دویدم	نی کرده قبا دربر و نی بسته میان را
تا حاکم دیوان و بلـد برد رسولم	دیدمهمهجامژده دهان مژدهرسان را
اصحاب چسان مصحف از اصحاب ستانند	بگرفتم از احباب به تعظیم نشان را

یعنی مردم چطور قرآن را به تعظیم میگیرند همانطور دستخط شاه را بادو دست گرفته بوسیدم :

بـوسیدم و بر فرق به تسلیم نهـادم
بگشادم و بر ناصیه سودم رخ آن را
میدیدم و میسودم از آن سرمه نظررا
برخواندم ولیسیدم از آن شهد زبان را
فیالحـال دویدم زپی مرکب و سامان
کردم ز همه روی وداع اهل مکانرا
امروز سه ماه است که پویـان سراغم
گلشن بدماغ و به بغل حاصل کان را
چون بحر تو درجزر ومدشیرشکاری
چون گنج روانمن بطلب گنج روانرا

از اینجا معلوم میشود که پس از وصول فرمان مزبور مدت سه ماه **نظیری** در تك و دو بوده چه اینکه **جهانگیر** درشکار بوده است واین آنوقت است که شاعر شهیر ما عزلت اختیار نموده وتارك الدنیا شده بود ، لیکن غلامیوطماعی کهطبیعت ثانوی شده لازمه اش این بوده است که سه ماه متوالی سرگردان باین سو و آن سو

بدود ،زیر فشارو زحمت طاقت فرسا باشد ،فرمان شاهی را به‌قرآن مجید تشبیه کند !!!

جهانگیر یکوقت باودستور کتیبه‌ای برای یك کاخ دادو او این غزل را نوشته‌از نظر گذرانید :

ای خاك درت صندل سر گشته سران را

بادا مژه جاروب رهت تا جوران را

جهانگیر درصلهٔ آن سه هزار بیگه(۱) زمین باو انعام داد(۲). در گلزار(۳) ابرار نوشته که نظیری دوازده سال پیش از مردنش ترك دنیا کرده وعزلت وانزوا اختیار نمود.

نظیری درسنه ۱۰۲۱ قمری مرده است ولذا باید درسنه ۱۰۰۸ گوشه‌نشین شده باشد . درشأن نزول یکی دوسه قصیده اش هم این واقعه را ذکر نموده‌است، لیکن مداحی امراء وسلاطین دراین حالت هم جاری بوده است ، این قصیده هم ازقصائد آن زمان است :

چندی به غلط بتکده کردیم حرم را　　وقت است که از کعبه برآریم‌صنم را

درآخر، شوق‌تحصیل علوم دینیه در او پیدا شد . در سنه ۱۰۰۴ وقتی که در ملازمت خانخانان به‌دکن رفته است در راه از مندو عبور کرده در آنجا شیخ غوثی‌مندوی را ملاقات میکند. انیسی ، شریف کاشی ،کافی سبزواری ، ملابقائی و غیره هم در این سفرهمراه بودند. نظیری وقتی که شائق دینیات گردید اول از شیخ‌غوثی تحصیل عربیت نموده و بعد از مولانا حسین جوهری تفسیر و حدیث فراگرفت (٤)

درسنه ۱۰۲۰ ازگجرات به‌آگره آمد دیوان را تحویل خانخانان داده باز به‌گجرات برگشت (٥)

۱— هر بیگه ۱۲۰ پای مربع است (مترجم).

۲— سروآزاد - ید بیضا، (مؤلف).

۳— نسخهٔ موجودهٔ درکتابخانهٔمجمع آسیائی(مؤلف).

٤— گلزارابرار وخزانهٔ عامره تذکرهٔ شکیبی (مؤلف)

٥— مآثر رحیمی(مؤلف).

درسنه ۱۰۲۳ دراحمدآباد گجرات درگذشت . مسجدی که در نزدیکی منزل ساخته بود همانجا دفن‌شد . شرحیکه گفته شد روایت مآثر رحیمی است و گرنه سال وفاتش درتمام تذاکر سنه ۱۰۲۰ یا سنه ۱۰۲۱ ضبط شده است .
محله ای که قبر **نظیری** درآنجاست نامش تاجپوره است و گنبدی هم روی قبرساخته شده .

حالات عام و اخلاق و عادات

نظیری هرچند از بسیاری دربارها مداحی کرده است، لیکن بستگی اصلی وی بدربار **خانخانان** بوده است . **خان‌اعظم** (برادر رضاعی **اکبر**) را نیز بملاحظه نسبتش با **خانخانان** مدح کرده است . بقیه : **اکبر**، **جهانگیر**، **مراد** که حکمران وقت بودند اگر مداحی‌شان نمیکردچه میکرد ! ! اومعلوم میشودبه شاهزاده‌مراد محبت قلبی‌داشت. مرثیه‌ای که درمرك شاهزادهٔ موصوف گفته‌است احساسات و جذبات درونی از آن محسوس میباشد ! !
ما چند شعر را در اینجا نقل میکنیم :

ای بزم تیرهٔ ، رخ چون ارغوان کجاست
وی رزم درهمی ، شه گیتی ستان کجاست
برگ وشکوفه ریخت ثمر از کجا خورم
بشکست شاخ‌وبرك مرا آشیان کجاست
کس را سرود در خور این تعزیت نبود
پیدا کنید کاول این داستان کجاست
خلقی به شیون‌اند و نگویند حال چیست
صبر سخن شنیدن و تاب بیان کجاست
آفاق در مصیبت او ممتحن شده
این مرگ باعث الم مرد و زن شده
غم خاست در پیاله می از ساغر افکنید
شد بزم تیره پرده از آن رخ بر افکنید

در بزم او ز حلقهٔ ماتم خرام نیست
این حلقه را ز صحن سرا بر در افکنید
ریحان جلوه یاسمن عشوه ریخته است
چینید و هم بر آن قد جان پرور افکنید
رفت آن سری که تاج باو سر فراز بود
بر سر کنید خاک و کلاه از سر افکنید
خیزید تا بآن سر تابوت دم زنیم
عرضی کنیم و کار وداعش بهم زنیم

در دستگاه **خانخانان** شعرائی که بودند یعنی **عرفی** ، **شکیبی** ، **انیسی** وغیره با همه آنها نزاع داشت . یکبار **خانخانان** نامه ای به **انیسی** نوشت که درحاشیهٔ آن به **نظیری** هم سلام نوشته بود و آن بر **نظیری** ناگوار آمده قصیده ای گفت که در آن بدینطریق گله گذاری کرده است (۱) :

مدتی دو سه مخصوص دل ما نکشیدی
مخدوم چنین یاد نکرده است خدم را
ما نام خود از حاشیه شستیم کزین پس
مهمان طفیلی نتوان بود قلم را

یکوقت **نظیری** بخانخانان گفت من یك لك (یعنی صدهزار) روپیه را کپه و روی هم انباشته هیچوقت ندیده ام . امر شد یك لك روپیه آوردند جلو او ریختند . **نظیری** گفت شکر خدایرا که از دولت شما چشمم باین مبلغ روپیه افتاد . فوراً تمامی روپیه ها را بامر **خانخانان** بمنزل او بردند تحویل دادند .

شاعر مشارالیه درفن زرگری استاد بود ، بعلاوه تجارت هم میکرد ، فتوحات شاعری یعنی عوائد و درآمدهای هنگفتی که از اینراه داشت علیحده بود و لذا زندگانی امیرانه میکرد و در عداد امرا شمرده میشد (۲) اما در طبعش مثل **عرفی** مناعت یا کبر

---

۱ — مآثر رحیمی. (مؤلف) .
۲ — مآثر الامرا تذکرهٔ خانخانان وخزانهٔ عامره (مؤلف) .

و غرور هیچ نبود بدینجهت ازشغل مداحی تا دم مرك دست نکشید .

برخلاف شاعران دیگردرمذهب خشك وسرسخت بود . دردربار **اکبر** افکار وخیالات آزادانه ای که رواج داشت او از آن خیلی متأثر و عصبانی بود . در مدح شاهزاده **مراد** قصیده ای که گفته است این‌قسمت را بطورخاص مذکور داشته واز **ابوالفضل**و پدرش **مبارك** بطور کنایه اسم برده است (۱) .

طبیعت همه ابنای دهر ملحد شد   ولی زفطنت تو برطرف فتاد الحاد
اگرچه فضله‌ای‌ازفاضلان حامل دهر   به طمع جاه وغنا کرد مذهبی ایجاد
پس‌ازحصول مرادات حال‌آن‌فاسد   مثل چوباغ ارم گشت‌وحسرت شداد

با ذوق وشوقی که سفرحج کرده میتوان از آن زمینه ای ازحرارت و جوش مذهبی او بدست آورر .

جهانگیرو **شاه‌عباس صفوی** هردو استعمال تنباکورا منع کرده بودند(۲) ، لیکن **نظیری**جان دادهٔ آن بود. چنانکه غزلی درتعریف تنباکو نوشته که‌درديوانش موجود است :

نی سنبل تنباکویی نـه آتش رخسارهٔ
دل بوی خامی می دهد بیداغ آتش پارهٔ
درنخل تنباکو نگرصوفی شده بازآمده
در کوی خودسر گشتهٔدرشهرخودآوارهٔ
چون‌بیدمجنون‌هرطرف‌افکنده‌ازسرطرهٔ
چون دلق سالك هر کجا افکنده از بر پارهٔ

تمامی این غزل‌درتوصیف تنباکو است .

درآنزمان شاعری بودنظیر نام ، **نظیری** باونوشت که تخلصش راعوض کند تا اشتباهی در این دوتخلص رخ ندهد وچون نظیری دراصل مأخوذ از نظیر وفقط یك حرف، زائد داشت واز اینرواتهام سرقت ممکن بود متوجه **نظیری** بشود لذاده

---

۱ — مشارالیهماهردودرحوزهٔ ملایان آنعصر معروف بلامذهبی بودند. (مترجم) .

۲—مأثر رحیمی (مؤلف) .

هزار روپیه داد وحرف زائد (ی) را خرید و نظیر تخلص خود را عوض نمود (۱)

از میان شعرای خاص آنهائیکه با نظیری نزاع و جنگ داشته عرفی ، ظهوری ، ملك قمی بودند . عرفی نظیری را اصلا قابل خطاب نمیدانسته است . لیکن نظیری دریکی ازقصائد خود باو بد زبانی کرده و دشنام داده است و ما در شرح حال عرفی آن اشعاررا نقل کردیم. ظهوری و قمی درسنه ۱۰۲۰ قمری دیوان خود را نزد نظیری فرستاده و او جواب یك یك غزلها را نوشته است واین بنقل از اوحدی مأخوذ از عرفات است ، لیکن در این بیان مبالغه معلوم میشود . نظیری یکی دوسال بعد ازتاریخ مزبور مرده است وبا وجود این چگونه ممکن است که در این مدت کم هزاران غزل قمی وظهوری را جواب نوشته باشد.

ممیزات نظیری

تمدن وقتیکه ترقی میکند سطح فکر بالا رفته و درهرچیزی تکلفات نو نو پیدا میشود. یك صنعتگر متجدد یا جدت پسند اسباب و آرایش جدید پدید میآورد . این اصل همانطور که دراشیاء مادی جاریست درغیرمادی یعنی افکار وخیالات، احساسات وجذبات ، مهرومحبت ، راز و نیاز، سوز و گداز درهمه این معانی جاری میباشد. مثلا درآغاز تمدن رنگ رو، تناسب اعضا بخیال آمده و برای آن لفظ «حسن» یك لفظ عام ایجاد شده ، لیکن وقتیکه رنگین طبعی و نکته سنجی فزونی یافته است یك یك ازاداهای معشوق هریك جداگانه بنظر آمده ووسعت زبان الفاظی نو وتازه مثل کرشمه ، غمزه ، ناز ، ادا و غیره و غیره در مقابل تراشیده تحویل ماداده است . اینگونه مفردات و ترکیبات را طبایع جیدوجدت پسند ایجاد وابداع میکنند وهمین طبایعند که باید آنها را پیغمبران این شریعت گفت، چه ازبرکت این الفاظ نسلهای آینده را برای بیان هزاران افکاروخیالات یااحساسات وجذبات وسائل و اسباب بدست میآید و باید دانست که نظیری پیمبر اولوالعزم این شریعت بشمار میآید. اوهزاران الفاظ ومفردات نوین وتراکیب جدید و تازه پدید آورده است. راست است این الفاظ از پیش هم موجود بوده اند ، اما در مواقع و مواردی که او ازآنها کار گرفته ویا بطریقه وروشی که او نمایش شان داده شاید قبلا

۱ — سرو آزاد و ید بیضاء (مؤلف) .

اینطور و بدین نحو نمایش داده نشده بودند :

دیدیم زور بازوی ناآزموده را　　از کف نمی‌دهد دل آسان ربوده را

ترکیب «آسان ربوده» ترکیبی است تازه ویك معنی بسیار وسیعی از آن بیان شده است. «زور بازو» «ناآزموده» درمصرع دوم همگی ازالفاظ مستعمله اند، اما از آنها بطریق نوینی کار گرفته شده است . اصل مطلب این بود که معشوق سن و سالش کم است، نوکار وتجربه ای نیاندوخته وبا وجود این آنکس که دلش نسبة بطرف او ربوده میشوددیگرنمی‌تواند خودرااز دام وی خارج سازد وشما می‌بینید که با چه اسلوب سحر انگیزی آنرا از نظر ما میگذرانند .

تا منفعل ز رنجش بیجا نسازمش

می‌آرم اعتراف گناه نبوده را

چه‌خوش‌است‌ازدو یکدل‌سرحرف‌باز کردن

سخن گذشته گفتن گله دراز کردن

اثر عتاب بردن ز دل هم اندك اندك

به بدیهه آفریدن به بهانه ساز کردن

معنی آنکه چقدر پرلطف وشیرین است آن‌هنگام که دویاردمساز کنارهم می‌نشینند، سرصحبت بازشده گذشته‌هارابخاطرهم می‌آورند و گله گذاری‌میکنند. یکی رنجش خاطر دارد و آن دیگر بدینسان ویرا تسلیت می‌دهد که همینکه گلهی پیش میکشد فوراً آنرا تاویل دروغی کرده‌محملهائی برای آن ازپیش خود میتراشد. حال ملاحظه کنید که جملهٔ «بدیهه آفریدن» برای‌تاویلات فوری چه اندازه موزون وزیبنده‌است. که معنی وسیعی‌را درلفظی بدین‌ایجاز واختصار بیان مینماید و نیز ترکیب «زدل‌هم» و «اندك اندك» چقدر تصویر واقعه را خوب ترسیم ودرنظر مجسم میسازد .

نیست لذت زنظربازی بزمی که درو　　خندهٔ زیر لب و گریهٔ پنهانی نیست

این شعر آنحالت رااز نظر مامیگذراند که معشوق زیب و زین مجلس است ، کسانی هم ازهرقماش جمعند و درین میان عاشق غمزده هم حضور دارد . او یعنی عاشق پوشیده ازمردم که نه بینند میگرید و معشوق آنرا می‌بیند ولبخند می‌زند .

« خندهٔ زیرلب » و« گریهٔ پنهانی» برای بیان این‌معنی شما می بینید چقدر قشنگ و مناسب وموزون است .

چنان وقت شکایت ازنگاهش‌مضطرب گشتم
که مضمون سخن صد بارازدل تازبان گم‌شد

معنی آنکه : از معشوق داشتم شکوه میکردم که دفعهٔ نگاهی‌بمن کرد، ولی خشمناك که براثر آن طوری هراسان وسراسیمه شدم که کلام‌ازدل خارج میشداما وقتی که بلب میرسید همانجا میماند وبیرون نمی آمد .

شرم از میان‌برخاسته مهر ازدهان برداشته
گفتار بی‌ترسش به‌بین‌رفتار بی باکش‌نگر

شماری تا سحر دستم بزلف در همی‌دارد
گریبانم گریبان‌است‌ودامن‌دامن‌است‌امشب

شمار داشتن، بمعنی مصروف بودن است . شاعر میگوید من تمام شب مشغول کار زلف پریشان بودم ، یعنی داشتم آنرا اصلاح وصاف میکردم ونتوانستم گریبان ودامنم را چاك زنم یعنی هردو بحالت اصلی باقیند . سالم ماندن گریبان و دامن را فقط ازمکرر آوردن این دولفظ ادا کرده‌است . ملاحظه کنید که این‌طرز بیان‌چقدر قشنگ وخوشنمااست .

۲ـ اومطالب وجدانی را اکثر بطریقی بیان میکنند که آن مجسم شده جلو چشم جلوه گر میگردد و لطف مخصوص عجیبی ازآن پیدا میشود . مثلا این معنی که عضوی از اعضاء معشوق یاهریك ازشیو ها واداهای او دلربا میباشد بدینگونه بیان میکنند :

ز پای تابسرش هر کجا که مینگرم کرشمه دامن‌دل‌میکشد که‌جااینجاست

ازین شعر این‌معنی درنظرمجسم میگردد که سراپای معشوق‌مجلسی‌است که درآن تماشاچی زیادی جمعند و دراین میان دل هم حضور دارد . کرشمه از پیش‌ـ خدمتان معشوق استودل وقتی که‌وارد میشودبهرطرف که میگذرد کرشمه دامنش راگرفته میکشد که اینجا بفرمائید.

دو نیم گشته دل از کفر ودین نمیدانم کزین دو پاره دل آید ترا بکار کدام

سخن این بوده که خیالات کفر وایمان هردو دردل جمعند یا آن بهردوطرف متمایل میباشد و معلوم نیست که ازین دو کدامیك پسندخاطرتواست. او این معنی را می بینید اینطور ترسیم کرده نشان میدهد که کفر و اسلام دل را دو قسمت کرده و نمی‌دانم کدام قسمت بکار تو میخورد.

کو زخم عاشقانه که در جلوه گاه حسن
صد چاك دل به تار نگاهی رفو کنند

دل شکسته در آن کوی میکنند درست
چنان که خودنشناسی که‌از کجابشکست

سخن این بوده که ازرفتن‌در کوی معشوق محنت‌وغم بطوری دور میشود که گوئی آن هیچوقت وجود نداشته و این معنی را او اینگونه بیان میکنند که دل گوئی یك شیشه است و در کوچهٔ‌معشوق کارخانه‌شیشه سازی است. درآنجا این‌شیشه راطوری بهم متصل و پیوند میکنند که هیچ نمیشود معلوم داشت که کجای آن شکسته بود.

دیدنش بردیدن من حسرت دیگر فزود
خواستم‌پیکان بر آرم‌ازجگر نشترشکست

می‌روم جایی که غم آنجا ز دلها می رود
ناله از هر جا که بر میخیزد آنجا می‌رود

دل برده در دل باختن معشوق عاشق پیشه بین
بگرفته‌درانداختن بازوی چالاکش‌نگر

مطلب شعر این است که معشوق، عاشق یك معشوق دیگری شده است، اما خود آرائی و عشوه و نازش هنوز هم باقی و بر قرار است و لذا در عین اینکه دلش از دست رفته یعنی عاشق شده است معشوق را هم عاشق خود ساخته است واین معنی را بطوری‌ترسیم کرده که گوئی دو قهرمان با هم نبرد میکنند، یکی ازآندو هنگامیکه مغلوب شده و دارد زمین میخورد در همان حین ازراه حیله ونیرنگ حریف را ازپا درآورده و براو فائق آمده است.

از یک حدیث لطف که آنهم دروغ بود
امشب ز دفتر گلـه صد باب شسته ایـم

ادراک حال مـا ز نگه می توان نمود
لختی ز حـــال خویش به سیما نوشته‌ایم

مـن در پی رهـــائی واو از پی فریب
بر سر گــــره زند گره ناگشوده را

حاصل اینکه عاشق خواسته ازعشق و عاشقی دست بردارشده دیگردر پیرامن آن نگردد ، لیکن معشوق طوری بلطف و مهربانی پیش میآید که عشق دیگری اضافه می شود . شما به بینید این معنی را چه جور مجسم میکنند که گرهی که بر نخی افتاده بود یکی خواسته بازش کند ، لیکن حریف طوری تیز است، که هنوز یك گره باز نشده گره دیگری بر آن میافزاید .

دیده ام دفتر پیمان وفا حرف به حرف
نام خوبان همه ثبت است همین نام تو نیست

ز بیدادتو حرف مهررا نام ونشان گم شد
کتاب حسن را جزو محبت ازمیان گم شد

نه چنان گرفتهٔ جا به میان جان شیرین
که توان ترا وجان را زهم امتیاز کردن

بهر نرخی که میگیرند کالای وفا خوب است
پس از عمری گذر افتاد برما کاروانی را

۳ ـ جزو خصوصیات و ممیزاتی که گفته آمد باید اضافه نمود که او اکثر خیالات و کیفیات را بمادیات ومحسوسات تشبیه میدهد ولذا از آن حالت استعجاب خاصی پدید میآید ، چه وقتی که بین دو چیز مخالف هم تشابه وتناسبی بنظر آمد قهراً طبیعت از آن بشگفت در میآید . این قبیل اشعار از **نظیری** زیادند .

(مثال)

شکوه نقصان داشت فصلی ازمیان انداختم
نرخ ارزان بود کالا در دکان انداختم

معنی آنکه ازمعشوق شکایت میکردم واویعنی معشوق داشت میرنجیدلذااین قسمت از گفتارم را حذف کردم . او آنرا بدین تشبیه کرده که بها وقیمت جنس چون خیلی ارزان بود آنرا توی دکان انداختم .

بس غنچهٔ نشگفته به تاراج خزان رفت
رسم است که رهزن زند ازقافله پس را

حسن چندی سر بدل شوخی ورعنائی دهد
شه چو گیرد مملکت اول به یغمائی دهد

معنی آنکه حسن در ابتدا بیشتر ازشوخی ورعنائی کارمیگیرد، چه اینکه پادشاه کشوری را که میگشاید آنرا قبلا بدست غارتگران که همراه سپاهند میدهد که غارتش کنند . در اینجا حسن پادشاه است وشوخی و رعنائی غارتگران سپاه .

ز اظهار محبت بر زبان خلق افتادم
چومحتاجی که گنجی یابدو ظاهر کندز ودش

بوصلش تارسم صدبار در فکر افکندشوقم
که نو پروازم و شاخ بلندی آشیان دارم

آن دهددر گریه پند ما که بامادشمن است
هر که میگیردشناور را بدریا دشمن است

پس از وارستگیها بیشتر گشتم گرفتارش
چو صیدی جست صیادش ز اول سخت تر گیرد

معنی آنکه یک بار دل از معشوق رها کرده دو باره که گرفتار شد سخت گرفتار گردید، چه قاعده است که یك صید وقتی که از چنك صیاد رهائی یافت دفعهٔ دوم که بچنك صیاد آمد او آنرا محکم نگهمیدارد که مبادا بار دیگردر برود .

از شوق شهیدان حریم سر کویش
چون دانه در آغوش نگنجند زمین را

همه شب برلب ورخسارو گیسو میزنم بوسه
گل و نسرین و سنبل را صبادر خرمن است امشب

محبت در دل غم دیده الفت بیشتر گیرد
چراغی را که دودی هست درسر زود در گیرد

یعنی آنکس یا آندل که یکبار گرفتار شده است خیلی زود از عشق متأثر میگردد مثل چراغی که خاموش شده وهنوز از آن دود در میآید وقتی که بخواهند بگیرانند زود درمیگیرد.

ز مهر بوالهوس گر دولت عاشق نمی گردد
طفیلی جمع شد چندان که جای میهمان گم شد

یعنی معشوق را به هوس پرستان بقدری علاقه وانس است که ازعشاق هیچ خبر نمی گیرد ، طفیلی آنقدر زیاد است که دیگر برای میهمان جانیست .

تا کی چو موج آب بهرسو شتافتن درعین بحر پای چو گرداب بند کن
بر نمی آید هلال عیدم از ابر امید عمررفت وهمچوطفلان برلب بابم هنوز
دلم از ناله خوش گردید امیداثر باشد بسی آسوده شستم این خدنگم کارگر باشد

بعقیدهٔ شکارچیان تیر وقتیکه بنشانه خورد شست احساس یکنوع آرامش میکند. در اینجا شاعر میگوید اینك ناله‌ای که سرداده‌ام روحم از آن بسیار محظوظ است و از این میتوان قیاس نمود که باید در ناله اثری باشد همچنانکه شست شکارچی که احساس لطف و آرامش نمود دلیل است که تیر بنشانه خورده است.

چو خانهٔ سر کشت است عهد را بنیاد ز هر طرف که نسیمی وزیدروزن شد

برای حفاظت کشت چپر وغیره که بنامیکنند آنرا خانهٔ کشت گویند. میگوید وعده های معشوق نظیر خانهٔ کشت است از هر طرف که اندك بادی وزید سوراخ گردید.

خدنك جعبهٔ توفیق امشب در کنارم بود
غزالم در نظر بسیار خوب آمد خطا کردم

سخن این بوده که ازجور وجفای معشوق بتنك آمده خواستم نفرینش کنم که حسن او بنظرم آمدمنصرف گردیدم واین معنی را چنان ادا میکند که آهوجلو آمده ومن تیر را در چله گذارده خواستم رها کنم که در این میان طنازی و نمایشهای قشنك

آهو بطوری مرا ربود که دانسته اورا بحالش واگذاشتم ومتعرض نشدم.

۳- او اکثرا واردات عشق وعاشقی که واقعیت دارند بیان میکندو بدینجهت دردل اثری بسزا می بخشد:

خواهی که بتو بیش شود عشق نظیری
گاه از نظر خویش بران گاه نگه دار

بمعشوق میگوید اگر میخواهی که عشق نظیری نسبت بتو فزونی یابد گاهی اورا ازخود بران و گاهی هم بنظر لطف بخوان

قاصد جگرم سوخت چه پیغام وچه نامه
دل بود همان خوش که بامید خبر بود

با وجود نا امیدی بسکه مشتاق تو ام
مدعی گر مژدهٔ وصلت دهم باور کنم

واین چقدر عجیب ودرعین حال منطبق با واقع است که انسان وقتیکه چیزی را نهایت علاقمند ومشتاق میباشد خبروصول آنرا اگر از طرف دشمن هم باشد از فرط شوق باور میکنند. بنا بر این میگوید مژدهٔ وصل معشوق را اگر از دهان رقیب هم بشنوم مرا یقین میآید.

بـه مهربانـی او اعتمـاد نتوان کـرد
که تازه‌عاشقم وخاطرش بمن صاف است

این دل که در وصال تسلی ازو نبود
خرسندش از تغافل و دشنام کرده ایـم

معنی آنکه زمانی بود که وصل حاصل بود، لیکن تسلی خاطر نبود ودل چیزهای بیشتری طلب مینمود واکنون ازوصل که خبری نیست نباشد معشوق حتی بخاطرش بیاورند متوجه نمیشود ودرین حال نومیدی اگر احیاناً فحش ودشنام هم دهدخوشوقت میشوم که برای آینده امیدوار میسازد.

کس از معـانقهٔ روز وصل یـابد ذوق
که چندشب زهم آغوش خود جدا خفته است

شد عمر و سرگرانی او بر طرف نشد
با ما بقدر مرتبهٔ عشق ناز کرد

پایم به پیش از سر این کو نمی رود
یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست

مردم از شرمندگی تاچند با هر ناکسی
مردمت از دور بنمایند و گویم یار نیست

شعر اخیر تصویر یك واقعهٔ خاص است وحاصل آن این‌است که معشوق اکثر معاشر با طبقهٔ فرومایه وهوس رانست. مردم وقتی که اورا درراه با اوباش‌می‌بینند میرود از دور عاشق یعنی نظیری را دیده میگویند به‌بین! یارتواست که دارد میرود، عاشق ازتعصب وغیرت میگوید خیر، یکی دیگراست.

مشاطه را بگو که برا سباب حسن را
چیزی فزون کند که تماشا بما رسید

ازیك حدیث‌لطف که آن هم دروغ بود
امشب ز دفتر گله صد باب شسته ایم

آری، معشوق کلمه ای ازنوازش ومهربانی برزبان رانده تمام شکایتها وگله هائی که بود ازبین رفته است.

مرا بساده دلی های من توان بخشید
خطا نموده ام و چشم آفرین دارم

می گریم وازگریه چوطفلان‌خبرم‌نیست
دردل هوسی‌هست وندانم که کدام است

بسا میشود که دردل درد وسور عشق پیدا میشود، اما هنوز معشوق معین ومشخص نیست ولذا نمیشود دانست که این حالت ازکجا و چگونه روی داده است واین تمثیل چقدر عمده است که کودك گریه میکند ولی نمیداند چرا میگرید، چه اینکه اورا تعب‌ورنجی که هست عقل‌آنرا ندارد که آنرا درك کند چیست؟

همان‌عشقست‌برخود بسته چندین‌داستان‌ورنه
کسی برمعنی یك حرف صد دفتر نمی‌سازد

بغل از نامهٔ احباب پر کرده نمی خواند

که می‌ترسد شود مکتوب‌منهم ازمیان‌پیدا

نامه های زیادی‌دردست‌دارد، ولی باز کندو بخواند نیست که مبادا نامه‌ام درین میان بیرون آید.

من نخواهم رفت اما بهر تسکین دلش

هر کجا بینید گوئیدش که فردا می‌رود

یعنی از کوی‌اورفتنی نیستم، اماشما برای تسلای‌خاطراوهر کجادیدید بگوئید فرداخواهد رفت.

غنج و افسون زلیخا کاردریوسف نکرد

هر که‌دل‌در باخت‌دل‌بردن نمیداند که چیست

نوازشی ز کـــرم می کنند محبت نیست

تـــوان شناختن از دوستی مدارا را

یعنی معشوق مهربانی که میکند از لحاظ مردمی میکند نه از روی محبت و بین محبت ومدارا فرقی که هست خوب میتوان آنرا فهمیدو تشخیص‌داد.

نظیری کوی‌عشق‌است‌این‌نه‌شاهدبازی‌ورندی

که گرباری‌رودازدست کس، یاردگر گیرد

مشو ازحال من غافل که زخمی کارئی دارم

مبادا دیگری صید ترا ازخـــاك بر گیرد

بهرنرخی که می گیرند کالای وفا خوبست

پس از عمری گذر افتاد بر من کاروانی را

سئوالی کن زمن امروز تاغوغا بشهر افتد

که اعجـــاز فلانی کرد گویا بی زبانی‌را

مجلس چو برشکست،تماشا بمارسید

دربزم چون نماند کسی جابما رسید

۵ـ در کلام نظیری فلسفه‌خیلی کم‌است ولی‌هرقدر هم که‌هست‌درنهایت‌خوبی

بیان شده است :

برچهرهٔ حقیقت اگر ماند پردهٔ — جرم گناه دیدهٔ صورت‌پرست‌ماست

چند از مؤذن بشنوم توحید شرك‌آمیز را

کوعشق تایکسو نهم شرع خلاف‌آمیز را

خضر صد منزل به پیشم آمد و نشناختم

بــــاز می باید ز سر گیرم ره پیموده را

چه بسا شده که دلائلی جلوما اقامه‌شده ویا قضایائی بآن برخورده‌ایم‌ولی براثر بی پروائی یا کج طبعی و یا تشکیك و تردید زیاد از آنها استفاده ننموده‌ایم ، علیهذا نیازی بدلائل تازه نیست بلکه دراطراف همان دلائل باید مکرر امعان نظر نمود . ذیلا به ببینید او این معنی‌را چگونه بیان نموده است:

هرگزعطای ساقی‌ما را کرانه نیست — از تنك‌ضرفیست که پیمانه پرشده‌است

زین پیش‌شیشهٔ دل ماهم زسنگ بود — بی نسبت آشنا دل ما با دل تو نیست

شما می‌دانید شیشه ازسنك ساخته میشود وازهمینجا شاعرمیگوید که بیجهت نیست دلم را با دل تو ارتباط است ، چه اینکه شیشهٔ دلم یعنی عاشق اول سنك بوده ومعشوق هم که عموماً دلش‌سنك‌است، پس بین شان قدر مشترك و یکنوع مناسبت‌است.دراین‌شعر موضوع تمایل جنسی را درپیرایهٔ عاشقانه بیان نموده است .

هیچکس نامهٔ سر بستهٔ ما فهم نکرد — نه‌همین‌خاتمه‌اش‌نیست که‌عنوانش‌نیست

معنی‌آنکه آغاز وانجام دنیا را نمیتوان معلوم داشت .

تو مپندار که این قصه ز خودمیگویم — گوش‌نزدیك‌لبم‌آر که آوازی‌هست

یعنی‌آنچه که می گویم القاآت والهاماتی‌است بدل شده و بعد بر زبان آمده‌است .

گرعکس‌روی خویش درآئینه دیدهٔ — توحید شیخ وشرك برهمن بجاشناس

حورو جنت جلوه‌برزاهددهد درراه‌دوست

اندك اندك عشق بر راه آورد بیگانه را

معنی آنکه، زاهد خشك همینطور نمیتواند متمایل بمعرفت الهی شود ولذا اورا باید بحور وجنت تطمیع نمود تا از اینراه بذکر وفکر پرداخته ورفته رفته دروی جذبهٔ الهی هم پیداشود.

هیچ اکسیر به تأثیر محبت نرسد — کفر آوردم و درعشق تو ایمان کردم

کفر وایمان نبود شرط نظیری درعشق — بتو کافر بنمایم کـــه ولایت دارد

روی نکو معالجهٔ عمر کوته است — این نسخه از بیاض مسیحا نوشته ایم

ما را چه اعتبار واثر باوجود دوست — جائیکه جلوه کرد حقیقت مجاز نیست

حسن هرسودرلباس دیگری پنهان شود — عشق هرساعت درآویزد بدامان دگر

بهر کاریکه همت میگماری نصرت ازحق جو — که برگنجشك دام افکندم وصیدهما کردم

تاکی چو موج آب بهر سو شتافتن — در عین بحر پای چو گرداب بند کن

درین میدان پرنیرنك حیرانست دانائی — که یك هنگامه آرائیست وصد کشور تماشائی

درطبع دوستان زحسد راستی نماند — انصاف اگرطلب کنی از دشمنان طلب

جای تعجب است که **نظیری** باوجودیکه بغایت مذهبی بوده و برلامذهبی **اکبر** و **ابوالفضل** طعن ولعن میکند معذلك خودهمان خیالات وافکاررا ظاهر میسازد که درآن زمان بطرف **ابوالفضل** وغیره منسوب بوده چنانکه میگوید:

بوالبشر را قوی ملائکه اند — جز وکل راست درسجود اینجا

نزد تو جبرئیل وحی آورد — عقل برقع زرخ گشود اینجا

معنی آنکه: غرائز و قوای آدمی فرشته هستند وجزو درحقیقت کل را سجده میکند. بزعم تو جبرئیل وحی آورده است، لیکن دراصل اوخود عقل بوده است.

۶ـ جوهر اصلی یاشاهکار شعرای آن زمان جدت وتازگی طرزادا و اسلوب نوین بیان است و **نظیری** درین صحنه از اکثر رقباوحریف های خود جلواست:

عشق را کام بعهد دل خود کام تو نیست — صبح امید وشب وصل درایام تو نیست

گوئی یك صبح و یك شب درآن کم است.

از کف نمی دهد دل آسان ربوده را — دیدیم زور بازوی نا آزموده را

بازم بکلبه کیست نه شمع و نه آفتاب — بام ودرم زذره وپروانه پرشده است

بیتو دوشم در درازی ازشب یلدا گذشت
آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت
هیبت حسنش کسی را رخصت آهی نداد
گرچه هرسوداد خواهی بود او تنها گذشت

در آرزوی نثار قــدوم تو همـه شب
گهر فروش دوچشم مرا دکان بـاز است
دعـا کنیـد بـوقت شهـادتم او را
که این دمی است که درهای آسمان باز است

درشعر اخیر گذشته ازتازگی بیان موضوع ایثار بانهایت بلاغت اداشده است. توضیح اینکه عاشق کشته شده است و بدین مناسبت درهای آسمان باز است و درین حالت برای عاشق اول ازهمه خیالی که پدید آمده این است که باید مردم در حق معشوق دعا کنندزیرا که هنگام استجابت دعا است.

عارفان گوشهٔ چشمی بدوعالم ندهند هر کجا یارنقاب از رخ زیبا برداشت

ع- این قبلهٔ که کج شده طرف کلاه کیست

گرچه میدانم قسم خوردن بجانت خوب نیست
هم بجان تو کـه یادم نیست سوگند دگـر

شما ظرافت وشوخی را تماشا کنید! میگوید من تصدیق دارم که بجان تو قسم خوردن شایسته نیست و بد است، اما بجانت قسم که من قسم دیگری بلد نیستم. شوخی و بلاغت آنست که برنخوردن قسم هم قسم میخورد و با این لطف که گوئی اورا خبر نیست که قسم خورده است و این معنی هم ضمناً ثابت شده است کـه قسم دیگری او یاد ندارد .

قسمت چنین فتاد که ترکان مست او در دور ما بطاق نهادند جام را

سخن این بوده که ما از نگاه معشوق محرومیم و او آنرا بدین طریق بیان نموده که قسمت ما اینطور اتفاق افتاده است که ترکان یعنی چشمان معشوق درزمان ما پیاله را برداشته روی طاق گذاشته و نوشاندن باده را ترک گفته اند.

هیچ دل را ستم حادثه مجروح نکرد
که نه لعل تو برو ریخت نمکدانی چند

تو گر برهم زنی سودای دل نازی زیان داری
مرا سرمایهٔ دنیا و دین نابود می گردد

یعنی خرید و فروش معامله ایکه طی شده اگر بخواهی آنرا بهم بزنی ضرریکه بتو میرسد فقط ضرر نازاست وغیراز آن چیزی نیست اما بمن دین ودنیا آنچه که سرمایه‌است یعنی دل، تمام ازدست خواهد رفت.

چنان بر هم زدی هنگامهٔ شور قیامت را
که اکثر نامهٔ اعمال مردم از میان گم شد

باتو گستاخی است گفتن ترک بد خویی نما
با دل خود گفته ام آئینه را بی رنگ ساز

مقصود اینست که معشوق نمی تواند بدخو نباشد و لذا دلم راعادت به تحمل و برد باری داده ام، او معشوق را مخاطب ساخته میگوید این حرف خلاف ادب و گستاخی است که از تو تقاضا شود که بدخویی را کنار بگذار، لیکن بدل خود نصیحت و اندرز داده ام که آئینه را طوری بسازد و صیقلی کند که هیچ رنگ نداشته باشد.

بدل طرح وصال جاودانی نقش می بندم
اگر خود دوست میآید بخلوت دشمن است امشب

عشق بازیم بمعشوق مجازی انداخت ؍
زان نیازی که باو هست مرا نازی هست

می خواست بوسه رخت اقامت بگسترد
از فرش جبهه راه بر آن خاک کو نبود

مطلب این است که خاک کوچهٔ معشوق را عاشق خواسته ببوسد، لیکن از کثرت پیشانی که درآنجا سائیده میشد جا برای بوسهٔ وی نبود واین معنی را شاعر بدین طریق بیان نموده میگوید بوسه خواست که در کوچهٔ معشوق رخت اقامت

انداخته ومجاور آنجا گردد ، لیکن آنقدر فرش پیشانی پهن بوده که جا برای بوسهٔ من نبوده است.

دهرچون در دشمنی سست است افکندم سپر   دشمن نا مرد را من مرد میدان نیستم

درین عشرت که من جان می سپارم   نمی گرید بمرگم مادر امروز

قاصد که میفرستی رطل گرانش درده   کز ما خبر نیابد تا بی خبر نباشد

معنی آنکه قاصدیکه میخواهی روانه کنی خوب شرابش بنوشان آنوقت روانه کن، چه تاوقتیکه خود بی خبر نشده ممکن نیست او را خبر من معلوم گردد. مطلب اینست که تا وقتیکه خود بوئی از عشق نبرده از حال عشق من چه میتواند بفهمد ؟

در دیاری که سجود خم ابرو رسم است
غیر محراب کج و قبلهٔ ویران مطلب

مقصود اینست که هر کجا عشق حکمفرما باشد عبادت وزهد در آنجا بیفایده‌است .

اگر بمعرکه درخون فتاده ام چه عجب   همیشه رزم بخود چون تهمتنی است مرا

اومعنی دقیقی را بیان کرده است : اصل مطلب این بوده که بر اندیشه ورأی دیگران فائق میآیم، لیکن درون خودیعنی دلم مخالف بامن است و بایدخواهشهای اورا مغلوب سازم و درینکار اکثر ناکامی روی داده وزیان میبرم. اواین معنی را چنین ادا کرده میگوید اگر درمعرکه زخمی شده ام جای تعجب نیست ، چه اینکه مرا با رستم دستانی چون خود کارزار اتفاق افتاده است.

کمردرخدمتت عمریست می بندم چه شد قدرم
برهمن می شدم گر اینقدر زنار می بستم

۷- او حالتی را درغزل بطور مسلسل سروده و دربیان همان یك حالت، غزل را باتمام میرساند. دراین مواقع خوب میتوان پی برد که او تا کجا و چگونه بتمام جزئیات یك مضمون احاطه دارد ، چطور واقف بهریك از رموز وشیو های عشق و عاشقی است وباهمهٔ اینها تنوع وقشنگی استعارات ، جدت وتازگی اسلوب وبالاخره فصاحت زبان وشیرینی بیان کلام را سحر سامری میسازد . مثلا در یك غزل حالت

وصل را چنین بیان میکند :

دارم درین دیار مغان شیوه دلبری

بیخودخوش ومیانه خوش وهوشیار خوش

من درین شهر معشوقی دارم که شیوه هایش مثل مغبچه درهمه حال شیرین و ربانینده است.

دستار افکند خم کاکل پرا کند

کاین است وضع صحبت وزین سان نگار خوش

کلاه ازسر برمیدارد وموها راپریشان میکند، زیرا که این است طریقهٔ صحبت ومعشوق بدین وضع دلکش معلوم میشود.

شاد و شکفته مطرب و ساغر طلب کند

یك سو نهد حجاب و در آید بکار خوش

هر گه کند شتاب برفتن که دیر شد

تسکین دهم دلش که سکون وقرار خوش

برای رفتن هر وقت شتاب میکند ومیگوید دیرم شده بایستی بروم من بازش داشته ومیگویم عزیزم: آرامش وسکون چیزخوبی است.

تادم زند که روز چه رفت وزهفته چیست

نگذارمش شمار کـه نبود شمار خوش

همینکه میخواهد پرسش کند که ازهفته چه گذشته یا ازروز چقدر بالا آمده‌است جلو می گیرم ومیگویم نکن که سئوال کار خوبی نیست.

او در وداع و من بجزع کز می و بهار

رطلی سه چار مانده وروزی سه چار خوش

دارد وداع میکند برود ومن گریه ولابه میکنم ، چه اینکه‌از شراب یکی دوسه پیاله و ازبهار چند روزی بیش نمانده است.

ساغر کنم لبالب و گویم سبك بنوش در موسم بهار نباشد خمار خوش

قدح را پرمیکنم ومی گویم (عزیزم) نوش کن اما یواش،برای اینکه در فصل

بهار خمار چیز خوبی نیست.

چندان که گویمش گذرانست عمر، باش

گوید صبا روانه به و گل سوار خوش

هرچه میگویم عمر دارد میگذرد قدری مکث کن، میگوید خیر! صبا آن به درگذر باشد و گل درسفر.

کاری به لابه پیش نظیری نمیرود   باشد باو گذاشتن اختیار خوش

اکنون که از لابه یاخوشامدو تملق کاری از پیش نمیرود بهتر آنست که اختیار بخود او یعنی معشوق واگذاشته شود.

او درغزلی این حالت را بیان کرده که معشوق اتفاق افتاده خود اسیر کمند عشق دیگری شده است وواقعاتیکه درین حالت ممکن است پیش بیایند او همه را بیان نموده وچقدر هم دلاویز ودلفریب بیان کرده است :

چشمش براهی میرود مژگان نمناکش نگر

درسینه دارد آتشی پیراهن چاکش نگر

دامی که زلف انداخته درگردن سیمینش بین

خونی که مژگان ریخته بردامن پاکش نگر

شرم ازمیان برخاسته مهراز دهان برداشته

گفتار بی ترسش ببین رفتار بیباکش نگر

از کوی معشوق آمده شوریدگان درحلقه اش

ازصید آهو میرسد شیران بفتراکش نگر

دل برده دردل باختن معشوق عاشق پیشه بین

بگرفته درانداختن بازوی چالاکش نگر

۸- **نظیری** ازمکالمات روزمره ومحاورات بکثرت بکار میبرد که میتوان از آنها بسی استفاده نمود. نکتهٔ قابل توجه اینست که او این محاورات را بطوری استعمال میکند که مطلبی را که میخواهد بیان کند بغیر ازمحاورهٔ مزبور نمی شود آنمطلب را بدان خوبی بیان نمود. ازمثالهای زیر میتوان زمینه ای دراین باب بدست آورد :

ع- طفل بودیم که باز ازشکر وشیرشدیم

ازشیر باز شدن، از شیر بازگرفتن است ،

ع- سخت است حال مشکل اگرتاسحر کشم

حالت بسیارسخت ومشکل‌است تاصبح زنده‌بمانم

ع- شبنم بروی بستر و نرگس بخواب گیر

بخواب‌گرفتن ، درحالت‌خواب بدست‌آوردن

ع- نیم بسمل شدهٔ بر سر پروازی هست

برسرپروازی‌بودن. قصدطیران‌وپرواز کردنست

ع- شرح‌سودای‌ترا نسخه‌زسیمابرداشت

نسخه برداشتن ، نقل ازکتاب کردنست

ع- شب‌آخر گشته وافسانه ازافسانه میخیزد

افسانه‌ازافسانه‌خاستن، حرف‌ازحرف‌درآمدنست

واز این قبیل محاورات هزارها در کلام اویافت‌میشود

طالب آملی

ملك الشعرای دربارجهانگیر

باید دانست که هریك از فرمانروایان سلسلهٔ تیموری سخن فهم و آشنا برموز سخن بوده اند ، لکن جهانگیردراین فن‌استاد ومهارتی بسزا داشته است. وی فطرة محبت کیش بوده واز نخست دلی دردمند داشته است.

اگرچه اوآنرا درآئین و نظام سلطنت نمیگذاشت چندان ظاهر و نمایان‌شود تااینحد که‌در تزوك‌هرجا که‌ذکری از نورجهان(۱) آمده است‌هیچ‌معلوم نمی‌شوداین نام که‌ازز بان اوخارج‌میشود آیا لذت برده خارج میشود یانه ؟ ومعذلك عشق خمیر مایهٔ او بوده است . نظر باینکه شاگرد رشید فیضی بوده چگونه ممکن بود کسی درشعر و سخن نکته دان‌تر ازاو باشد . در زمان شاهزادگی‌شعراملازم بارگاه او بوده و وقتی که بر تخت نشست دربار مجمع سخن سرایان بوده است . لیکن تاج ملك‌الشعرائی‌را او بر سر طالب آملی نهاد ومیتوان ازاینجا پی‌برد که این‌شاعر چه پایه ومقامی درشعر وسخن داشته است ؟ . اینراهم باید درنظرداشت که طالب سنش آنوقت ازبیست تجاوزنمیکرده است ودر این سن و سال نائل بچنین افتخاری شدن اختصاص بکارنامهٔ اقبال این شاعر دارد .

طالب ساکن‌آمل یکی ازشهرهای مازندران‌بوده‌است. علوم وفنون متداوله را در اوائل سن فرا گرفت واگر ادعای او را صحیح بدانیم باید گفت که در سن پانزده‌وشانزده درهندسه ، منطق ، هیئت ، فلسفه ، تصوف و بالاخره درخوشنویسی بمرحلهٔ کمال رسیده است ، چنانچه دریك قصیده میگوید :

پـــا بر دومین‌پـــایهٔ اوج عشراتم و اینك عدد فنم از آلاف زیاد است

بر هندسی‌و منطقی‌و هیئت و حکمت دستی است مرا کش‌یدو بیضاز عباداست

۱ـ زن سوگلی این پادشاه است که فریفتهٔ محبت وعشق‌او بوده است .(مترجم).

وین جمله چه طی شد نمکین علم حقیقت　　کاستاد علوم است برین جمله مزاد است
درسلسلهٔ وصف خطاین بس که زکلکم　　هر نقطه سویدای دل اهل سواد است
پوشم نسب شعر چو دانم که تو دانی　　کاین پایه مرا ثامن‌این سبع شداد است

بنا برین علوم رسمی آنروزرا نیکو میدانسته، لکن چون (گوئی) از روز نخست برای شعر وشاعری آفریده شده بوده است لذا همانرا پیشهٔ خود قرار داد .

حاکم مازندران در آن زمان یکنفر **میرابوالقاسم** نام بود. **طالب** درمدح او قصائد چندی گفته که مطلع یکی از آنها که غالباً باید قصیدهٔ اول‌او باشد این‌است :

سحر که غنچه گشاید گره ز پیشانی　　زند دم از دم **عیسی** نسیم بستانی
سحر که طرهٔ پیچان مشك سای نسیم　　بطرف عارض گلبن کند پریشانی

معلوم نیست بچه جهت دل از آمل کنده و بکاشان رحل اقامت افکنده است ودر همانجا نیز زن گرفته است .

درتذکرهٔ میخانه چنین آمده است که نشو و نمای شاعری **طالب** در کاشان شده، لکن‌پس ازچندی ازاین شهر خاطرش زده شده ومتوجه مرو گردیده است و این در زمان شاه **عباس صفوی** بوده است . حکمران مرو آنوقت شخصی بنام **ملکش‌خان** بوده و **طالب** در دستگاه وی راه وارتباط یافته‌وقصائد مدحیه‌ای‌نوشته تقدیم داشت وتادوسال‌هم‌مقیم آنجا بوده است . **ملکش** در قدردانی وپذیرائی ازاین شاعر ذره ای کوتاهی نکرد ، لکن **طالب** صلات‌گرانمایه و انعامات بزرك دربار هندوستان‌راهمیشه در نظر داشته وآنی‌ازخیال‌آنجا فارغ نبودولذا یك‌مثنوی‌نوشته وازملکش‌خان اجازت حاصل کرد که‌بوطن خود بر گردد . اودرین‌مثنوی پس‌از تمهید مفصل‌ومشروح، مطلب‌را ازاینجا آغاز گرده :

یکی برحرف **طالب** گوش‌بگشای　　صدف را بر گهر آغوش بگشای
دو سال آمد که از محنت کشانست　　ترا چون بوسهٔ فرش آستانست
بکلی کرده از مسکن فراموش　　یکی گردیده رندی خانه بر دوش
نه از خویشان کند نه ز اقربا یاد　　بدیدار تو دارد خویش را شاد

اگر لطف تو اش دستور بخشد — چو خور کو ذره‌ای را نور بخشد
عنان سوی وطن تابیده چندی — کند خویشان خود را ریشخندی
دو روزی با غم آشامان سر آرد — دگر ره سوی طرف این در آرد
بدین درگه رساند خویشتن را — ز سر بیرون کند شوق وطن را

او برگشت بوطن‌را بسبب این بهانه کرده بود که اگر قصد مسافرت‌خودرا بهند اظهار میداشت ملکش‌خان‌بوی اجازه نمیداد.

باری وی پس‌از تحصیل اجازت یکسر روانهٔ هند گردید و این رباعی‌را در هنگام حرکت گفت:

طالب گل‌این‌چمن‌به بستان‌بگذار — بگذار که می‌شوی پریشان‌بگذار
هندو نبرد تحفه کسی جانب هند — بخت سیه خویش بایران بگذار

مقصود این است که چیز سیاه را کسی‌بهند تحفه نمی‌برد و لذا بخت سیاه را باید همینجا یعنی ایران گذاشت ورو بآن کشور نهاد.

مؤلف میخانه معاصرطالب و مصاحب وی مینویسد که «طالب ازمرو بیرون آمده و یکسر به قندهار رفت» اما این‌قول بکلی خطا و اشتباه است، زیرا طالب خود در قصیده‌ای تفصیل سفرش‌رابقندهار شرح داده وازآن صریحا برمیآید که‌وی سالها در هندوستان بوده سپس ازآنجا بقندهار رفته است. شرح اینمطلب جلو خواهد آمد.

از قرائن‌وامارات برمیآید که‌طالب چون بهند رفت تامدتی ناکام‌وسرگردان بود و حتی برای امر معاش وتحصیل نان بهر سو میدوید و در مشقت و زحمت بود. در اشعارش‌نام شهرهای دهلی: لاهور، ملتان و سر بندان نیز آمده، لاهور معلوم میشود به نظر این شاعر خیلی پسندآمده چه درمدح آن‌قصیده‌ای گفته که‌چندشعر آن ذیلا ذکر میشود:

گمانم نیست کاندر هفت کشور — بود شهری بآب و تاب لاهور
میان بگشای‌وخوش‌واکش که‌درهند — فراغت‌نیست‌جزدرخواب‌لاهور

درهمین شهر بوده است که بخدمت شاه ابوالمعالی‌رسیده و باواو بیعت کرده‌

است . چنانکه گوید:

کنم زان‌رومریدآساشب‌وروز کرامت ها بیان در باب لاهور
که پیر و دستگیر و مرشد من یکی قطب است‌ازاقطاب‌لاهور
خدا یا زندهٔ جاوید دارش بآب خضریعنی آب لاهـــور

دراین شهرها او بوضع رندانه میزیسته واز خرمن‌حسن‌خوشه‌چینی‌میکرده‌است وخوشبختانه‌شاهدان حسن ومه‌طلعتان نیز باین شاعر غزل‌سرا علاقه پیدا کرده ونرد عشق بااو میباخته اند ، چنانچه در آن هنگام که میخواهد هند را ترك کند وروانهٔ قندهار شود آن فتنه‌گران باچه گرمجوشی ومهر و محبت او را از اینخیال باز داشته‌اند او آنرا بدینطریق وچقدر قشنگ وصف میکند :

نگاران لاهور وخوبان دهلی بدل کرده بودند پیوند جانم
یکی‌چهره سودی بچشم رکابم یکی بوسه دادی بزلف عنانم
نشاندی یکی در بغل یاسمینم نهادی‌یکی دردهان برگ[1]پانم
غزالان ملتان بنیرنك سازی که بندند از غمزه دست و دهانم
من‌ازجمله‌چون‌نکهت‌گل‌گریزان که خود را ببزم همایون رسانم

درآن زمان‌غازی‌خان‌وقاری‌درمیان‌امرای‌جهانگیری مردی برجسته وممتاز بود . پدرش‌میرزاخانی‌در سنه ۱۰۰۱ قمری‌بفرمان **اکبرشاه** بحکمرانی استان تته برگزیده‌شده‌بود و چون وی بسال ۱۰۰۸ در گذشت‌**غازی‌خان** بجای پدر نشست و در زمان‌**جهانگیر** او بحکومت قندهار تعیین گردید وبفرمان این پادشاه ناحیهٔ سند جزوتیول وی قرار گرفت. **غازی‌خان** مردی دریادل و در سخاو کرم مشهور بود و بیشتر اهل فضل و کمال مانند **اسد** قصه خوان یا **مرشد** بروجردی ، **میر نعمت‌الله** وغیره زیرنظر وسرپرستی اوتعلیم یافته‌اند. فضلا وارباب کمال ایران که‌بهندوستان رومیاوردند منزل نخستین آنها آستانهٔ او بوده است .

درشعر وسخن باشعرای مشهور هم پله بوده وتخلص خودرا وقاری کرده‌بود

۱- پان برگ درختی است درهندکه برای هضم غذا بابعضی از ادویه که‌بآن منضم میکنند مخصوصا بعد از غذا میخورند . (مترجم) .

و دیوانی مشتمل بر پنجهزار بیت ازخود بیادگار گذاشته است. در تذکرهٔ میخانه ازساقی نامهٔ او اشعار زیادی نقل شده ونمونهٔ غزل او این است :

در عهد تو ما را همه با غیر خطاب است
سر پنجهٔ مژگان و گریبان عتاب است

گریه ام گر سبب خندهٔ او شد چه عجب
ابر هر چند که گرید رخ گلشن خندد

کجاست یك دوسه همدم که همچوموسیقار
نشسته پهلـــوی هم بـر کشیم آوازی

باری آوازهٔ قدردانی او طالب را بقندهار کشانید ونخست، قصیده ای نوشته فرستاد که درآن استدعای باریابی ودرك حضور نمود. دراین قصیده پس ازتمهید، مطلب را بدینسان آغاز کرده :

یکی بلبل بی پر و بال شوقم / که محرومی ازطوف گلزاردارم
درین خست آباد نی روی ماندن / نه سامان یك گام رفتار دارم
ندانم چرا یارب این سان خرابم / چولطف خداوند، معمار دارم
صف آرای تیغ وقلم خان غازی / که لب درثنایش گهر بار دارم
بلند آفتابی که دور از رکابش / برخ کوکب اشك سیار دارم
جدا ز آستانش ز اشك دمادم / سر آستین، رشك گلزار دارم

ازآگره به لاهور و ازآنجا به ملتان و بالاخره بقندهار رفت و چون ایام برسات یعنی موسم باران بود در راه سختی کشیده وصدمهٔ زیاد دید. در ملتان چهار ماه اقامت نمود، چنانچه نخستین قصیده ایکه تقدیم غازی مشارالیه داشته است درآن قصیده تمامی این حالات را ذکر کرده است :

خدای داند و من بنده کاندرین مدت / چها کشیده ام از حادثات دورانی
درین سفر که نصیبم مباد دیگر بار / بگونه گونه غمم بود صحبت جانی

ز آکره(۱) تابخیابان گلشن‌لاهور	رفیق بودم با ابر های بارانی
بعزم ملتان چون‌زورقی‌شدم چوهلال	زدازسرشکم ،سیلاب کوس عمانی
زمکث‌ملتان‌نزدیك شدبدان که‌مرا	بدل شود لقب **آملی** به ملتانی
در آن مضیق ملالت چهار مه بودم	بسان مهره بششدر تمام حیرانی

غازی‌خان ازاو بغایت قدردانی نموده وجزو مقربان خاص قرار داد و**طالب** قصیدهٔ غرائی درمدحش. نوشته که در آن قصیده از ثنا و مدح گذشته دعوی عاشقی کرده است :

تکلف نیست معشوق من‌است، او نیست ممدوحم
از آن این شعر عشق آمیز در مدحش سرائیدم

بدبختانه **غازی‌خان** درسال ۱۰۲۰ درسن ۲۵ سالگی بدست‌غلامی‌مسموم گردید، اکنون برای **طالب** هیچ وسیله وپناهی نبوده است مجبوراً او باز بطرف هندوستان توجه نموده وبه آکره آمد ، **خواجه‌قاسم‌دیانت خان** از امرای جهانگیری از وی نوازش و قدردانی نمود و به **عبدالله خان** فیروز جنگ کـه در آن سال بحکومت **گجرات** برقرار شده بود نامه‌ای درتوصیهٔ او نوشت وفرستاد و**عبدالله‌خان** نامه ای فرستاد و **طالب** را طلبید. **طالب** اینواقعه را بافخرومباهات نوشته چنین میگوید :

صبا رفتار پیکی در طلوع صبح نورانی
بگوشم‌زدصدای‌زنك(۲) چون‌بانك‌سلیمانی
ز سیر آهنگی آن نغمه‌مست از جای برجستم
بهر جانب نگاهی تا ختم از روی حیرانی
یکی باد(۳) غبار آلوده بردرجلوه گردیدم
عرق‌ریزان‌چومرواریدش‌دراطراف‌پیشانی
دویدم پیش و گفتم‌خیرمقدم وانکه افشاندم
بپایش مشتی از ناسفته گوهرهای مژگانی

۱ـ آگره را همیشه شعرای ایرانی آکره مینویسند. (مؤلف)٠
۲ـ معلوم میشود قاصدهای پست آن‌زمان زنگوله بخود می بستند. (مترجم).
۳ـ مراد قاصد است٠(مترجم)٠

گلاب آوردم و پیشانیش از گرد ره شستم
دریغا کاش بودی قدرتم بر آب حیوانـــــی
بپایش آشنا کردم بسی وز گرد نعلینش
نمودم سرمه دان دیده بر کحل صفاهانی
پس از وی با هزاران شوق بیتابانه پرسیدم
که ای جاروب راهت شهپر مرغ سلیمانی
لبت آبستن رمزی است گویا مژده ای داری
که میبارد ز رویت همچو گل آثار خندانی
چو بشنید این سخن بگشود لب و آنگاه چون طوطی
زبان را چاشنی داد از ادای شکرافشانی
بگفت ای عندلیب گلشن معنی که بر یادت
قدح نوشند خوش طبعان ایرانی و تورانی
بشارت بادکاینك با هزاران مژده آوردم
خط آزادی مرغ دلت از دام حیرانـــــی
در اثنای تکلم کاغذین درجی پر از گوهر
ببوسید و بدستم داد از روی روش دانی
من آن منشور دولت چون بدست خویشتن دیدم
شدم سرتاقدم بهر سجود شکر پیشانـــــی
بسوی قبلهٔ گجرات رو تسلیم ها کردم
بآدابی که برمن کرد گردون آفرین خوانی
پس از تسلیم بگشودم زعنوان مهر مشکینش
چو دیدم آفتابی چند در جلباب ظلمانی
شدم شاداب تر، چون مهرعنوان را رقم دیدم
بنـام نامـی سر چشمهٔ توفیق یزدانی

سحاب فیض عبدالله‌خان آن مظهر احسان

که نی بحری زدست همتش جان بردنی کانی

شما اختلاف طبایع را تماشا کنید: عرفی را جهانگیر خود قاصد فرستاده وطلبیده بود، لیکن او نسبت به قاصد بیش ازاین چیزی نمیگوید:

«که ناگهان ز درم در رسید مژده دهی

چنان که از چمن طالعم به مغز شمیم»

برخلاف طالب که پای قاصد یك امیر یا خان را میبوسد، گرد پیشانی او را با گلاب میشوید وحسرت میکشد که آب حیات در دسترس او نیست از کجا آنرا بیاورد باری عبدالله خان بی‌نهایت طالب را گرامی داشته واز اوقدردانی نمود (۱).

طالب از عبدالله خان در خواست نمود که وقتیکه بدر بار میرود ویرا هم با خود ببرد. چنانکه دریك قصیده میگوید:

آسمان‌قدر را چوداری در خیال عزم درگاه شهنشاه زمان

وز جوان مردان ایرانی سپاه برگزیده ستی چهل شیر ژیان

گرچه من درجرگهٔ شیران نیم لیك از اخلاص دارم چشم آن

کز نظر چون بگذرد تفصیل اسم نام طالب نیز باشد درمیان

غالباً اینکار ازعبدالله‌خان برنمیآمده است ولذا تدابیر دیگری برانگیخت.

شاپور تهرانی یك شاعر مشهور بانورجهان بیگم قرابت نزدیك داشت، باین معنی که پدراوعموی اعتمادالدوله پدر نورجهان بوده است. او بشغل تجارت میپرداخت واکثر بمناسبتی که گفتیم نزد اعتمادالدوله میرفت. طالب با شاپور ارتباط پیدا کرده ورفت در لاهور ملاقاتش نمود. اواینرا مخصوصاً دریك غزل ذکر کرده است:

بحمدالله که در ملك سخن دستور را دیدم

همان رشك عطارد شاعر مشهور را دیدم

به خسرو داشتم روی نیازی درسخن طالب

ازو درسوختم چون صنعت شاپور را دیدم

۱ـ میخانه. (مؤلف).

چه‌خوشحالم که بعد از مدت یکساله مهجوری

خوش و خوشوقت اورا دیدم و لاهور را دیدم

غرض بوسیلهٔ **شاپور** و یا باشاره و تحریك دیگری بادستگاه **اعتمادالدوله** راه پیدا کرد و او ویرا در دامن عاطفت خویش گرفته توجه خاصی نسبت باو مبذول داشت. در تذکرهٔ میخانه نوشته است که **اعتماد الدوله** وسیلهٔ تقرب او در دربار **جهانگیر** گردیده است، لیکـن در تذاکر دیگر و نیز از قرائن معلوم میشود که اول **دیانت‌خان** که از مقربان خاص بود او را با خود بدربار برده معرفی نموده است. او از **طالب** بقدری توصیف نمود که **جهانگیر** مایل شد اورا به بیند. آری **دیانت‌خان** اورا بدربار برد، لیکن **طالب** از حماقت هنگام رفتن استعمال مفرح(۱) نموده کـه بواسطهٔ آن حواسش مختل شده و **جهانگیر** وقتیکه با او بطور مهربانی صحبت داشت **طالب** نقش دیوار بوده کلمه‌ای نتوانسته سخن گوید. **دیانت‌خان** که اینحال را می بیند سخت پشیمان شده و **طالب** وقتیکه بمنزل برمیگردد در پوزش و عذرخواهی از آن، قطعه ای مشتمل بر ۵۷ شعر گفته میفرستد برای **دیانت‌خان**. او بعد از مدح راجع باصل مطلب شرحیکه سروده است ما چند شعر آنرا ذیلا بنظر خوانندگان میرسانیم.

چه لطفها که نمودی و می نمائی نیز ... بهر غریب و مسافر علی‌الخصوص بمن

نخست آنکه چو در غربتم نظر کردی ... بمهر بردی از خـاطرم هوای وطن

چهارم آنکه به بزم شهنشه ام بردی ... چو دل به پهلوی خود ساختی مرا مسکن

بیاد شاهم سرگرم گفتگو کردی ... بمهر دیدمی خفاش را حریف سخن

تو آنچه باید کردی ولیك طالع شوم ... بدستیاری گردون نفاق زد بـا من

به بست نطق مرا بخت بدوزان بستن ... گشود برمن، هم دوست طعنه هم دشمن

۱ـ مفرح معجونی بوده است که بجای شراب استعمال میکردند و کسانیکه محتاط بودند بعوض شراب آنرا بکار میبردند. کلیم شاعر در این قطعه بطرف آن اشاره کرده می گوید:

بلند قد را سرگشتگان وادی غم ... مفرحی پی دفع ملال می خواهند

چو باده بی توحرامست زان نمی طلبند ... حرام‌عیشان، کیف حلال میخواهند

(مؤلف).

کرا گمان که چومن استعاره پردازی
بصد زبـان فصاحت بیان شود الکـن

کرا گمان که فتد رشتهٔ کلام مرا
چوتا رزلف عروسان‌شکن بروی‌شکن

ازین قیاس‌نماغور کن که‌قدرت کیست
بیك دو لحظه چنین قطعهٔ ادا کردن

دو چیز مهر زبان سخنوری گردید
مرا به بزم شهنشاه خوش عیار سخن

یکی زبونی طالع که دائم از اثرش
بهر دیار قرینم بگونـه گـونه محن

دگر زیادتی نشئهٔ که نامش را
نمیتوانم از شرم بر لب آوردن

ادا صریح کنم تا گمان می نبری
چرا که شسته‌ام از وی بهفت آب دهن

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر
عروج نشئهٔ آن کرد هر چه کرد بمن

به بزم پادشهم زان زبان نمی گردید
که گشته بودمرا خشک ازز بان ودهن

سخن شناسا پیش تو چون برآرم سر
کز انفعال سرم غوطه خورد در گردن

نکرده جرم مرا عفو کن بلطف عمیم
که خوش‌نماست خطای نکرده‌بخشیدن

من‌ار چه بی گنهم بخت‌من گنه کاراست
گناه بخت مرا لطف کن به بخش بمن

اعتمادالدوله خدمت مهرداری‌را به **طالب** محول داشت وشغل مزبور اگر چه شغل آبرومندی بوده، لکن **طالب** جزشاعری کاری ازاوساخته‌نبود وچون با بی میلی و بیحالی باینکار میرسید حرکاتی ازاو سرزد که‌موجب سرافکندگی‌وی‌بوده‌است.درآخرقصیده‌ای گفته‌تقدیم**اعتمادالدوله**داشت‌وازاینخدمت‌مستعفی گردید. چند شعر قصیده این‌است :

دو زهراست در ساغرم هر دو قاتل
دوزخم است برسینه‌ام هردو کاری

یکی آنکه بی‌خواهش نفس و کوشش
برویم شکفت این گل شرمساری

دگر آنکه شد رنجه یاری که با من
زدی مو بمویش دم از دوستداری

نیم ز اهل دیوان بدفتر چه کارم
مرا شاعری زیبد و میگساری

بمن خدمت مـــــدح فرمودن اولی
که بس عاشقم بر جواهر نثاری

نه چسبد بر اهل سخن شغل دنیا
چو بر پیر میخانه پرهیز کاری

ز شاعر ثنا سنجی آید نه خدمت
که بلبل نوا خوان بود نه شکاری

خصوصاً چو من شاعری کز تجرد
بروحانیان زیبدم هـــــم قطاری

منت بندهٔ داغــــــدار قدیمم	به خادم کنون مهر خود می‌سپاری
چو مهر تو دارم چه حاجت به مهرم	مرا مهر داری به از مهر داری
حق این است اما ز جرمی که رفته	همه انفعالم همه شرمساری
همه خجلتم دور دارد ز خدمت	چو ابلیس مجرم ز درگاه باری
وگرنه همان طالب حق شناسم	زسر تا قدم شوق خدمتگذاری

اعتمادالدوله از **طالب** دردربار توصیه نموده و **جهانگیر** اورا طلبید و در زمرهٔ شعرا داخل نمود و در سنه ۱۰۲۸ قمری لقب ملك‌الشعرائی باو عطا گردید. چنانچه خود یعنی **جهانگیر** در تزوك مینویسد: «درین تاریخ **طالب** آملی بخطاب ملك‌الشعرائی خلعت امتیاز پوشیده اصل‌او از آمل‌است، یـك چند با **اعتمادالدوله** می‌بود، چون‌رتبهٔ سخنش‌ازهمگنان‌در گذشت درسلك شعرای پایتخت منتظم گشت» سپس اشعار چندی از **طالب** نقل کرده که آن، جلو درجای خود خواهد آمد. او سنین عمرش‌را در دربار **جهانگیر** بانهایت عزت واحترام بسر برده فقط در یکموقع **جهانگیر** نسبت باو در نتیجهٔ یك پیش آمدی بی میل شده و **طالب** چند روزی از حضور در دربار محروم‌مانده است، او این واقعه را در یك پیرایهٔ لطیفی چنین بیان کرده است:

به‌نسبت گهرم داده بودی‌از کف‌خویش
ترا ز جود زبـانی چنین هـزار افتـاد
چو رد شدم‌ز کفت چرخم‌از هوا بربود
به گرمئی که زبانم بزینهـار افتـاد
یکی مقـابل خورشید داشت آئینه ام
بدید کز عرقش مـوج بر عـذار افتـاد
چو پیش مشعل مه برد شب چراغ مـرا
بچهره گونهٔ کاهیش شمـع وار افتـاد
از ین نشاط‌مگردست آسمـان لـرزید
که باز در کف خاقان کامگار افتـاد

کنون بـرشته مهرش بدار کز تقدیر
دو بار در کفت این در شاهوار افتاد

طالب در سنه ۱۰۳۶ هـ - ق یکسال پیش‌از مرگ جهانگیر درگذشت .

اقارب و اولاد

طالب یك خواهر داشت ستی‌النسا نام که او را مثل مادر گرامی میداشت . او خواهرش را بقدری دوست میداشت که صرفا برای دیدار او از ایران به‌آگره آمد . طالب آنوقت با جهانگیر دردوره‌بود، برای دیدار خواهرش‌اجازت طلبید واین قطعه را نوشته تقدیم‌داشت :

صاحبا ذره پرورا عرضـی | بزبان سخن ور است مـرا
پیر همشیره‌ای است غمخوارم | که باو مهر مادر است مرا
چهارده‌سال‌بلکه‌بیش گذشت | کز نظر دور منظر است مرا
دور گشتم ز خدمتش بعراق | وین گنه جرم منکر است مرا
او نیاورد تاب دوری مـن | که بمادر برابر است مـرا
آمد اینك بآ کره وز شوق | دل‌طپان‌چون کبوتر است مرا
میکند دل بسوی او آهنگ | چو کنم شوق دلبر است مرا
گر شود رخصت زیارت او | بجهـــانی برابر است مرا

نامبرده بازدواج نصیرای کاشی برادر مسیح کاشی استادمیرزاصائب درآمده بود . بعداز مرگ نصیرا این بانو پیش‌خدمت ممتازمحل زوجهٔ شاهجهان‌مقررشد وچون بسیار لایق ، خوش‌صحبت ، مدیره بعلاوه ماهردرامور حفظ‌الصحة وبهداشت بود خدمت مهرداری را ممتاز محل باو سپرد و از نظر علم واطلاعش درفارسی وفن‌قرائت تعلیم جهان آرا بیگم باومحول گردید . بعد ازمرگ ممتاز محل ریاست کل حرم ازطرف‌شاهجهان واگذار باو شد .

طالب اولاد ذکور نداشت . دو دختر از او باقی مانده که آنهارا ستی‌النسا مثل‌مادر‌پرورش‌نمود، بزرگتر بعقدعاقل‌خان درآمدو کوچکی برای ضیاءالدین‌خان عروسی‌شد ، ستی‌النسا دختر کوچك‌را بسیار دوست میداشت . درسال ۲۰ جلوس مطابق سنه ۱۰۵۶ او در لاهور وفات یافت ودر مرگش ستی‌النسا زیاده‌ازحدمتأثر

و غریق غم و ماتم گردید . حتی شخص **شاهجهان** برای تسلیت او بمنزلش رفته و با خود اورا بحرم برد ولی بقدری باین زن از داغ این برادرزاده صدمه رسیده بود که بعداز برگشت از حرم درهمان روز مرد .

شاهجهان برای مصارف تجهیز وتکفین اوده هزار روپیه عطا نمود وحکم داد جنازه را محفوظ نگاهداشته مقبره ای معادل سی هزار روپیه در طرف غربی آرامگاه **تاج محل** متصل بهجلوخان برای او بنا کنند و آن در مدت یکسال باتمام رسید وپس از یکسال و اندی جنازه را از لاهور آورده در مقبرهٔ مزبور دفن کردند .

برای اخراجات این مقبره دهکده‌ای عطا گردید که آمدنی سالانهٔ آن سی هزار روپیه بوده است . (۱)

همین قدردانیهای شاهانهٔ **تیموریان** بوده است که آستانهٔ آنهارا قبلهٔ حاجات صاحبان کمال دنیا قرارداده بود .

شرحی درحالات و اخلاق و عادات

عبدالنبی فخرالزمانی مؤلف تذکرهٔ میکده که معاصر **طالب** آملی است درحالات او چنین مینویسد : «آن بلبل دستان سرا درهمان سال که سنه ۱۰۲۰ قمری بود بدارالخلافت آگره آمد .

این ضعیف را مرتبهٔ اول درهند درآن ایام باو ملاقات واقع شد، جوانی دید بانواع هنر آراسته ، چنان خلیق وزود آشنا که درین فن نیز عدیل نداشت. درمثنوی خویش دو سه بیت دردوست آشنائی خود بیان فرموده حقا که حالی داشت ودرآن تکلفی نکرده، آن ابیات اینست:

سزد آنان که علم مهر دارند ‌ ‌ ‌ ‌ درین فنم وحیدالد هرخوانند
نباشد بی وفائی در بساطم ‌ ‌ ‌ ‌ وفا یك گل بود در اختلاطم

وازاین ثابت میشود که **طالب** دوست پرور، وفاشمار وخوش اخلاق بوده است.

اگرچه او زیاد این در وآن در زده تااینحد که **شیدائی** درهجوش گفته:

شب و روز مخدومنا طالبا ‌ ‌ ‌ ‌ پی جیفهٔ دنیوی در تگ است
مگر قول پیغمبرش یاد نیست ‌ ‌ ‌ ‌ که دنیاست(۱) مردارطالب سگ است

---

(۱) تفصیل آن درمآثرالامراء جلددوم صفحهٔ ۷۹۱ و ۷۹۲ مسطوراست.(مؤلف).
(۲) اشاره است باین حدیث که «الدنیا جیفة وطالبها کلاب» (مؤلف).

لیکن حقیقت این‌است که او فطرة غیور ومنیع‌النفس بود، در دربار غازی خان که واردشده‌بود تصمیم‌داشت که دیگر بطرف کسی دست‌دراز نکند، لکن‌این سوءطالع‌او بود که غازی‌خان جوان‌مرگ شد.

عبدالله خان ناظم کجرات ازاو کمال قدردانی‌را نموده اما مایل به صحبت‌او نبود. اینمرد به‌شعروشاعری چندان‌علاقه ودلبستگی‌نداشت واینکه ازاو سرپرستی میکرد برای این بود که آنرا لازمهٔ حکومت و امارت میدانست وطالب اینرا پسند نمیکرد. اعتمادالدوله خودش اورا بدربارجهانگیروارد کـرد وپس از گشت و دوندگی‌زیاد اینك او بمرکز اصلی‌خود رسید.

طالب درهرموقع عنوانش‌را محفوظ نگاهداشته‌است. بنام اعتمادالدوله‌نامه ای منظوم نوشته ودر آن میگوید مردمی که شاعری اختیارمیکنندوگونه‌اند: یکی مردم پست‌هستند که ازحیث‌پیشه وشغل باینکار میپردازند، دوم اشخاص‌عالی‌طبعند که خدا فطرة آنها را شاعر آفریده‌است:

دوصنفند اهل طبیعت که هریك — ندارند باهم سر سازگاری
یکی را فرومایگی کرده شاعر — یکی را بزرگی و عالی تباری
یکی اضطراری‌است انشای‌نظمش — یکی راست شغل سخن اختیاری
یکی را علـــو طبیعت بجائی — که دزدد، سر از سایه تاجداری
یکی آنچنان‌پست‌فطرت که بالد — بخود ازخطاب فصاحت شعاری
یکی‌را طمع گشته هادی‌این‌راه — یکی را جوانی وهنگامه داری

او تفصیل این دوصنف‌را نوشته بعد می‌پرسد:

گداشاعر ومیرزاشاعری‌هست — ندانم مرا بر چه هنجار داری

یعنی صاحبان شعر وسخن دوگونه میشوند: «گدا» و «میرزا» شما خـود بفرمائید که مرا درردیف کدام یك قرار میدهید بعد خود جواب میدهد:

من ازشاعری شکر لله که دارم — به بخت بلند تـو امید واری
که گردهریکدانه‌یاقوت گردد — درو بینم از چشم بی‌اعتباری
بگلدار معنی هـــزار فصیحم — به منصب چه‌شدنیستم گرهزاری

ز آزادگانـــم تعلق ندانم مرا نیست بااهل هیچ شیوه کاری

جهانگیر یکدفعه در حال کیف شراب فرمان داد که مقربان خاص ریش هاشان را تراشیده شریك صحبت شوند. طالب ازاین حکم سرپیچی نمود ودرخانه نشست و بیرون نیامد و این قطعه را نوشت و فرستاد که در آن عدم حضورش را بدینطریق عذر خواسته است:

تراشیدگـــانند یکسر سپاه کسی را چومن تیره پرکاه نیست
به بزمی که موئی نگنجد در او شدن بادو گز ریش دلخواه نیست
بهشت است بزم تو و در بهشت من نـا تراشیده را راه نیست

یعنی در چنین محفلی که در آن گنجایش یکمو نیست بادو گز ریش واردشدن هیچ زیبندگی ندارد. مجلس بزم تو بهشت است ومثل من ناتراشیده‌ای چگونه میتواند به آن راه یابد. بعد درقطعهٔ دیگر نوشته است:

سفرمیکنم صاحبا(۱) ورنه من چه سر ورنه گردن تراشیدمی
بناخن نه ازتیغ ازروی خویش من این مشت سوزن تراشیدمی
سر وریش وابرو بروت ومژه برسم برهمن تـــراشیدمی
هرآنکو تراشید پیش از همه از او پیشتر من تـراشیدمـی
چومن راهیم خارج ازرسم تو که من(۲) وقت رفتن تـراشیدمی

منشی فیروز درسنه ۱۰۲۹ قمری ازطالب ملاقاتی بعمل آورده وشرحی دربنباب نگاشته است که ازمطالعه آن نکات دلچسبی ازطرز زندگی طالب بدست میاید ولذا

---

۱ - مولوی غلامعلی درسروآزاد نوشته است که اکبرشاه برسم هندوان آتش پرستی وریش تراشی اختیار نموده بود، جهانگیر هم تقلید ازپدر مینمود واز اینرو حکم تراشیدن ریش به طالب داده بود لیکن تاجائی که برما معلوم است اکبر وجهانگیر در مرگ اقربا وخویشان صورتشان را اصلاح وصاف مینمودند که آنرا درزبان هندو بهدرا گویند، دراینموقع برای خوش آمد دربار دیگران هم تقلید میکردند، به طالب هم روی همین اصل بایدحکم شده باشد، ورنه تراشیدن ریش شمار عام ایرانیها بوده است وآن امروزهم جاری میباشد ومعلوم نیست انکار طالب روی چه اصل بوده است. (مؤلف). ۲ـ کذا فی الاصل. (مترجم).

ما خلاصهٔ آنرا ذیلا درج میکنیم:

«درسنه ۱۰۲۹ وقتیکه پادشاه بفتح پور درآمد شوق ملاقات طالب درمن پیداشد. در کنارهٔ تالاب چادری نصب شده وطالب در آن چادر مقیم بوده است . بنزد او رفتم ودیدم که گوئی درحال اعتکاف است ، جزوات دیوان جلو گذاشته شده بعدازمصافحه ومعانقه ازسبب ملاقات پرسش شد، گفتم چند شعرشمارا شنیده بودم طالب ملاقات شدم؛ اشعاررا پرسید کدامند: این شعررا خواندم.

ع- لب از گفتن چنان بستم که گوئی.

ع - مزهٔ درجهان نمی بینم

وقتی که این شعررا خواندم:

مردم زرشك چندبینم که جام می　　　لب برلبش نهاده وقالب تهی کند

او اینجا دفعة بلندشده در آغوشم گرفت وازذوق شعروسخن فهمی من بسیار تمجید کرد و بعد خواهش کرد کمربندرا باز کرده راحت کنم ویکی دوروز در آنجاتوقف نموده ومهمان او باشم. درین اثناء یکنفر مغول واردشد. اینمرد دیوان خاقانی در دست ومیخواست آنرا پیش طالب بخواند، ولی طالب عذر خواست و گفت امروز معافم دار. بعد ازمدتی صاحب دلی ورودنمود وخواست ازصحبت شاعر لطف بردارد، لکن مغول نامبرده دست بردارنبود ودیوان را باز کرده وشروع بخواندن این قصیده نمود:

در پردهٔ دل آمد دامن کشان خیالش

جان شد خیال بازی در پردهٔ وصالش

درمرکز مثلث بگرفته ربع مسکون

فریاد اوج مریخ از تیغ مـه صقالش

طالب معنی شعررا بیان نمود وچون استعداد وقوهٔ علمی دراو نبود بنای پیمایش واندازه گیری را گذاشت. بی اختیار خنده ام آمد، اینجا صدای طالب بلند شد و گفت شما مردم هندوستان اینگونه اشعاررا قـابل درس خواندن خیال میکنید ومن بقدر پشیزی بآنها اهمیت نمیدهم . من گفتم مولانا شاعری چیزی است و سخن فهمی چیز

دیگر. **طالب** ازاینحرف رنجید وخاموش شد ودیگر چیزی نگفت ومن هم ملول شدم که بیجهت وی را آزردم. لذا برای خوش کردن او موضوع دیگری پیش کشیدم و گفتم روز قبل دردربار بر کدام شعر شما اعتراض شد، **طالب** گفت این شعر:

عنبر افسرده‌ام درپرده دارم بوی خوش

آصف خان بر آن اعتراض کرده و گفت عنبر را نمیتوان افسرده گفت، دیگران هم اورا تصدیق کردند. من گفتم **خاقانی** سنگ را افسرده گفته است پس عنبر تقصیرش چیست. شعر **خاقانی** این است:

کز فیض او بسنگ فسرده رسد نما

طالب خیلی خوشش آمد وازمن خواست باردیگر شعرمزبوررا بخوانم (۱)

ممیزات شاعری

طالب از تمام شعرا دراین امر ممتازاست که یك شاعر فطری وطبیعی است. اینمرداز همان اوایل سن شعر میگفت، قصیده‌ای در کلیات موجود است که آنرا زمانی سروده که تقریباً در سن ۱۲ و ۱۳ سالگی بوده است. اوخودش براین امر فخرمیکند ومیگوید:

غیر کلك من نشان ندهد کسی کز آب شعر
دفتر اسلاف شوید کودك دی و پریر

او فی‌البدیهه میتوانست شعر گوید وا کثر اینطورشده که قلم دست گرفته و بی‌تکلف نوشته است ودریکی دوسه ساعت قصیده‌ای مشتمل بر ۵۰ ۶۰ شعر حاضر کرده است. درشان **قلیچ خان** ناظم لاهورقصیده‌ای در ۸۴ شعر دریك شب گفته است. چنانکه خود میگوید:

منم که نیست چومن شاعری زاهل سخن
منم که نیست چو من قابلی ز اهل کلام
گواه این دوسه معنی همین قصیده بس است
که یافت از سر شب تا سپیده دم اتمام

---

۱ - تذکرهٔ شعرا ازاحمد علی سندیلوی. (مؤلف).

درمدح جهانگیر قصیدهٔ غرائی‌است ازاو که درآن ۵۰ ، ۶۰ شعراست:

چوشهسوار مرا چشم برشکار افتاد بزخم تیرنگه ، صید بی شمار افتاد

آنهم فرآوردهٔ یك شب‌است، چنانچه خود میگوید:

بخام دستیم ای شهریار خرده مگیر

که یك شب این همه نقشم بروی کار افتاد

دفعهٔ اول بعد از ناکامی در دربار جهانگیر قطعه ای که به دیانت‌علی‌خان نوشته‌بودآنهم بالکل ارتجالی‌بوده‌است. خودمیگوید:

ازین قیاس‌نما غور کن که قدرت کیست

بیك دو لحظه چنین قطعه ای ادا کردن

باید دانست که صفت ممتازهٔ طالب درشاعری دوچیزاست: یکی ندرت تشبیه ودیگر لطف‌استعاره،نفاست‌ونزاکت استعارات قبل ازاین‌شروع‌شده‌بود. لیکن او برلطافت وندرت‌آن‌بسی‌افزود. شما کلام او را‌بردارید نگاه کنیددرهرجا استعارات بکر و تازه بنظرمیآیند . از میان آنها اکثر لطیف ونازك وبعضیها طوری هستند که دربکاربردن بدایع سخن درآن منتها درجه قدرت‌نمائی‌شده وشاهکارند.

در اینموقع ما اشعار منتخب چندی از او بنظر خوانندگان میرسانیم که از میان آنها چهارشعر اول اشعاری هستند که جهانگیر درتزوك هنگام دادن خطاب ملك‌الشعرائی آنها را انتخاباً درج کرده‌است و بقیه انتخاب میرزاصائب است:

لب از گفتن چنان بستم که گوئی دهن بر چهره زخمی بود و بهشد

عشق در اول و آخر همه جا هست سماع این‌شرابیست که‌هم‌پخته‌وهم‌خام‌خوش‌است

دو لب خواهم یکی در می پرستی یکی در عذر خواهیهای مستی

ز غارت چمنت بر بهار منت هاست که گل‌بدست تواز شاخ تازه تر آید

دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب ابرم که تلخ گیرم و شیرین‌عوض دهم

بی نیازانه ز ارباب کرم میگذرم چون سیه چشم که برسرمه فروشان‌گذرد

مرد بی برك ونوارا سبك ازجای بگیر کوزه‌بی‌دسته‌چو‌بینی‌به‌دودستش‌بردار

طالب آملی

مزهٔ در جهان نمی بینم — دهر گوئی دهان بیمار است
نظارهٔ ترا دوجهان جزدو چشم نیست — یك‌چشم بازمانده ویك‌چشم برهم‌است
خانهٔ شرع خراب‌است که ارباب صلاح — در عمارت گری گنبد دستار خودند
مارا زبان شکوه زبیداد چرخ نیست — از ما خطی بمهر خموشی گرفته‌اند
دریـن انجمن غیر لبهای یار — دو می را بیك نشئه کم دیده ام

با صد کرشمه آن بت سر مست میرود
خود میکند خرام‌وخوداز‌دست میرود

میرزا صائب اصفهانی

شعروشاعری در ایران ازرودکی شروع شده و بر میرزا صائب ختم گردیده‌است. پیش از رودکی هم شاعرانی گذشته اند و بعد از میرزا صائب هم مردم طبع آزمائیهائی کرده اند ، لیکن این دو دور قابل شمار نیستند . بیشك در دور اخیر چنین شخصی مثل قاآنی پیدا شده که یکدفعه قالب شاعری را عوض کـرده لیکن شاعری او شاعری تازه نیست، بلکه خواب فراموش شدهٔ هفتصد ساله را گوئی بیاد آورده است واین حرف بکلی صحیح است که قاآنی قالب فرخی ومنوچهری را اختیار کرده است.

شاعری از ابتدا بطرز و روشی که داشت میآمد دور اکبری و صفوی دفعة قالب آنرا عوض نمود. عرفی، نظیری، وحشی یزدی، شفائی هزاران افکار وخیالات گوناگون پدیدآوردند و میدان شاعری را نهایت درجه وسعت دادند. خصوصاً در اسرار ورموز عشق وعاشقی ونیز درفلسفهٔ زندگی هزاران نکته بیان کردند که در خواب وخیال قدما هم نیامده بودند ، اما آنچه که بوده از فیض اکبروعباس صفوی بوده‌است. جهانگیرو شاهجهان از اکبرهم بیشتربخشندگیهای شاهانه نشان‌دادند، لیکن عامل های مؤثر وقوی تماما درکار بوده اند ، برای جهانگیرو شاهجهان از بخششهای فطرت‌سرمایهٔ خیلی کمی‌مانده بود،درین‌عهدهم آنچه که‌بوده‌یابظهور پیوسته اساسا نتیجهٔ‌تخمی‌است که اکبردرینراه پاشیده‌است. قدسی، طالب‌آملی،ابوطالب‌کلیم گواینکه ازشعرای جهانگیری وشاهجهانی محسوب لیکن اینان هم ازبر گ و بار نهال فیض اکبری میباشند.

میرزاصائب نیز یادگار همین عهد فرخنده است و راستش را بخواهید غیراز کلیم کسی نمیتوانست بااو همسری کند وبعد از اوهم زهد خشك عالمگیر (یعنی اورنگ‌زیب) چراغ شعرو شاعری راخاموش ساخت.

صائب از خاندان شریف و پدرش از بازرگانان معروف بود، ولادتش در تبریز(۱) لیکن نشو و نما و تعلیم و تربیت وی در اصفهان شده است و بنابراین اورا تبریزی و اصفهانی هردو میگویند. بهشعر و شاعری اورا مناسبت قدرتی بود. در آغاز سن که شاعری وی آوازه پیچیده بود یکنفر بطور آزمایش، مصرع مهملی را پیش کشید که بر او یك مصرع منضم نماید و آن مصراع اینست :

«شمع گر خاموش باشد آتش ازمینا گرفت»

صائب مصرع پیش را گفته ومصرع مزبور را مستعمل یعنی بامعنا کرد(۲):

امشب ازساقی ز بس گرم است محفل میتوان
شمع گر خاموش باشد آتش از مینا گرفت

یعنی بزم امشب بقدری گرم است که اگرشمع خاموش بشود از بطری میتوان آتش روشن نمود.

بر**صائب** با وجود شاعری افکار وخیالات مذهبی غالب بوده است. در آغاز شباب سفری بحرمین نمود و در باز گشت بزیارت مشهد رفت و بطور اظهار عقیده قصیده ای نوشت که یك شعر آن اینست :

لله الحمد کـه بعد از سفر حج صائب
عهدخود تازه به سلطان خراسان کردم

تعلیم با قاعدهٔ فن شاعری را صائب از **حکیم رکنا مسیح کاشی وحکیم شفائی** حاصل کرده است. **حکیم رکنا** شاعری مشهور گذشته است، **شاه عباس صفوی** بمنزل او برای ملاقات میرفت. حسودان **شاه عباس** را ازطرف او رنجیده خاطر کردند و**حکیم رکنا** از دربار قطع مراوده نموده واین مطلع نوشت :

گرفلك یك صبحدم با من گران باشد سرش
شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

۱ـ بنا بگفته صاحب آتشکده خاندان اوراعباس صفوی به‌اصفهان برده سکنی داد وصائب همینجامتولد شده است. (مؤلف).

۲ـ ید بیضا . (مؤلف).

او بعد از این بهند آمد و بدربار **اکبر** و **جهانگیر** خودرا رسانید. **شاهجهان** وقتیکه بر تخت نشست یك قطعه مادهٔ تاریخ نوشت و دوازده هزار روپیه انعام گرفت. درسال ۱۰٤۱ قمری برای زیارت مشهد خراسان از **شاهجهان** اجازت خواست، برای زاد سفر پنجهزار روپیه باو مرحمت شد او بسال ۱۰٦٦ قمری در گذشت.

شهرت و آوازهٔ بخشندگیهای هندوستان درتمام ایران پرشده بود، **صائب** هم دردلش هوای هند پیدا شده چنانکه میگوید:

همچو عزم سفر هند که درهر دل هست

رقص سودای تو درهیچ سری نیست که نیست

برای زاد سفر گرچه بهتر از شاعری چیزی نبود، لیکن **صائب** چون در خانوادهٔ بازرگان محترمی متولد شده بود این طریقه مبتذل را پسند ننمود و بوسیلهٔ تجارت و بازرگانی بدهلی آمد و بدربار **شاهجهان** خودرا رسانید و بمناصب والقابی مفتخر گردید. با **ظفرخان** اتفاق ملاقات افتاد و بقدری روابط و تعلقات آنها با هم زیاد شد که نام **صائب** و**ظفرخان** توأما برده میشود(۱).

ظفرخان ازامرای معروف تیموری است. پدرش **خواجه ابوالحسن** درزمان **اکبر** ازایران بهند رفته و بریاست دیوان دکن تعیین شده بود. **جهانگیر** درعهد خویش اورا وزیر اعظم خود گردانید. درسال ۱۰۲۳ هـ ـ ق باشغل وزارت حکومت کابل را باو تفویض کرد، لیکن چون باداشتن شغل وزارت نمیتوانست ازپای تخت خارج شود لذا پسر **ظفرخان** قائم مقام پدر شده و حکمرانی کابل بعهده او قرار گرفت.

اینمرد نهایت بخشنده وقدردان علم وهنر بوده است. دارای طبع موزون و شعر میگفته است و تخلص خودرا «احسن» نهاده بود. شاگردی **میرزا صائب** مخصوصا بر استعداد او افزوده و پیشرفتی بسزا نمود. چنانکه خود میگوید:

۱ـ راجع بسفرهندوستان صائب روایات مختلف ومتناقضند ومن سرو آزاد، ید بیضاء، ریاض الشعراء را از نظر داده وروایت مرآة الخیال را بدینجهت اختیار کرده‌ام که مؤلف آن گوئی با صائب همعصر بوده است. (مؤلف).

طرزیاران پیش احسن بعد از این مقبول نیست
تازه گوئیهای او از فیض طبع صائب است

میرزا صائب در مدح ظفرخان قصائد عدیده ای نوشته و چونکه ممدوح در حقیقت شایستهٔ مدح وثنا بود ویرا درمداحی وی فخر ومباهات بوده است ، چنانکه درقصیده‌ای میگوید :

کلاه گوشه بخورشید وماه می‌شکنم — باین‌غرور که مدحت گر ظفر خانم
ز نو بهارسخایش چو قطره ریزه شوم — قسم خوردبسر کلك، ابر نیسانم
بلند بخت نهالا ! بهار تربیتا ! — که از نسیم هوا داریت گلستانم
حقوق تربیتت را که در ترقی باد — زبان کجاست که درحضرتت‌فروخوانم
توپای تخت سخن را بدست من دادی — تو تاج مدح نهادی بفرق دیوانم
ز روی گرم توجوشید خون معنی‌من — کشید جذب تو این لعل از رك کانم
تو جان ز دخل بجا مصرع مرا دادی — تو در فصاحت دادی خطاب سحبانم
ز دقت تو بمعنی شدم چنان باریك — که‌می توان بدل مور کرد پنهانم
چوزلف سنبل ابیات من پریشان بود — نداشت طرهٔ شیرازه روی دیوانم
تو غنچه(۱) ساختی‌اوراق بادبردهٔ من — وگرنه خار نمی ماند از گلستانم

از اشعار فوق ثابت میشود که میرزا صائب دیوان خود را برحسب دستور ظفرخان مرتب نموده ونیز ازآن برمیآید که ظفرخان بر کلام میرزاصائب انتقادو نکته چینی‌های استادانه میکرده است وروی همین عوامل واسباب کلام‌میرزا بیشتر ترقی میکرده است.

در سال ۱۰۳۹ه شاهجهان متوجه دکن گردید . ظفرخان ملازم رکاب و میرزاصائب هم همراه بوده ، به برهانپور رسیدندچون زمین‌آنجا نهایت‌غبارانگیز بوده شاعر نامبرده گفت :

توتیا سازد غبار آگره و لاهور را
چشم من تا خاکمال گرد برهانپور خورد

۱- ید بیضا وسروآزاد بلگرامی .(مؤلف).

پدر صائب را بصائب محبتی بسزا بود. در آن زمان سفر هندیك سفر معمول و آسانی نبود بلکه پر زحمت و مشقت بوده است، معذلك جوش مهر ومحبت این پدر به پسر به پایه‌ای بود که در سن هفتاد سالگی اختیار سفر هند نمود که فرزند عزیزش را باخود بایران ببرد. صائب ناگزیر شد از ظفرخان استدعا کند که باو مرخصی بدهد. او قصیده مدحیه‌ای نوشته ودر آن اینطور آغاز مطلب نموده است:

شش سال بیش رفت که از اصفهان بهند — افتاده است توسن عزم مرا گذار
آورده است جذبهٔ گستاخ شوق من — از اصفهان به آکره لاهورش اشکبار
هفتاد ساله والد پیر است بنده را — کز تربیت بود به منش حق بیشمار
زان بیشتر کز آکره بمعمورهٔ دکن — آید عنان گسسته تر از سیل بیقرار
این راه دور را زسر شوق طی کند — باقامت خمیده و با پیکر نزار
دارم امید رخصتی از آستان تو — ای آستانت کعبهٔ امید روزگار
مقصود او ز آمدنش بردن من است — لب را بحرف رخصت من کن گهر نثار
باجبههٔ(۱) گشاده تر از آفتاب صبح — دست دعا به بدرقهٔ راه من بر آر

حسن اتفاق که شاهجان در آن اوان (۱۰۴۱ ه - ق) از دکن قصد آگره نموده ودر آغاز سال ۱۰۴۲ ظفرخان استاندار کشمیر گردید ومیرزا همراه ظفرخان بکشمیر رفت. اواین بهشت برین را سیر وتفرج کرده با پدر بوطن برگشت.

درایران ممکن نبود ازاین شاعر نامی قدردانی نشود، سلاطین صفوی او را بسی گرامی داشته ومورد توجه ونوازش بوده است ومیرزا هم قصائد غرائی درمدح آنان گفته و شاهعباس مخصوصا لقب ملك الشعرائی بوی داد. لیکن وقتیکه سلیمان صفوی بر تخت نشست و میرزا قصیده ای گفته تقدیم داشت که مطلع آن این بود.

احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را
گرفت خیل پری در میان سلیمان را

سلیمان چون نورسته و نوخط بود از آن، نهایت بدش آمده ورنجید و دیگر

۱- ریاض الشعراء. (مؤلف).

درتمامی عمر توجهی بشاعر مشارالیه ننمود(۱).

میرزا اگرچه درقسمت اخیر حیاتش ازایران قدم بیرون ننهاد معذلك انعامات وبخشندگیهای هندوستان را همواره یاد میکرد. درآغاز عهد عالمگیر وقتی که جعفرخان وزیر اعظم شد میرزا این شعررا نوشت وفرستاد :

دوردستان را به احسان یاد کردن همت است

ور نه هر نخلی بپای خود ثمر می افکند

جعفرخان پنجهزار روپیه وبقولی پنجهزار اشرفی فرستاد(۲).

درسال ۱۰۸۰ هـ ـ ق در اصفهان وفات یافت «صائب وفات یافت» مادهٔ تاریخ است واین مطلع از اوست :

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو عالم پراست ازتو وخالی است جای تو

اووصیت کرد که مطلع مزبور برسنك مزار او کنده شودوهمینطور هم عمل شده وبرلوح سنك مرمری آنرا منقوش وبرقبر نصب کردند.

حالات عام وعادات

مناعت نفس وخوی پاکیزه داشت ونیز متواضع و افتاده و شکسته نفس بوده است. ازعادات عام شعرای ایران اینست که شعرای هندوستانی رامطلقا بخاطر نمی آورند وذکری ازآنها نمیکنند. سوای امیرخسرو وحسن هیچ شاعر حسابی یعنی مستند ایرانی نام هیچ شاعرهندوستانی را نیاورده ، لیکن صائب در کلامش نام حتی معاصرین خود را هم درمقطع های غزل آورده است و بر غزلهای آنـان گفتن غزل را پسند و گوارا میکنند . اوغزلی در جواب غنی نوشته که مقطعش اینست :

این جواب آن غزل صائب که میگوید غنی

یاد ایامی که دیك شوق ما سر پوش داشت

این شاعر مخصوصا عادت دارد که برغزل اکثر شعرا غزل نوشته و درمقطع، تمامی یك مصرع غزلهای آن شعرا را نقل میکند و ازاینجا خوب میتوان بطبع سلیم

۱ـ خزانهٔ عامره . (مؤلف) .

۲ـ ریاض الشعراء . (مؤلف) .

وحسن انتخاب او زمینهٔ بدست آورد.

این آن غزل که **فیضی** شیرین کلام گفت

«در دیده‌ام خلیده و در دل نشستهٔ»

این جواب آن غزل **صائب** که میگوید ملك

«چشم بینش باز کن تاهر چه خواهی بنگری»

بطرز تازه قسم یاد می کنم **صائب**

«که جای **طالب** آمل دراصفهان پیداست»

این جواب مصرع **نوعی** که خاکش سبز باد

«سایهٔ ابر بهاری کشت را سیراب کرد»

این آن غزل که **اوحدی** خوش کلام گفت

«ای روشن از رخ تو زمین و زمان همه»

جواب آن غزل است اینکه **میرشوقی** گفت

«چو شیر ازدو طرف میکشند زنجیرم»

این جواب آن غزل صائب که **فتحی** گفته است

«ازفراموشان مباد آنکس که مارایاد کرد»

صائب این تازه غزل آن غزل **شاپور** است

«که گران میرود آنکس که توکل دارد»

جواب آن غزل است اینکه گفته است **مطیع**

«کلید کعبه وبتخانه دربغل دارم»

این جواب مصرع **اوجی** که وقتی گفته است

«پادشاهی عالم طفلی است یا دیوانگی»

این جواب آن غزل صائب که **ادهم** گفته است

«گرمنش دامن نگیرم خون من خودمرده نیست»

جواب آن غزل **حاذق** است این **صائب**

«بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم»

این جواب آن غزل صائب که راقم گفته است

« تیغ دایم آب در جو دارد و خون میخورد »

در میان شعرا میدانید همیشه حسد و رقابت جاریست ، لیکن میرزا صائب آنرا نهایت درجه ناپسند دارد، چنانچه در یك نظم ترغیب به تعاون و همکاری و نیز محبت داده است(۱) .

خوش آنگروه که مست بیان یکدگرند — ز جوش فکر می ارغوان یکدگرند
نمی زنند بسنگ شکست گوهر هم — پی رواج متاع دکان یکدگرند
زنند بر سر هم گل ز مصرع رنگین — ز فکر تازه گل بوستان یکدگرند
سخن تراش چو گردند ، تیغ الماسند — زند چو طبع بکندی ، فسان یکدگرند
بغیر صائب و معصوم نکته سنج و کلیم — دگر که ز اهل سخن مهربان یکدگرند

صائب اگرچه تمام استادان و همعصرانش را با دب یادمیکرده ، لیکن ببعضی اساتید سخن نهایت عقیده مند بوده است . زیاده از همه به خواجه حافظ ارادت میورزید و این دلیل عمده ایست برذوق سلیم او . باصرار دوستان غزلی بر غزل حافظ نوشت ولی درمقطع نگاه کنید چگونه عذرخواسته است :

صائب چه توان کرد به تکلیف عزیزان
ور نه طرف خواجه شدن بی بصری بود

ودر غزل دیگرمیگوید :

رواست صائب اگر نیست ازره دعوی
تتبع غزل خواجه گرچه بی ادبی است

شاگرد حکیم رکنا و شفائی بوده است ولذا نام این دو را بادب میبرد :

این آن غزل حضرت رکناست که فرمود — پای ملخی پیش سلیمان چه نماید
دراصفهان که بدرد سخن رسد؟ صائب — کنون که نبض شناس سخن شفائی نیست

نظیری را نسبت به عرفی بیشتر قبول داشت ، چنانکه میگوید :

صائب چه خیال است شوی همچو نظیری — عرفی به نظیری نـرسانید سخن را

۱ـ سرو آزاد ومعصوم شاعر. (مؤلف).

البته تا اینجا مضایقه نیست اما افسوس که حسن ظن و خوش باوری عمومی یا بنا برشهرت عام از ظهوری وجلال اسیرهم مدح میکنند :

خوشا کسیکه چوصائب زصاحبان کمال — تتبع غزل میرزا جلال کند

واین نخستین قدم خرابی ذوق بوده است که آن شاهراهی قائم کرده و نوبت باینجا رسید که امروز مردم بر کلام ناصرعلی، بیدل، شوکت بخاری و امثال آن آفرین گفته وتحسین میکنند: بنیاد ظلم درجهان اندك بود، هر که آمد برآن مزید کرد ».

میرزا صائب درهریك از اصناف سخن طبع آزمائی نموده است. قصائدعدیده دارد ویك مثنوی رزمیهٔ کوچکی هم هست وغزل که فن خاص اوشمرده میشود، لیکن باید دانست که درقصائد ومثنویات رتبه اش کم است واین دوتا یعنی دوصنف مزبور از پیش یعنی پیش از این دور مقام خود را از دست داده وانحطاط پیدا کرده بوده ومیرزا هم نتوانست آنرا تدارك وجبران نماید. ازمثنوی رزمیهٔ او مایك شعر در اینجاذکر میکنیم :

چنان لرزه دردشت کین اوفتاد — که قارون برون اززمین اوفتاد

میرزا نهایت کثیرالکلام و بدیهه گو بوده است. او در برهانپور دکن بود که یك قصیدهٔ شصت شعری فقط هنگام چاشت گفت. خود در کیف و نشئهٔ این قادرالکلامی چنین می سراید :

هزار حیف کـه عرفی و نوعی وسنجر
نیند جمـــع به دارالعیار برهـانپور
که قوت سخن و لطـف طبع می دیدند
نمی شدند به طبع بلند خـــود مغرور
همین قصیده که یك چاشت روی داد مرا
زاهل نظم که گفته است درسنین وشهور

وقتی یکی ازشاگردان اومصرع مهملی را پیش کشیده که براومصرعی ضمیمه نماید وآن مصرع این بود :

میرزا صائب اصفهانی

از شیشهٔ بی می می بی‌شیشه طلب کن

صائب فوراً گفت :

حق را زدل خالی از اندیشه طلب کن

یکدفعه دراثناء عبور ازراهی سگی را دید برزمین نشسته است وچون سگ وقتیکه می نشیند گردنش را بالا میگیرد می نشیند(۱) فوراً این معنی بخاطرش آمد:

شود ز گوشه نشینی فزون رعونت نفس

سگ نشسته ز استاده سر فراز تر است

واین مطلع مشهور فغانی است :

ببویت صبحدم نالان بگل گشت چمن رفتم

نهادم روی بر روی گل از خویشتن رفتم

میرزا آنرا اینطور عوض نمود :

ببویت صبحدم گریان چوشبنم در چمن رفتم

نهادم روی برروی گل وازخویشتن رفتم

تشبیه شبنم شعر را روح داده ودعوی را کاملا ثابت کرده است .

میرزاخاضع شاگرد میرزاصائب وهمنشین سید عبدالجلیل بلگرامی بوده‌است. ازاو نقل میکنند که یکدفعه جلومیرزاصائب این مصرع خواند :

دویدن، رفتن، استادن ، نشستن، خفتن ومردن

مصرع مزبور چنانکه‌دیده‌میشود مهمل یعنی چندچیز بدون رعایت تناسب‌منضم بهم‌شده‌است. میرزا فوراً این مصرع‌رابآن منضم ساخته ویك‌مضمون فیلسوفانهٔ‌عجیبی از آن درآورد(۳)

بقدر هرسکون راحت بود ، بنگرتفاوت را

دویدن رفتن‌استادن نشستن خفتن و مردن

۱ـ کلمات الشعراء سرخوش. (مؤلف) .

۲ـ کلمات الشعرا. (مؤلف).

۳ـ ید بیضا . (مؤلف).

در حیات میرزا کلامش این حسن قبول را پیدا کرده بود که سلاطین وامرا ازشاه ایران‌استدعای کلام اورا مینمودند وغزلهایش را برسم تحفه وارمغان‌باطراف می‌بردند(۱).

ازکارهای بزرگ میرزا درفن سخن یکی اینست که کلام قدما و متأخرین را انتخاب کرده بیاضی مرتب ساخته‌است که‌آن دلیل راه اهل سخن میباشد، چه نظر بمهارت واستادی ونیز سلامتی ذوق اشعاری بلند ونادری در اینجا انتخاب شده‌اند. درمیان شعرای عرب ابوتمام ازشعرای معتبر گذشته است که با متنبی او را همپایه میدانند. اومجموعه‌ای‌انتخاب کرده است که‌بنام حماسه‌مشهوروروح فن‌ادب‌است.اهل فن‌مینویسند که کمال شاعری ابوتمام راآنقدری که ازین‌طرز انتخاب میتوان‌معلوم داشت ازخود دیوان او بدان مشابه معلوم نمی‌شود. انتخاب میرزاصائب هم همین حکم‌را دارد. اشعاری که ازهرشاعری انتخاب کرده آن اشعار چکیدهٔ تمام دیوان آن شاعرمیباشد.

من یك‌نسخهٔ‌این کتاب‌رادرحیدرآباد دیدم که یکی ازشاگردان علاقمندمیرزا در ایران آنرا با نهایت اهتمام فراهم کرده بود . بانام هرشاعر اشعاری چند ازآن شاعر نوشته شده ودرآخر عبارتی‌است‌مختصر که درآن، کیفیت انتخاب نوشته‌شده‌است ، معلـوم میشود که اهل فن نقلهائی ازاین بیاض میکـرده اند و ازآن فائده برمیداشتند. واله‌داغستانی در ریاض الشعراء درچند مورد می‌بینیم حواله هائی بآن داده است. من سه نسخهٔ این بیاض را دیده که یکی از آنها درکتابخانهٔ ما موجود می باشد.

لطائف وظرائف میرزا مشهورند. زمانیکه او در کشمیر بود روزی‌دردربار ظفرخان بخواندن اشعارمشغول وازهرطرف هم صدای تحسین وآفرین بلندبوده‌است که‌جوانی ازروی‌حسد گفت‌همه این مضامین ومعانی را قدما بسته اند وشاعران امروز فقط‌کارشان اینست که الفاظ را پس وپیش کنند. صائب برجسته گفت :

اهل‌دانش‌جمله دانشهای‌رنگین‌بسته‌اند
هست مضمون نه بسته .... شما

۱- کلمات الشعراء سرخوش. (مؤلف).

وچون شعر مزبور مناسب حال بود ظفرخان بی اختیار خندید ومیرزا را انعام داد.

سرو من طرح نو انـداخته ای یعنی چه

جامه را فـــاختهٔ ساختهٔ یعنی چـــه

آخوندی شنید و گفت که ردیف غلط است ، چه اینکه یعنی چه صیغهٔ غائب است و آن برای مخاطب استعمال شده است. جلو میرزا یکی آنراذ کر کرد،او گفت «شعر مرا بمدرسه که برد»؟

یکنفر محمد مراد نام متخلص به لائق ساکن جونپور درزمان عالمگیر مأمور سوانح نگاری لاهور بوده است. درآغاز شباب شوق شاعری دراو پیدا شد. شهرت صائب را شنیده عزم ایران نمود. این مرد بواسطهٔ صفای عقیدت ازجونپور تااصفهان تمامی راه را پیاده طی نمود. میرزا هم ازاین ارادت وخلوص قدردانی نموده ویرا در منزل خویش وارد کرد وپذیرائی گرم وشایانی ازاو نمود. او نقل میکند که من هیچوقت میرزا را ندیدم که برای گفتن شعر تامل وفکر کند، لیکن یك روز برخلاف عادت دیدم که درباغی متفکرانه قدم میزند سبب پرسیدم گفت این شعر مشهور فردوسی را:

بفرمود تا رخش را زین کنند　　　دم اندر دم نـای زرین کنند

شفائی جواب گفته:

بفرمود تـا زین برابرش نهند　　　چه زین هیمه بالای آتش نهند

اکنون خود من هم میخواهم آنرا جواب بنویسم. گفتم اگر اجازت باشد اینکار را من انجام دهم. تمامی شب را بفکر وغور بسر برده درآخر این شعر را نوشته صبح بنظر میرزا رسانیدم:(۱)

بفرمود تا زین بـر ادهم نهند　　　به پشت صبا مسند جم نهند

میرزا ازآن بسیار تعریف کرد. این واقعه را غلامعلی آزاد دریدبیضاء اززبان خود لائق جونپوری نقل کرده است. اما آن بقیاس درنمیآید.

نظری بر کلام

روش وشیوهٔ اختصاصی صائب همانـا تمثیل است . البته این طریقه یعنی طریقهٔ تمثیل ازپیش هم بوده است . لیکن چون

---

۱ ـ یدبیضاء (مؤلف)

صائب از آن بکثرت کار گرفته اینست که آن شیوهٔ خاص‌وی‌قرار گرفته‌است. بعلاوه شعرای‌دیگر درموضوعات ومضامین عمومی تمثیل‌را بکار برده برعکس شاعرناه‌برده که آنرا اختصاص بموضوعات اخلاقی داده‌است.

درهرمورد خیالبافی، مضمون یا معناآفرینی بنظر میرسد وآن شیوه وسبك متأخرین‌است. اگـرچه دراینجا آن‌خاطرات وخیالات لطیف واسرار ورموزعشق ومحبت‌دیده نمیشود که در کلام عرفی و نظیری بکثرت‌یافت‌میشوند ومعذلك‌فصاحت الفاظ، استحکام‌جملات وحسن‌ترکیب وبالاخره‌استعمال‌محاورات‌را هیچوقت ازدست نمیدهد. برخلاف سایر متأخرین که کلام آنهـا را که نگـاه میکنید ذهن بطرف محاسن وخوبیهای زبان مطلقا متوجه نمیشود. شمااشعار ذیل‌را خوب‌ملاحظه کنید:

خود مگر از در انصاف در آئی ورنه
جذبهٔ شوق حریف دل خودکام‌تو نیست
قمریان پاس غلط کـرده خود میدانند
ورنه یك سرو درین باغ باندام‌تو نیست
شب که‌صحبت بحدیث‌سرزلف‌تو گذشت
هر که‌برخاست زجا سلسله‌برپابرخاست
یادگـــار جگر سوختهٔ مجنون است
لالهٔ چند که از دامن صحرا برخاست
نه شبنم است چمن‌را بـروی آتشناك
عرق بروی‌تو کرده‌است گل بدامن‌پاك
تو فکر نامهٔ خودکن که می‌پرستان‌را
سیاه نامه نخواهد گذاشت گریهٔ پاك
دلـــــم بپاکی دامان غنچه می لرزد
که بلبلان همه مستند و بـاغبان تنها
چشم عاشق زتماشای تو چون سیرشود
هر نگه سلسله جنبان نگاه دگر است

میرزا صائب اصفهانی

که گذشته است ازین بادیه دیگر کامروز
نبض ره می‌طپد وسینهٔ صحرا گرم‌است

طوفان گل وجوش بهار است به بینید
اکنون که جهان برسر کار است به‌بینید

عالم بی‌خبری طرفه بهشتی بوده است
حیف صدحیف که ما دیرخبردار شدیم

هم این جـــا صلح کن با ما چه لازم
کـه در محشر زمــــا شرمنده باشی

درین‌دو هفته که‌چون گل درین گلستانی
گشاده‌روی تر از رازهای مستان باش

تمیز نیك‌و بـد روزگار کار تو نیست
چوچشم آئینه‌درخوب‌وزشت حیران‌باش

درون خانهٔ خود هرگدا شهنشاه است
قدم برون منه از حد خویش‌سلطان‌باش

میان نـور وظلمت عالمی دارم نمی‌دانم
که شامم‌صبح، یاصبح‌امیدم‌شام‌میگردد

این‌قدر کز تودلی چندشود شادبس‌است
زندگـانی بمراد همه کس نتوان کرد

اشعار تمثیلیهٔ صائب چون بطورعام برسرزبانهاست لذا آنرا ماازقلم میاندازیم.

ابو طالب کلیم

ملك الشعرای شاهجهانی

این یگانهٔ فن، آخرین ورق صحیفهٔ شعروشاعری است و بر نام اویعنی کلیم هم بخش سوم شعرالعجم پایان می یابد.

او درهمدان متولد شده‌است، اما اقامتش بیشتر در کاشان بوده‌است. در آغاز جوانی بشیراز رفته‌ودر آنجا بتحصیل‌علوم‌رسمی پرداخت.(۱) درعهدسلطنت جهانگیر بهند عزیمت نمود. شاه نوازخان صفوی بن رستم میرزای صفوی ازامرای مشهور جهانگیری بوده‌است. عالمگیر ومیرزاشجاع دامادوی بودند. کلیم ابتدا وارددربار اوشد، لکن درسنهٔ ۱۰۲۸ قمری بیاد وطن‌افتاد ونتوانست آرام گیرد. هندوستان در آنزمان ازاماکن وبلادی نبوده که بشود بآسانی از آن دل کند. کلیم داشت بوطن خود میرفت اما باحسرت ودرین‌حالت غزلی گفته که چند شعرش اینست .(۲)

زشوق هند زان‌سان چشم حسرت برقفا دارم
که روهم گر براه آرم نمی بینم مقابل را

اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم
کجاخواهدرساندن، پرفشانی مرغ بسمل‌را

به‌ایران‌میرودنالان کلیم‌ازشوق‌همراهان
بپای‌دیگران‌همچون‌جرس‌طی کرده‌منزل‌را

بااین‌حالت چطورمیتوانست دروطن بمیل بماند. دوسال و نیم نگذشته بود که باز بهندوستان بر گشت. حال‌تحت سرپرستی میرجمله‌شهرستانی(۳)قرار گرفت. میر جمله را جهانگیر مخصوصاً دستخط کرده ازاصفهان‌طلبیده‌بود واو درسال ۱۰۲۷

---

۱ — شاهجهان نامه جلد ثانی‌صفحهٔ ۳۵۳ (مؤلف) .

۲ — خزانهٔ عامره وسروآزاد. (مؤلف) .

۳ — خزانهٔ عامره(مؤلف).

ه ـ ق باریاب شده ودرجه ومنصب باوداده شد. در زمان شاهجهان درجه‌اش ارتقاء یافت. اگر چه نقش شاعری کلیم خوب گرفته وسر پرستش مورد عنایات خاص قرار گرفته بود، ولی هنوز نتوانسته بود به جهانگیر دسترسی بیدا کند ویك جهت آن غالباً باید این باشد که ملك‌الشعرای دربار آنوقت طالب آملی بوده ودرمقابل او چگونه ممکن بود فروغ یابد. این مطلب هم دراینجا قابل‌ذکراست که درسال ۱۰۲۸ ه یعنی سالی که طالب لقب ملك‌الشعرائی گرفته‌است درهمان‌سال کلیم بایران برگشته‌است. ازاینجا یك طبیعت بدگمان میتواند نتیجه بگیرد که کلیم‌را مسئلهٔ رشك مجبور ساخته‌است که هندوستان‌را ترك گوید.

برای عدم کامیابی کلیم وجه دیگری هم هست وآن این‌است کـه نورجهان ملکه معتقد به شاعری اونبود وبیشتر اشعار اورا خرده گیری میکرد. یکوقت کلیم این شعررا گفت ودرآن دقت هم‌نمود که جای هیچ حرف نباشد :

زشرم آب شدم کآب را شکستی نیست
بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست

او این‌شعررا فرستادبرای نورجهان بیگم وملکه مشارالیها که آنرا دیدفوراً گفت که (یخ بست وشکست) (۱)

معلوم میشود که کلیم پیش ازورود بدربار خیلی سختی کشیده ورنج بسیار برده‌است در شاهجهان‌نامه نوشته‌است که دردکن او سرگردان وآواره‌بوده‌است وازاینجاهم میتوان آنراتصدیق‌نمود که‌یك قصیدهٔ کلیم‌درمدح‌ابراهیم شاه‌هم هست وازقصیدهٔ‌دیگری برمیآید که بقصد بیجاپوررفته‌درراه به‌تهمت جاسوسی دستگیرشده و درقلعهٔ‌شاهدرك زندانی گردیده‌است. چنانکه میگوید:

فلك قد را نمیپرسی که گردون — چـرا آزرد مـا را بی محابا
چــرا آزرد بیمـار غمی را — که میآید بدرگـــاه مسیحا
بعزم سیر بیجاپـــور گشتم — رهی با اختری چون دشت پیما
بچنگـے راهـداران اوفتادیم — چه گویم تاچها کردند با مـا

---

۱ — مرآة‌الخیال، دربعضی تذاکرآنرا به طالب‌آملی نسبت داده‌اند. (مؤلف).

همه اندر تجسس مو شکافان — همه در کنج کاوی ذهن دانا
یکی گوید که دزدانند باشند — بزندان چند گه زنجیر فرسا
دگر گوید که جاسوس فلانند — که از تفتیش ما گشتند بینا
یکی میگوید اینانرا بکاوید — که شاید نامهٔ گردد هویدا
ز بس تفتیش از هم میکشودند — اگر دربار ما بودی معما
کنون درچنگ ایشان مبتلایم — نمیدانیم چاره جز مدارا
ز بهرپاس، هندوهای با تیغ — چه مو ایستاده دایم بر سر ما
عجب دارم که با این منع جاده — چسان بی‌خواست آمد تا باینجا

این قصیده‌را بنام **شاه‌نوازخان** نوشته ودرآخر مینویسد:

اشارت کن که چون‌اقبال گردیم — بخاك آستانت جبهه فرسا

بهرحال رفته رفته در دربار **شاهجهان** تقرب حاصل کرده و بخطاب ملك‌الشعرائی سرفراز آمد.درسنه ۱۰۴۴ قمری وقتی که **شاهجهان** باصرف بیست کرور روپیه تخت طاوس‌را تمام کرد ودرآگره درروز جشن‌نوروز برآن جلوس نمود **کلیم** برای اداء مراسم قصیدهٔ نوشت:

خجسته مقدم نوروز غرهٔ شوال — فشانده‌اند چه گلهای‌عیش برسر سال

شاه اورا بعطایای وافر وخلعتهای‌ثمین وگرانبها نوازش فرمود.

او با **شاهجهان** بکشمیررفت،طراوت وخرمی‌آنجا ونشاط ودلاویزی آب وهوارا که دید طوری شیفته گردید که از پادشاه درخواست کرد که باو اجازه داده شود درآنجا مانده تا بافراغت‌خاطر فتوحات شاهی‌را بنظم‌بکشد. واین درخواست او منظور شده درسنه ۱۰۵۵ ه‍.ق وقتی که **شاهجهان** دوباره بکشمیر رفت **کلیم** قصیدهٔ تهنیت نوشت‌وازنظر شاه گذرانید،خلعت ودویست اشرفی انعام گرفت. او در سنه ۱۰۶۱ وفات‌یافت. غنی سال تاریخ نوشت:

ع - طورمعنی بود روشن از **کلیم**»

حالات ع‌ام

کلیم برخلاف شاعران دیگرصاف دل، قانع ودست‌باز بود و شعرای‌رقیب‌خودرا محترم‌میشمرده‌و باآنهابطور مهر ومحبت

رفتار مینمود. نسبت بمیرزا صائب و میرمعصوم (بن میرحیدر معمائی) محبتی خاص داشت. چنانکه میرزا صائب دریك غزل ذکری ازاو کرده‌است (۱)

بغیرصائب ومعصوم نکته‌سنج وکلیم	دگر که‌ز اهل‌سخن مهربان یکدیگرند

به جلال اسیر بسیار عقیده مند بود. (۲)

میرزای‌ما جلال‌الدین بس‌است	از سخن سنجان طلبکار سخن

راستی طبعش استاد من است	کج نهم بر فرق دستار سخن

ملك قمی وقتی که مرد کلیم برای او قطعهٔ تاریخ نوشت که چند شعر آن این‌است:

ملك آن پادشاه ملك معنی	که نامش سکهٔ نقد سخن بود

چنان آفاق گیر از ملك معنی	که حد ملکش‌ازقم‌تاد کن‌بود

بجستم سال تاریخش از ایام	بگفتا او سر اهل سخن بود

بیشتر شعرای ایران باوجود استفادهٔ سرشارشان‌ازهند واینکه وقتی که باین کشور پهناور آمدند زمین بودند بآسمان رسیدند معهذا بهندوستان بدزبانی‌میکنند برخلاف کلیم که‌مداح‌هند وافسانه‌خوان وی‌است. ازجمله یك قصیده که همهٔ تمهید آن درمدح هندوستان‌است.

یك شعرآن اینست:

توان بهشت دوم گفتنش بـاین معنی	که هر که رفت‌ازاین‌بوستان‌پشیمان‌شد

نهایت حاضرجواب وخلاق معانی بوده‌است. قیصرروم نوشت به شاهجهان که شما پادشاه هندوستانید چرا نام « شاهجهان » برخود نهاده‌اید؟ شاه هم کـه دید بظاهرجوابی نـدارد بگوید بفکر افتاد که شاید درآن‌باشتباه رفته باشد، به یمین‌الدوله گفت خطاب‌دیگری باید اختیارنمود. کلیم خبردار شده همانوقت قصیده‌ای گفت وخواند که درآن، لقب مزبور را اینطور توجیه(۳) کرد:

۱ — سروآزاد وتذکره میرمعصوم(مؤلف).
۲ — سروآزاد تذکره جلال‌اسیر (مؤلف).
۳— کلمات‌الشعرا سرخوش، لکن مصرع‌دوم‌را آنطور که‌نقل کرده درددیوان‌نیست لذا من مطابق‌دیوان نقل کرده‌ام. (مؤلف).

هندوجهان زروی عددهردوچون یکی است

شه را خطـاب شاهجهانی مبرهن است

یعنی چون عدد لفظ هند وجهان هردو یکی‌است (۵۹) لذا شاه‌جهان وشاه هند هردو شایسته وبجاست.

خان جهان‌لودی که‌نام‌اصلی‌وی پیرا بود وقتی که یاغی‌شد وشکست‌خورده مقتول‌گردید سراو وسرشریك یاغی‌او **دریاخان** هردورا بدربار آوردند. **کلیم** فی‌البدیهه این رباعی گفت:

این‌مژدهٔ فتح ازپـی‌هم‌زیبا بود — این کیف‌دو بالاچه‌نشاط‌افزا بود
از کشتن **دریا** سر پیرا‌هم رفت — گویا سراو حباب این دریا بود

شاعری

کلیم در تمام اصناف‌شعروارد است :قصائد زیاد ونیزمثنویات عدیده دارد. دیوان غزلیات علاحده‌است: مثنوی از مدتی از پایهٔ خود افتاده‌بود. مثنویات **کلیم** هم کم ارزش بلکه عامیانه اند، اینقدر هست که او بریك چیزهای کوچك وجزئی نظم نوشته‌است که آن درنزد اکثر شعرا مبتذل شمرده میشود، مثل‌انگشتر،قلمدان، کشتی،تفنگ، وغیره‌وغیره که‌درشأن هر کدام قطعات ورباعیاتی گفته‌است.

یکوقت دانه های قرمزی در بدن پیدا شده قطعهٔ مهمی دراین باره گفته، تب آمده‌است برآنهم نظم‌نوشته‌است. اثرهمین واقعه نگاری جزئی‌است که (برخلاف شاعران ایرانی دیگر) نام بسیاری ازصنایع وحرف، از هارو اثمار هندوستان‌بقلم آمده که نام‌آنهارا هم برزبان‌آوردن شعرا گناه‌میشمردند. **عرفی** یك‌عمر درهندبسر برده‌است، لیکن درتمامی این‌مدت فقط یك‌لفظ هندی « چهکر » اززبانش درآمده وآنرا هم طوری عوض وبدل کرده که گوئی فارسی‌است. **طالب** آملی « رام‌رنگی » دریك شعربسته بود، مردم‌آنرابنظر تعجب میدیدند، ولی **کلیم** هزاران لفظ هندی از زبان وقلم وی دیده‌میشودجاری‌است:

منه بـــر وعـدهٔ تنپولیان دل — که‌جزخون‌خوردن‌ازوی‌نیست‌حاصل
ز حسن شستهٔ دهوبی چگویم — از آن بی پرده محبوبی چگویم

غرور حسن باجهل پتهانی — چو گردد جمع نتوان زندگانی
بتان را چپوت و شیخ زاده — شکیب عاشقان بـر باد داده
چه چنبه شعلهٔ شمعی است بی‌دود — که آتش میزند در خرمن عود
زموز و نان نظر دریوزه دارم — که وصف مولسری را برنگارم
گل گدهل نه‌فهمیده‌است‌موسم — شگفته چون رخ یار است دایم
نهال نیمش از بس خوش نسیم است — دل طوبی ز رشك آن دو نیم است

وقایع قابل ذکری در آنزمان پیش آمده که روی هر کدام کم و بیش چیز نوشته یعنی شعر گفته‌است. **عالمگیر** در زمان شاهزادگی زمانیکه شانزده ساله بود بافیل مستی جنگیده که آن بدینقرار است: **شاهجهان** مشغول تماشای جنگ فیلان بود وشاهزادگان هم سوار براسب تماشامیکردند. درینمیانه **عالمگیر** برای اینکه‌از نزدیك آنرادیده باشد اسبش رامتهورانه جلومیراند. اینجافیلی حریفش را گذاشته بطرف شاهزاده پیش آمد. **عالمگیر** پیشانی فیل‌را نشان کرده وبانیزه‌اش بشدت نواخت. فیل بخشم آمده بادندانش اسب **عالمگیر** را ازپا درآورد. شاهزاده برزمین افتاد، ولی فوراً برخاست و به فیل حمله برد. اینجا **راجه‌سینگه** پیش‌میرود، زخمهائی پی‌درپی به فیل وارد میسازد. فیل‌غنیم‌درمیرسد واین‌فیل پابفرار میگذارد. **شاهجهان عالمگیر** را بآغوش میکشد ونـوازش میدهد. ودر اشرفیها داده میکشند وهمهٔ اشرفیها را خیرات میکنند.(۱)

کلیم هم دراین واقعه حاضربوده است. اوتمامی جریان را دریك قطعه ویك مثنوی شرح داده‌است. وآن این‌است:

بمهمانی گوش ارباب هوش — یکی قصه دارم بمن‌دار گوش
حدیثی سراسر بیان وقوع — بگویم بتو از زبـان وقوع
ز مردم من این نقل نشنیده ام — من از دل شنیدم‌دل از دیده‌ام

واقعات ابتدائی‌را نوشته میگوید:

دوید از قضاآن دو فیل مهیب — یکی‌سوی‌شهزاده‌اورنك‌زیب

---

۱ — شاهجهان‌نامه، واقعات‌سنهٔ ۱۰۴۱ قمری. (مؤلف).

بمردی ز جا یك سر مو نشد | ز راه چنین سیل یك‌سو نشد
یکی نیزهٔ برق سان تافته | نظر از رگ غیرتش باخته
زقدرت چنان‌زد به پیشانیش | که‌جست‌ازقفابرق‌رخشانیش
در آن کوه‌پیکرنهان‌شدسنان | دگربار دررفت آهن به‌کان
زخرطوم‌انداخت‌پیچان کمند | فتاد اسب شهزاده در پیل بند
گرفت‌اسب‌وشهزاده‌بروی‌سوار | زبیم آب شد زهرهٔ روزگار
چودراسب‌سامان‌جولان‌ندید | چوشهبازی ازخانهٔزین پرید
هماندم که برخاك پارا فشرد | روان‌دست‌جرأت بشمشیر برد
علم کرده شمشیر بروی‌دوید | کزآن‌سوی‌فیل‌غنیمش‌رسید
دراین‌سن اگربودی‌افراسیاب | همی‌گشت از دیدن فیل آب
درآغاز وانجام آن گیر ودار | همی دید شاهنشه کامگار
ازآن‌شیردل چون‌بدید آن‌جگر | بفرقش بیفشاند گنج و گهر
نظر کردهٔ شاه آفاق شد | بمردانگی درجهان طاق شد

قصائد — درقصائد شیوهٔ حاجی محمدخان قدسی‌است یعنی‌بندش‌های پیچدارومشکل‌عرفی و نظیری‌راصاف‌وروشن کرده ومبالغه وحسن‌تعلیل‌را وسعت داده‌است،لکن مع‌الوصف‌ازمتانت وفخامت و نیز بلندی‌قصیده کاسته شده ورنگ تغزل وغزلیت غالب‌آمده‌است.

چیزی‌را که مردم مضمون یا معنی‌آفرینی گویند کلیم دراینجا یعنی درقصیده بقدری زیاد دارد که گوئی انباری است ازمضامین ومعانی. تمهید قصائدرا اکثر از واقعات اصلی شروع میکند ، مثل گرمی وسردی‌موسم، سختی ورنج سفر، دشواری گذار کردن‌از کوهها، لکن مضمون‌آفرینی‌های‌خیالی که هیچ‌علاقه‌وارتباطی‌بواقع وواقعیت‌ندارد اوآنرا طلسمی بنظرجلوه‌میدهدو باهمهٔ‌اینهادراینمیانه‌جسته و گریخته شعری هم بیرون میآید که چکیده وروح سخن وشاعری میباشد. مثال- درابرو بهار:

سحاب از تیر باران بهاری | به‌بستان‌جمله گلهارانشان کرد
بنوعی‌آتش گل‌در گرفته‌است | که بلبل‌رفت ودرآب‌آشیان کرد

دگر بهار جهان را چنان گلستان کرد
که شوق سیر چمن سرورا خرامان کرد
چو وام دار تهیدست از خجالت ابر
بزیر سبزه زمین روی خویش پنهان کرد
ز ناز کسی نتوان غنچه راز گلبن چید
گل حباب نیارد کسی بدامان کرد
چراغ روز مگو بی فروغ میباشد
به‌بین که لاله درودشت‌ر افروزان کرد
اگر ز عالم بالا نوید رحمت نیست
بخاك این همه باران چه میبرد پیغام
سرود محفل مستان مگر دمی بشنود
نهاده ابر بهر خانه سینه بر لب بام
شکوفه پیرهن تر بشاخ اگر چه فکند
ندید پرتو خورشید را درین ایام

شدت سرما:

خورشید دگر نقاب دار است — منقل، معشوق در کنار است
مهراب جهانیان بخاری است — تسبیح خلائق از شرار است
چون آئینه بسته شد نفسها — دل از دم سرد سنگسار است
یخ بر سر کوچه بندی آمد — نه راه پیاده نی سوارا ست
گوئی‌تو که پنبه‌اش‌ز برف‌است — پوشش برتن اگر هزار است
ماهی در یخ میان جدول — چون موج به تختهٔ چنار است
مرغابی همچو نقش ابری — بر کاغذ یخ بیك قرار است

باید دانست که در آنزمان خوبی قصائد صرفاً محدود برمبالغه، تشبیه، حسن تعلیل ومغالطهٔ شعری بوده‌است ودر این شبههٔ نیست که این اوصاف در قصائد **کلیم** بحد افراط وجود دارد. در اینجا یعنی درقصائد تناسب وموزونی یاحسن ترکیبات، صافی وروشنی مکالمات، برجستگی‌وشستگی و نیز روانی محاورات بپایه‌ای است که

آن در همعصران او نیست.

دراستعارات شوخ ونوین وتازه از **طالب آملی** کمی دارد، لیکن در دیگر اوصاف ازاو خیلی جلوتراست. ما اشعار مسلسل بعضی قصائداورا دراینجانقل میکنیم که از آن میتوان درآنچه گفتیم زمینهٔ خوبی بدست آورد:

در آستان جلالش عصای دربان را — فلك زسدرهٔ رضوان زشاخ طوبی داد
کف سخاش غلط بخش نیست همچوسحاب — سحاب هر چه بدریا فشاند بیجا داد
فراستش بخبر گیری ممالك زفت — چو باز گشت خبرز آشیان عنقا داد
به تیرامرش حکم نفاذ داد آن کس — که دلبری به کمان ابروان رعنا داد
نمود خاك درش را که توتیا اینست — خدا نخست بهر کس که چشم بیناداد
چوخسروان که اسیر غنیم باز دهند — کف عطاش گهر را دگر بدریا داد

گردون نشاط کودکی ازسر چنان گرفت
کانگشتر کواکبش ازسر توان گرفت(۱)

آسمان بقدری سرگرم خوشی های طفلانه است که اگر بخواهد او یعنی ممدوح ازدستش یعنی آسمان ستارگان را درآورده واو هیچ خبردار نشود.

از شیشه استفاضهٔ انوار میکنند — عالم تمام مذهب اشراقیان گرفت
اکنون هجوم کام بود مانع وصال — گل پرشد آنچنان که در بوستان گرفت
زینسان که روزگار جوانمردخوش اداست — تاوان عمررفته توان ازجهان گرفت
این روی تازه ای که جهان رانمود روی — گوئی زگردموکب شاهجهان گرفت

مضامین مدحیه هزاران بار پامال شده بود ولذا برای بدست آوردن میزان نیروی طبع وقوهٔ ابداع یك شاعر باید اینموا قع بخصوص را درنظر گرفت. **کلیم** اگرچه از مدح مضایقه میکند، یعنی نیروی اصلی وقوت طبع را درتمهید بهاروغیره صرف مینماید، با اینحال جدت وتازه آفرینی وایجاد معانی بدیع او قابل استعجاب است:

بعهدش آنچنان درخواب امن است — که باید پاسبانی پاسبان را

---

۱ — امثال اینگونه مبالغات یاافکار عجیب وغریب است که در تمام شئون اجتماعی وحیات روزانهٔ این ملت بیچاره تأثیر بخشیده بکلی ویرا ازشاهراه طبیعت وسنن غیرقابل تخلف الهی خارج کرده است!!! (مترجم).

دردور او مردم اینقدد درامن و امانند که برای خود پاسبان پاسبانی لازم است.

بملکش راهزن مانند جاده — بمنزل میرساند کاروان را
بعهد عدل او واپس ستاند — چمن از خاك زرهای خزان را
کفش پرداخت کان گوهر وزر — فلك برچید آخر این دکان را
درون شیشهٔ افلاك بیند — بسان می فضای آسمان را
زحرف رفعت شانش قلم بخودلرزد — به احتیاط قدم می نهند در کهسار
دلش غبار خلائق نکرده است قبول — نگیرد آئینهٔ آفتاب را زنگار
سخن بگفتن اول بنزد فطرت او — عجب مدار که معیوب گردد از تکرار
بروز گارش نار استی برافتاده است — ز کوه حلمش آواز نشنوی یکبار

غزل

هنر اصلی **کلیم** غزل سرائی است. پیشروان او درغزل هر کدام رشتهٔ خاصی پدید آورده بودند. مثلا **عرفی** فلسفه، **نظیری** تغزل، **طالب** آملی استعارات شوخ، و **حشی** و **میلی** معامله بندی. **کلیم** همه آنها را کم وبیش دارد، اما شیوهٔ خاص اویاصفت ممتازه اش درغزل مضمون بندی یامعنی آفرینی و خیال بافی است، مثالیه که شیوهٔ خاص **صائب** است آنراهم **کلیم** آغاز کرده است. درفلسفه نکات بسیاردقیق نمیتواند پدید بیاورد، لیکن آنچه که دربنباب بقلم آورده است اگردر یکجا جمع کرده شود فلسفهٔ خاص خوبی خواهد شد. اینك ما خصوصیات وممیزات اورادرغزل هریك را تحت عنوان جداگانه بنظر خوانندگان میرسانیم:

معنی آفرینی وخیال بافی

چیزی را که مامضمون آفرینی میگوئیم اگرتحلیل کرده شود هرآئینه آن تشبیه واستعارهٔ نو وتازه می شود یا مبالغهٔ عجیب وشگفت انگیز ویا یك دعوی شاعرانه درمیآید که آن در اصل صحیح نیست، ولی شاعر مدعی آن میباشد وروی دلائل شاعرانه ثابت میکند. اینرا حسن تعلیل نیز گویند وباید دانست که تمامی این معانی درغزل **کلیم** باعلی درجه یافت میشود. مثال:

بسکه زدیده ریختم خون دل خراب را
گریه گرفت در حنا پنجهٔ آفتاب را

می نهم درزیر پای فکر کرسی ازسپهر
تا بکف میآورم یك معنی برجسته را

سپهردون درفیض آنچنان بسته‌است درعالم
که سیلاب بهاری تر نمیسازد لب جورا

حدیث بحر فراموش شد که دور از تو
ز بس گریسته‌ام آب بـــرد دریا را

شعله برمیخواست از بیطاقتی و می نشست
من نجنبیدم ز جا تا جا بگلخن داشتم

خون دل رو بکمی کرد زسوز تب هجر
انقدر نیست کـه یك آبله را آب دهد

شراب کهنه می نوشم به بزم او چو بنشینم
بمن تا نوبت آید دختر رز پیر میگردد

ز آن برق حسن کآفت هر گوشه گیر شد
آتش در آشیانـــهٔ عنقا گـرفته است

یك رهبرم درین شب تاریك بر نخورد
چون آفتاب دست بدیـــوار میکشم

مضامین مثالیه ابتدا هم معدود وانگشت شمار یافت میشد.

مثالیه قصیدهٔ مشهور امیرخسرو سرتاسر درهمین صنعت یعنی صنعت مثالیه‌است. لیکن **کلیم**، میرزا **صائب** و**غنی** آنرا گوئی یك فن خاص قراردادند وچون این سه شاعر مدتها در کشمیر همدم وهم‌قلم میزیستند وباهم مشاعره میکردند ظن غالب این‌است که‌اثر هم‌صحبتی این‌طرز را جولانگاه مشترك گردانیده‌است. **علی قلی سلیم** هم درین فن یعنی مثالیه ماهراست وشاید آنهم بدین‌سبب باشد که **سلیم** هم در اینجا یعنی در کشمیر مدفون‌است!

بهرحال **کلیم** این صنف‌را بسی ترقی داده‌است. اکثردعویهای او فی نفسه صحیح بوده لیکن استدلال، شاعرانه میباشد. در بعضی موارد دعوی ودلیل هردو خیالی‌است

ودراینجا تخیل شاعرانه زیاد بکار برده شده است: (مثال)

جز سوز عشق نیست سر هر بیان ما | چون شمع یك سخن گذرد برزبان ما
مرا مسوز که نـــازت بکبریا افتد | چو خس تمام شود شعله هم ز پا افتد
روشن‌دلان‌خوش آمدشاهان نگفته‌اند | آئینه عیب پـوش سکندر نمـی شود
مدعی گرطرف ما نشود صرفهٔ اوست | زشت آن به کـــه بآئینه برابر نشود
مقبول روزگـــار نگشتیم وایمنیم | مارا که بر نداشته چون بر زمین زند
در محفلی که تازه درآئی گرفته باش | اول به بـاغ غنچه گـره برجبین زند
درروزگار دیدم از راستی خبر نیست | صبحش که صادق آمد درشیر آب دارد

ازراستی درزمانه خبری نیست . صبح صادق‌را صبح صادق‌میگویند،لیکن آب درشیر میریزد. روشنی صبح‌را به‌آب تشبیه کرده‌است.

قطع امید کرده نخواهد نعیم دهر | شاخ بریده را نظری بر بهار نیست
روشن‌دلان حباب صفت‌دیده بسته‌اند | روزن‌چه‌احتیاج اگرخانه تار نیست
روزگار اندر کمین بخت مـــاست | دزد دایـــم در پی خوابیده است
پامـال حوادث نتوانم کـــه نباشم | چون نقش‌قدم خانه من برسرراه‌است
دارد اگر صفائی دل از شراب دارد | روشن‌تراست‌شیشه‌وقتیکه آب‌دارد
صبرگوازا کند هرچه‌تورا ناخوش‌است | ساعتی از کف بنه آب گل آلودرا
کیسهٔ بروعده های بخت نتوان‌دوختن | خفته گردرخواب‌حرفی گفت‌از آن آگاه نیست
دل آگـــاه می بـاید و گـــرنه | گدا یك لحظه بی نـــام‌خدا نیست
می پذیرند بـــدانرا بطفیل نیکان | رشته‌را پس‌ندهدآنکه گهرمیگیرد
چون خس و خاشاك سیلاب ایمنم‌ازگمرهی | پا بدوش راهبر دایـم بمنزل میروم

میگوید نظیر خس وخاشاك هیچ از گمرهی بیم‌مان‌نیست، برای‌اینکه سوار بر دوش راهنما شده سفر میکنیم و این ظاهر است که راهنمای‌خس وخاشاك اینجا سیلاب میباشد وآن یعنی خس وخاشاك بردوش سیلاب سواراست.

نام و نشان ز عشق بغیر از هوس نماند | از سیل رفته خار وخسی یادگار ماند

از خاك بر گرفتهٔ دوران(۱) چونی سوار — دایم پیاده رفت اگر چه سوار شد
از هنر حال خرابم نشد اصلاح پذیر — همچو ویرانه که از گنج خود آباد نشد
اقلیم دل بزور میسر نمی شود — این فتح بی شکست میسر نمی شود
چرخ از بهر تو در کار بود حرص تو چیست — آسیا از پی رزق دیگران بر گردد
سفله از قرب بزرگان نکند کسب شرف — رشته پرقیمت از آمیزش گوهر نشود
دست هر کس را بسان سبحه بوسیدم چه سود — هیچکس نگشود آخر عقدهٔ کار مرا
بامن آمیزش او الفت موج است و کنار — دمبدم با من و پیوسته گریزان از من
چو هست قدرت، دست و دل توانگر نیست — صدف گشاده کف است آنزمان که گوهر نیست
وضع زمانه قابل دیدن دو باره نیست — رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
بخضرم احتیاجی نیست گر اینست کمراهی — که کوران را عصاهم میتواند راهبر باشد
نه هر که صدر نشین شد عزیز شد که غبار — اگر بدیده رسد توتیا نخواهد شد
واصل ز حرف چون و چرا بسته است لب(۱) — چون ره تمام گشت، جرس بی زبان شود
شیطان چه تمتع برد از اهل تجرد — ره زن چه درین وادیه از ریك روان یافت
تمام نسل بزرگان اگر نکو باشند — ز بحر زاده، تنگ ظرفی حباب چراست
گر بقسمت قانعی بیش و کم دنیا یکی است — تشنه چون یك جرعه خواهد کوزه و دریا یکی است
پست فطرت هوس گوشهٔ عزلت نکند — تا گدا برسر ره نیست دلش خرم نیست
خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند — کلبهٔ دیوار کوتاهان پراز مهتاب بود
چشم از جهان به بستم نور دلم فزود — روشن شده است خانه چو روزن گرفته ام

نیروی تخیل

شاعری در نزد اکثری صرفاً عبارت است از قوت تخیل و اگر این حرف صحیح باشد کلیم سراپا شاعر است، چه هر شعر او یك منظری است از قوت تخیل. تمام عالم و تمامی وقایع عالم شاعر را بواسطهٔ نیروی تخیل بصورت خاص دیگری بنظر میآید. مثلا برگ گلی که از زور باد از شاخ جدا شده ودر آب افتاده است یك موضوع خیلی عادی و معمولی است، لیکن شاعر را بواسطهٔ قوت تخیل چنین بنظر میآید که آن دفتر حسن بهار است و چون مقابل حسن معشوق قدر

۱ـ یعنی کسیکه مدارج معرفت را طی کرد بمنزل رسید یا نائل بحقیقت گردید

وقیمتی نداشته‌است لذا بهاراین‌دفتررا خواسته‌است باب.انداخته بشوید:

دفتر حسن بهاراست که درعهد تو شست

برگ گل نیست که‌از باد درآب‌افتاده‌است

کلام **کلیم**را بردارید نگاه کنید صاف وآشکار بنظر میآید که برهریك از چیزهای مناظرعالم که بنظراو میافتد آن‌چیزها ازهمین قوت تخیل برنگ نوین و تازه‌ای جلوه‌گرمیگردد.

او درشبهای تاریك پریشان ومضطرب میشود واورا چنین بنظرمیآید که در چراغ ستارگان روغن نمانده‌است:

بعدازاین‌تاریکی شبها بخودخوش کن **کلیم**

شکوه کم کن درچراغ‌اختران‌روغن‌نماند

حکما میگویند که آغاز وانجام عالم معلوم نیست، درنظر **کلیم** عالم بواسطهٔ تخیل یك‌کتاب کهنه‌ای بنظرمیآید واینطور معلوم میشود که ورق‌اول وآخر کتاب یعنی عالم افتاده‌است:

ما ز آغاز و ز انجام جهـــان بیخبریم

اول وآخر این کهنه کتاب افتاده است

گیر ودارمحتسب، میخانه‌را برباد داده لیکن **کلیم** میگوید که چشمان‌معشوق میکده‌است ودرمقابل مستی‌آن ، شراب قدر وقیمتی‌ندارد وازاینرو کسی بمیخانه‌ها توجه نمیکند وآنجا ویران افتاده‌است، پیش‌او این‌عمل‌هیچ مربوط به محتسب‌نیست. بلکه محتسب ممنون چشم معشوق‌است:

شکر چشم تو کند محتسب شهر کزو

هرکجامیکده‌ای‌هست خراب‌افتاده‌است

دربهار هرکسی میخواهد که اول از همه بلب جو رسیده وآنرا قبضه نماید شما وسعت تخیل **کلیم** را تماشا کنید تا کجاست که پیش از سبزه هم میخواهد لب جورا قبضه کند:

دربهاران جا نمی‌افتد بدست کس بباغ

پیشتر از سبزه میباید کنار جو گرفت

شگفتگی غنچه هنگام صبح هر کس از آن لطف میبرد ، لیکن **کلیم** آنرا نگاه کنید چگونه و بچه نظرمی بیند:

شیرینی تبسم هـــر غنچه را مپرس
در شیر صبح خندهٔ گلهاشکر گذاشت

آسمان‌را همه مردم دشمن‌اشخاص هنرمند وقابل میدانند، ولی **کلیم** از آن در شگفت‌است ومیگوید آسمان که‌تمیزلایق ونالایق‌را نمیتواند بدهد چگونه اشخاص لایق‌را شناخته و خصوص آنهارا آزارمیرساند:

حیرتی‌دارم که گردون چون بدانایان بدست
او که نتواند میان نیك و بد تمییز کرد

شعلهٔ آتش را دیده اید اکثر چطور بالا میرود وپائین میآید. **کلیم** را بنظر میآید که در شعله قوهٔ سکون وقرار نیست ونمیتواند خودرا ضبط کند واز همین بیقراری متصل برمیخیزد ومی‌نشیند ولی برثبات واستقرار خود فخر مینماید :

شعله برمیخواست از بیطاقتی و می نشست
من نه جنبیدم ز جا تا جا به گلخن داشتم

کسیکه مرد دیگر زنده‌نمیشودیعنی برنمیگردد. ازاینجا برای **کلیم** این‌فکر پدید میآید که دنیا چنین جائی‌است که هر کس یکبارآنرا دیده میل نمیکند دوباره اورا ببیند:

وضع زمـانه قابل دیدن دو بـاره نیست
رو پس‌نکرد هر که‌ازاین‌خاکدان گذشت

کلیم دراین مضامین که از دیرباز جولانگاه خیال‌بوده‌اند نکاتی پدیدمیاورد که هیچکس خیالش بدانطرف نرفته‌است:

مثلا این از اعتقادات عمومی است که آنچه در عالم می‌شود مقدر بوده است. **کلیم** میگوید:

انقدر فـرق میان خط یك کاتب چیست
سر نوشت همه گـر از قلم تقدیر است

اگر سرنوشت همه ازقلم تقدیر جاری شده باشد پس چرا در نوشتهٔ یك کاتب اینهمه تفاوت‌وفرق‌وجوددارد که تقدیر هریکی‌را می‌بینید غیر ازتقدیر دیگریست.

جنون و بیابان گردی را همه برشتهٔ نظم کشیده اند. **کلیم** با وجود ادعای جنون‌صحرانوردی اختیارنمیکند وثبوت جنون‌را ازاین راه بیشتر تأیید وتقویت مینماید:

اگر به بادیه گردی نمی‌روم چه عجب

جنون من نشناسد ز شهر صحرا را

اگر بیابان گردی نمیکنم‌تعجب‌ندارد، چه اینکه جنونم‌شهر وبادیه‌را نمیتواند ازهم تمیزدهد. ضمناً طعن وطنزی‌است بربادیه پیمایان که اگرجنونشان کامل وتمام بودچگونه تمیزشهرو بادیه میدادند که وقتیکه میگریزند به بادیه وصحرا بگریزند.

تجرد عنقا وترك علائق موضوعی است عام، **کلیم** تجرد اورا ناقص ونا تمام میشمارد:

در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست　　　درفکر نام ماند اگر ازنشان گذشت

انقلاب‌جویی‌زمانه‌را همه مدعی‌هستند، ولی **کلیم** را ازآن‌تعجب‌است که پس چرا حالت من تبدل پیدا نمیکند:

ز انقـــــلاب سپهر دور و عجب دارم

که بیقراری ما را بیکقرار گذاشت

باغبان و گلچین همیشه گل می چینند، **کلیم** چیدن غنچه ثابت میکند و چقدر خوب وعمده آنرا توجیه مینماید:

درگلستان بیاد دهـــــان تو غنچه را

امسال باغبان همه نشگفته چیده بود

باغبان‌را دهان‌تویادآمد، (لذا)تمامی‌شکوفه‌هارا پیش‌ازآنکه باز بشودچید.

دلیل عمدهٔ حسن‌اخلاق‌درنزد مردم قبولی‌عام‌است. یعنی وقتی که اخلاق عمده می‌شود وجاهت عمومی‌پیداشده‌وانسان موردتوجه عموم قرارمیگیرد، **کلیم** میگوید خیر؛ بلکه از نفاق این درجه حاصل می‌شود، چه اینکه بدون تظاهر وظاهر سازی

حسن قبول ممکن نیست پیدا بشود وتظاهروظاهرداری درحقیقت نفاق است:

پسند خاطر یك تن نیم چه چاره کنم
که بی‌نفاق به یك دل نمی‌توان جا کرد

کسانیکه کار بیقاعده میکنند بیقاعدگی آنها بقدری پخته وملکه میشود که گاهی بطورفراموشی هم کار باقاعده نمیکنند. **کلیم** از آن این نتیجه پدیدمیاورد که آن بیقاعده نیست چه اینکه بیقاعدگی آنها باقاعده است. او اینمعنی را دریك پیرایهٔ شاعرانه ادامیکند:

گاهی بغلط هم سوی مقصود نرفتیم
گویا ره آوارگیم راهبری داشت

شعرا برتسبیح صددانهٔ زاهد دیده اید همیشه اعتراض میکنند، لیکن **کلیم** لزوم آنرا نشان میدهد:

دانهٔ بسیار درکاراست بهر صید خلق
حق بدست زاهداست ارسبحه‌را صددانه ساخت

در راه طلب یکسر رو بمنزل مقصود نهادن واطراف آنرا ندیدن مستحسن شمرده میشود، ولی **کلیم** میگوید:

طلب شاهد مقصود زهرسو شرطاست
هرقدم در ره او رو بقفا بـــاید کرد

شاهد مقصودرا ازهرسو باید جستجو کرد وروی این اصل لازم است هرقدمی درین راه عقب‌را هم برگشت دید:

مکالمات روزانه ومحاورات

گرچه درآنزمان استیلا وغلبهٔ معنی‌سازی وخیال‌بافی شعرارا اززبان یعنی الفاظ ومحاوره‌بندی غافل کرده بود. چنانکه **ناصرعلی**، **غنی**، **بیدل**، درین‌دائره افتاده‌ازلطف زبان بیگانه شده بودند. لیکن **کلیم** باوجود منتها درجهٔ نازك خیالی این سررشته راازدست نمیداده‌است. اوهمیشه درپی پیدا کردن مضامین ومعانی نوین بوده ومعهذلك اینرا فراموش نمیکرد که او ایرانی‌است وهندی‌نیست ولذا علاوه برمکالمات والفاظ روزمره‌ا کثر،

محاورات خالص استعمال میکند که مردم عام بی کومك فرهنگ نمیتوانند آنهارا بفهمند:

با عارض تو چهره شدن حد شمع نیست	«چهره شدن» مقابل شدنست «حد نیست» یعنی مجال نیست
گریان ز بزم رفت وسرخویشتن گرفت	«سرخویشتن گرفت» راه خود گرفت
از دلستان برود هر که سبق روشن کرد	«سبق روشن کرد» سبق یاد کردنست
ع- دشمن خودرا چرا کس انقدر پهلودهد	«پهلو دادن» جانب نگاهداشتن است
رو نخواهم ساخت هرصورت که خواهد رودهد	«رو ساختن» صورت عبوس کردن «رودهد» پیش آید
امید بوسه ات چه نمك داشت ای **کلیم**	«چه نمك داشت» چه لطفی در آن بود
که کاه هم طرف کهربا نمیگردد	«طرف کسی گرفتن» جانبداری از او کردنست
ع- بچشم روشنی داغهای کهنه روم	«چشم روشنی» مبارکباد.
شام خودشد روزهٔ امیدرا وا میکنم	«روزه وا کردن» روزه گشودن است
چون حباب ازوام هستی پس دهم خندان شوم	«وام پس دادن» قرضه ادا کردن است
عجب پیری که میمالد جوان را	«مالیدن» سراندن

یك زبانم من و نمیگویم، سخنی را که
پشت ورودارد «پشت وروداشتن سخن» مراد حرف دو پهلو است»

پیاله چشم تو روشن که باده پیدا شد «چشم توروشن» هنگام دعا استعمال میکنند»

اکنون، یکی دوسه غزل تمام **کلیم** را دراینجا ذکر میکنیم که از آن معلوم میشود که اکثر کلام او تا چه اندازه یکدست ویکجور و نیزمتجانس وهموار بوده بعلاوه راجع به لطف عام بندش، جدة وتازگی ادا ودلاویزی بیان وبالاخره خوبی زبان زمینهٔ کاملی بدست میآید:

پیری رسید ومستی طبع جوان گذشت	ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دو باره نیست	روپس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
از دست برد حسن تو بر لشکر بهار	یك نیزه خون گل زسر ارغوان گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی	یا همتی که از سر عالم توان گذشت
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست	در فکر نام ماند اگر از نشان گذشت

بی دیده راه اگر نتوان رفت پس چرا — چشم از جهان چو بستی از وی توان گذشت
بد نامی حیات دو روزی نبود بیش — آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یك روز صرف بستن دل شد باین و آن — روزی دگر بکندن دل زین و آن گذشت

نه همین می رمد آن نو گل خندان از من
میکشد خار درین بادیه دامن از من
با من آمیزش او الفت موج است و کنار
دمبدم با من و هر لحظه گریزان از من
گرچه مورم ولی آن حوصله باخود دارم
که به بخشم بود ار ملك سلیمان با من
به تکلم بـه خموشی باشارت بـه نگاه
میتوان برد بهر شیوه دل آسان از من
قمری ریخته بالم به پناه کـه روم ؟
تا بکی سر کشی ای سرو خرامان از من
نیست پرهیز من از زهد که خاکم برسر
ترسم آلوده شود دامن عصیان از من
اشك بیهوده مریز اینهمه از دیده کلیم
گرد غم را نتوان شست بطوفان از من

از ثبات عشق دایم پا بدامن داشتم
همچو داغ لاله در آتش نشیمن داشتم
شعله برمیخواست از بیطاقتی و می نشست
من نجنبیدم ز جا تا جان بگلخن داشتم
کی بهر نامحرمی چاك جگر خواهم نمود
من که زخمش را نهان از زخم سوزن داشتم
هیچ که ذوق طلب از جستجو بازم نداشت
دانه می چیدم من آنروزی که خرمن داشتم

- ابوطالب کلیم

روشنی از بزم من دریوزه میکرد آفتاب
در چراغ عیش تااز باده روغن داشتم
همچو ماهی غیر داغم پوشش دیگر نبود
تا کفن آمد همین یك جامه بر تن داشتم
داغرا جز بر کنار زخم ننهادم کلیم
دیده را بر رخنهٔ دیوار گلشن داشتم

پایان

فهرست مندرجات

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۰	مداحل	مراحل
۱۱	٤	چدست	چندست
«	۱٦	قندست	خندست؟
۱۷	۱٥	اسیری	اسیر
۲۲	سطر اول حاشیه	غرفات	عرفات
۲٦	۹	شهر	شعر
«	۱٤	آستان	آستانم
۳۷	۱	تهانیر	تهانیسر
۳۹	۲۲	آیا	ایا
٤۰	۱۲	فسان	فسانه
٤۲	۱۲	اول اول	اول
٥۸	۱۰	پژوها	شکوها
٦۰	۱	من کشد	میکشد
«	۱۳	باده	باره
٦٦	حاشیه سطر ۲ و ٦	غرفات	عرفات
٦۷	۲٤	پوشیدنی	پوشیدیی
۷۱	۳	زاعجاز	از اعجاز
۷٤	۱۹	دعای وی	دعائی و
۷٥	۱۱		که کرد جان
۷٥	۱٦		این ره است
۷۹	۱۸	محمود	محسود
«	۲۱	نادانی	تا ـانی
۸۱	۱۱		فلاطون ر کشده
۸۷	٤	دومعنی	درمعنی
۹۲	۲	رشمه	کرشمه
۹٥	٥		لوحش الله ز شبگیر
۹٦	۱۱	شد	بشد
«	۱۸	نمی کرد	نمی گردد
۱۰۰	۳	نمیکند	نمی کند
۱۰٤	۱۸	دبده	دیده
۱۱۳	۱۰	معلرم	معلوم
۱۱٤	۱۹	بزاری	بزاریی
۱۱٥	۱۷	چه	چو
۱۱۸	۱٤	تیرهٔ،رخ چون	تیره رخ، رخ چون
«	۱۷	بشگست	بشکست
۱۳۱	۱۱	ضرفیست	ظرفیست
۱۳۲	۱۱	آرائیست	آرایست
«	۱۹	وجی	وحی
۱۳۹	۲۱	یدو بیضا	ید بیضا
۱٤۰	۱	چه	چو
۱٤۲	۱٤	نگهت	نکهت
۱٤٤	۲۱	دراطراف	ازاطراف
۱٤۹	۲۰	آئینه‌ام	آینه‌ام
۱٥۰	۱٤	چو	چه
۱٥۲	۱۸	راه	ره
«	۲٥	بگلذار	بگلزار
۱٥۳	سطر ۱ حاشیه	پرسم	برسم
۱٦۱	۷	قطره ریزه	قطره ریز
۱٦۲	۷	لاهورش	ولاهورش
۱٦۷	۱۰	گل از	گل واز
۱۷٤	۲	باشند	دزدانندو باشند
«	۷	چه‌موای ـناده	چوموا اسناده
۱۷۸	۲	تافتهٔ	آخته
«	۱۲	‌نج و گهر	گنج گهر
۱۸۲	۷	برمیخواست	برمی‌خاست
«	۲۱	علی‌قلی	محمد قلی
۱۸٤	۱	(۱)	
۱۸٤	٦	سجبه	سبحه
«	۱٤	تنگ	تنک
۱۸٦	۱۳	برمیخواست	برمی خاست
۱۸۹	٥	داستان	دستان
۱۹۰	٥	دان	دامان
«	۲۰	برمیخواست	برمی خاست

فهرست

کتابهای مهمی که مترجم این کتاب

تا کنون از انگلیسی و اردو ترجمه نموده وطبع ونشرهم شده :

۱ ـ تمدن عرب واسلام تألیف گوستاو لوبون فرانسوی مشتمل برشش کتاب :

کتاب اول : سرزمین ـ نژاد	مشتمل برسه باب ودوازده فصل
کتاب دوم : بنیاد تمدن عرب واسلام	مشتمل برسه باب وده فصل
کتاب سوم : خلافت عرب واسلام	مشتمل برهشت باب و۲٤ فصل
کتاب چهارم : رسوم ونظامات عرب	مشتمل برپنج باب ونوزده فصل
کتاب پنجم : تمدن	مشتمل برده باب و۲۷ فصل
کتاب ششم : انحطاط تمدن عرب واسلام	مشتمل بردو باب وهشت فصل

مجموع در ۸۵۰ صفحه ودارای ۳٦۳ گراور وسه نقشه که تاکنون سه بار بطبع رسیده واینك چاپ چهارم آن ازمدتی درجریان است وعنقریب انتشارمییابد)

۲ ـ شعرالعجم یاتاریخ شعرا وادبیات ایران درپنج جلد تألیف شبلی نعمانی هندی بشرح زیر :

جلد اول ـ دورهٔ قدما که ازحنظله آغاز وبنظامی انجام مییابد .

جلد دوم ـ دورهٔ متوسطین وآن ازعطار شروع وبه ابن‌یمین ختم میشود .

جلدسوم ـ کتاب حاضر ـ مخصوص بدورهٔ متأخرین که ازفغانی شروع وبابوطالب کلیم منتهی میگردد .

جلد چهارم } کـه در پیرامون ماهیت شعر و اصول شعر و شاعری فارسی از
جلد پنجم } مثنوی وقصیده وغزل مبسوطاً بحث شده .

۳ ـ تاریخ عرب واسلام تألیف سید امیرعلی هندی (درانگلیسی)

مشتمل بر وقایع تاریخی و نیز مسائل اجتماعی سه قارهٔ عرب : آسیا ، افریقا و اسپانیا . (درحدود ۷۰۰ صفحه ودارای چندین گراور و نقشه که درلندن هفت باربطبع رسیده ومترجم ازنسخهٔ آخرین چاپ ترجمه نموده) .

۴ ـ تاریخ مفصل ایران تألیف سرپرسی سایکس دردوجلد بدینقرار :

جلد اول ـ از ما قبل التاریخ تا دورهٔ عباسیان و خلیفه هادی در ۸۰۲ صفحه و دارای شصت و دو گراور ویك نقشه .

جلد دوم ـ از زمان هارون خلیفهٔ عباسی تادورهٔ پهلوی وهزاروسیصدوده شمسی در۷۹۲ صفحه ودارای تقریباً ۵۲ گراور (ازانگلیسی ترجمه شده است)

۵ ـ **تاریخ هند** : مشتمل بـر وقایع تـاریخی هندباستان ـ هند دورهٔ مسلمان ـ هند انگلیس (ترجمه ازانگلیسی) .

۶ ـ **تفسیر قرآن** سرسید احمد خان هندی دوجلد بشرح زیر:
جلد اول ـ ازسورهٔ فاتحه تا آیهٔ ۸۰ سورهٔ بقره (اخیراً تجدید طبع شده است)
جلد دوم ـ که تا آخر سورهٔ بقره است .

۷ ـ **علم کلام** تألیف شبلی نعمانی در دوجلد بشرح زیر:
جلد اول ـ درمسائل تاریخی وشرح احوال بزرگان علم کلام سخن میراند .
جلد دوم ـ متعلق است بعلم کلام جدید ودفاع اسلام ازتعرض مخالفین عصرحاضر

۸ ـ **سوانح مولوی رومی** تألیف شبلی نعمانی.
تحقیق احوال وزندگانی مولانا جلال‌الدین مولوی
وتبصره وتقریظ مبسوط بر کتاب مثنوی.

۹ ـ **حریق کتابخانهٔ اسکندریه** } این هردو رساله است.
۱۰ ـ **رابنسون کروزو** }